اطلاعات هفتگی

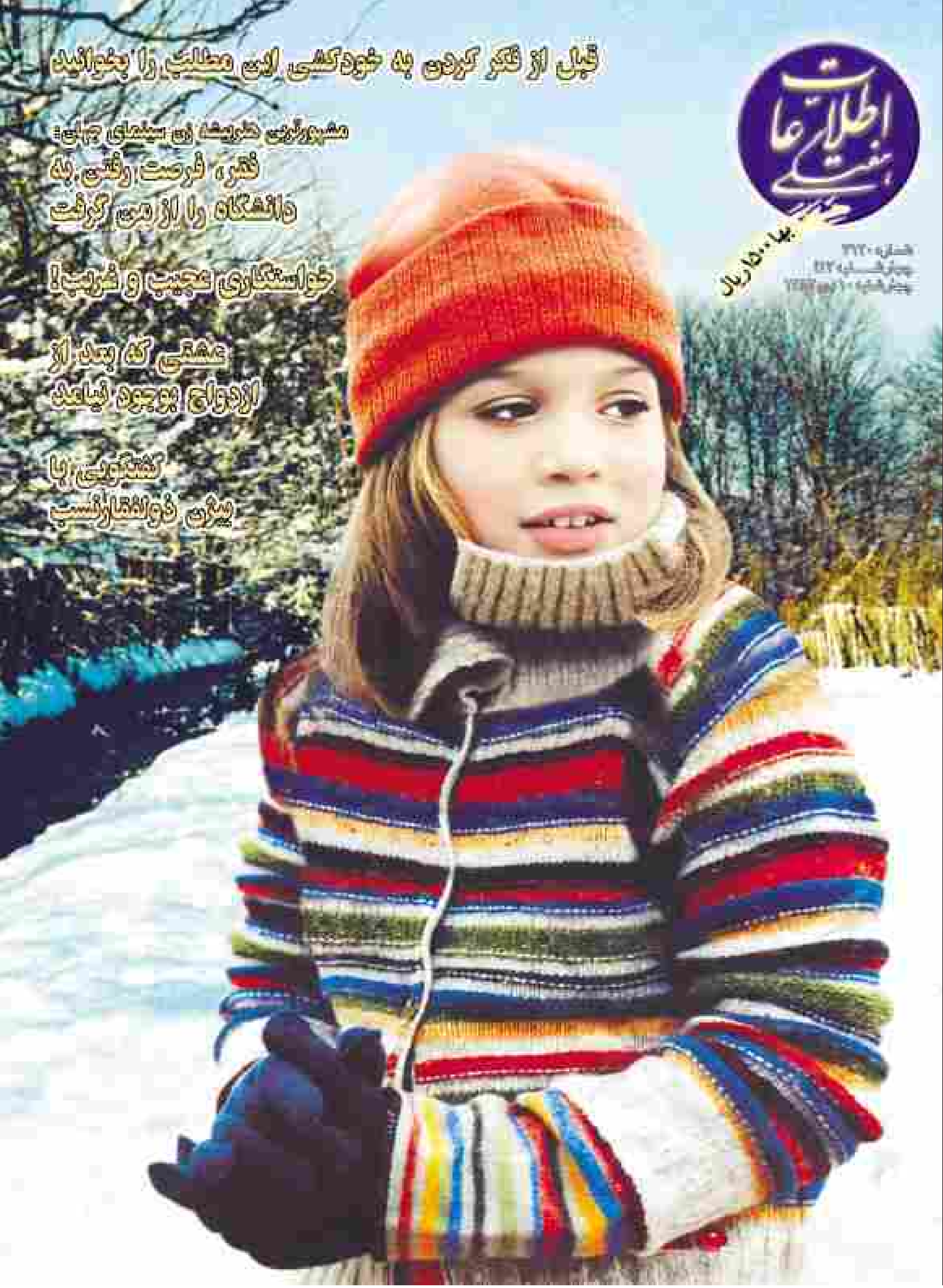

قبل از فکر کردن به خودکشی این مطلب را بخوانید

مشهورترین هنرپیشه زن سینمای جهان:

فقر، فرصت رفتن به دانشگاه را از من گرفت

خواستگاری عجیب و غریب!

عشقی که بعد از ازدواج بوجود نیامد

گفتگویی با بیژن ذوالفقارنسب

بها ۵۰۰۰ ریال

شماره ۳۲۲۰
[illegible]
[illegible]

V-C 8000 HE

CYKING™

V-C 8000 HE

DX

فیلتر قابل شستشو (ضد آلرژی) – محفظه ضدباکتری – بدون کیسه

لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW – تخلیه آسان و بهداشتی

درچهار رنگ : نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش

بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی

با یک تلفن در خدمت شماست

۲۲۹۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران

دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN

گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال‌جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«صدام حسین «افق سرخ» به اسارت درآمد» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش از کسانی که جرأت زنده ماندن ندارند ... ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «با جولیا رابرتز آشنا شوید» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ۲۶
ماجرای واقعی خارجی ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۰
رفتارها و واکنشها «قتل با سیاه زخم» ۳۲
از گوشه وکنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
چگونه با همسر خود کنار بیاییم ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
فرهنگ مردم ۵۳
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۵۶
اطلاعات مفتکی ۵۷
ورزشی ۵۸
جهان هنر ۶۱
مشت زن ایرانی قهرمان جهان شد ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۰ - چهارشنبه ۳ دی ۱۳۸۲
۲۹ شوال ۱۴۲۴ ۲۴ دسامبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

میلاد حضرت عیسی مسیح(ع)

۲۵ دسامبر مصادف است با سالروز میلاد حضرت مسیح پیامبر رحمت. حضرت عیسی مسیح به امر خداوند از مادری به نام مریم به دنیا آمد تا دین مسیح را به جهانیان معرفی کند. به دنیا آمدن حضرت عیسی مقداری خارق‌العاده و شگفت‌انگیز بود، به همین جهت نسبت‌های ناروایی به حضرت مریم دادند که دامان پاک مریم را آلوده سازند که این نقشه شوم به اذن خداوند نقش بر آب شد و مریم به مریم مقدس مشهور گشتند لازم است با استفاده از فرصت، فرا رسیدن میلاد حضرت مسیح و نیز ایام کریسمس را به همه هموطنان خوب مسیحی تبریک و تهنیت بگوییم.

ولادت حضرت معصومه(س)

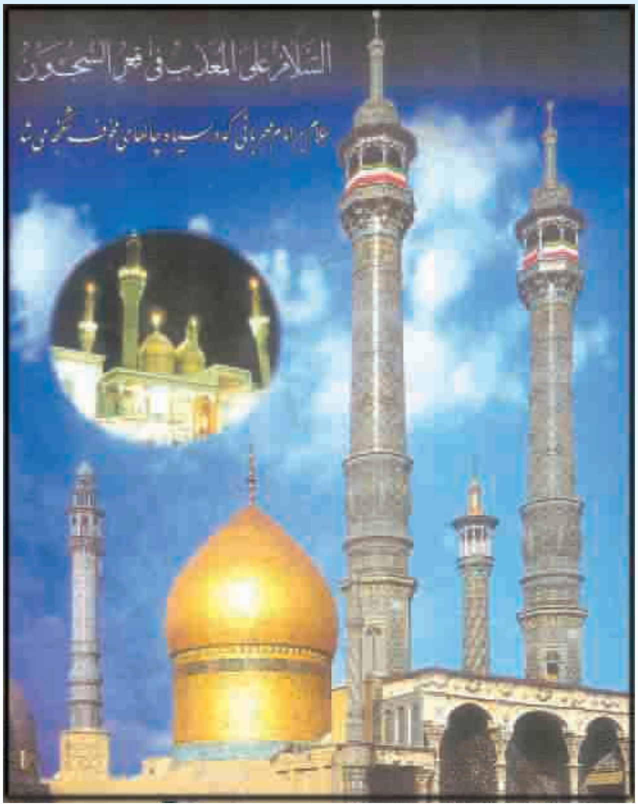

حضرت فاطمه معصومه(س) دختر گرامی امام موسی‌بن جعفر(ع) و از اهل بیت پیامبر گرامی اسلام (ص) در اول ذیقعده سال ۱۷۳ هجری قمری به دنیا آمد.

فاطمه معصومه(س) درحالی که برای دیدار برادرش حضرت رضا(ع) عازم خراسان بود، بیمار شد و پس از هفده روز اقامت در شهر قم در سال ۲۰۱ هجری قمری در قم وفات یافت. آرامگاه باشکوه حضرت معصومه(س) در قم، زیارتگاه اقشار مختلف مردم عاشق اهل بیت است. یکی از بزرگترین حوزه‌های علمی و دینی جهان اسلام در کنار آن تأسیس شده است.

درگذشت سهروردی

«ابوالحسن سهروردی» فقیه و ریاضیدان برجسته مسلمان در ششم ذیقعده سال ۵۳۳ هجری قمری درگذشت. سهروردی در علوم اسلامی متبحر بود اما شهرت او بیشتر به جهت تسلط بر علم ریاضی است. «سهروردی» مدتی نیز نزد «امام محمد غزالی» کسب فیض کرد.

اثر معروف ابوالحسن سهروردی «اصول الجبر و المقابله» نام دارد.

وفات سیدبن طاووس

«رضی‌الدین علی بن موسی» معروف به «سیدابن طاووس» فقیه، محدث، مورخ و ادیب مسلمان در پنجم ذیقعده سال ۶۶۴ هجری قمری درگذشت. او دوران کودکی و نوجوانی را در زادگاهش «حله» واقع در عراق گذراند و رشته‌های مختلف علوم دینی را فراگرفت. او از دانشمندان فعال و پرکار مسلمان به‌شمار می‌رفت و آثار متنوعی در علم کلام، اخلاق، فقه و حدیث از او به‌جای مانده است. یکی از تاءلیفات مهم «ابن‌طاووس» به نام «اللهوف» درباره وقایع روز عاشوراست. کتاب مهم دیگر او «الملاحم والفتن» نام دارد که در مورد رویدادهای قبل و هنگام ظهور حضرت مهدی(عج) است.

تسلیت

باخبر شدیم والده مکرمه همکار عزیزمان **رشید بهنام** به رحمت ایزدی پیوسته است. ضمن آرزوی رحمت برای آن تازه گذشته برای بازماندگان صبر و بردباری آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نیکو سؤال کردن نصف علم است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

متولی سرمایه در کشور کیست؟

شما کاسب، تاجر یا کارمند هستید و از حاصل فعالیت خود اندوخته‌ای فراهم آورده‌اید و یا پولی به صورت موقت و در یک دوره زمانی محدود دراختیار شماست و با توجه به اینکه می‌دانید نگهداری پول، چندان فرقی با نگهداری روزنامه در کشور ندارد، خود را به این در و آن‌در می‌زنید تا این پول راکد مانده تبدیل به سرمایه‌ای شود. تجربه این سالها به شما نشان داده است که هر ساله به یمن دلسوزی‌ها و مراقبت‌ها و توان بالای مدیریتی مدیران اقتصادی کشور، ارزش این پول کم و کمتر شده است، لذا دست به کار می‌شوید. در پروژه مسکن سرمایه‌گذاری می‌کنید. آپارتمانی را پیش‌خرید می‌کنید و یا در خرید خودرو ثبت‌نام می‌کنید، یا اینکه پولتان را تبدیل به سکه و طلا و یا مغازه و مستغلات می‌کنید. و چون تا به حال هیچ بازاری به شیرینی و به حلاوت بازار بورس زمین و مسکن نبوده است درجه تحریک‌پذیری شما در این بخش بسیار بالاست.

از طرف دیگر انگیزه‌های بالایی هم برای سرمایه‌گذاری دارید. همکارتان در اداره و یا فلان فامیل شما در خانواده برایتان تعریف می‌کند که چه‌طور قطعه زمینی را که سال گذشته در فلان روستای شمال و یا در فلان شهر کنار دریا خریده به یکباره زندگیش را زیر و رو کرده و در عرض یکسال او را از فرش به عرش رسانده است و دیگر داستانهایی درباره افزایش شدید قیمت زمین و مسکن در ورامین و کرج و ملارد و شهریار و نور و چالوس و رویان و نوشهر و... برایتان تعریف می‌کند و با شنیدن این قصه‌هاست که به‌یکباره برای رسیدن به ثروتی بادآورده و یا بهتر بگوییم خاک آورده، همه دار و ندارتان را تبدیل به پول نقد می‌کنید و زیربار هزار گرفتاری و فشار اقتصادی و تحمل مصیبت می‌روید تا یکی از این مرغهای خریداری کرده تخمهای طلا برایتان بگذارد و بتوانید یک عمر آسوده زندگی کنید - که البته نمی‌کنید - در این میان البته چون شما همیشه وقتی وارد معرکه می‌شوید که دیگر هیچ گردویی در سبد نمانده و یا به قیمت خون آدمیزاد رسیده، ویلان و سرگردان درست در نقطه اوج قیمت خرید می‌کنید و گاه هم از چاله به چاه می‌افتید. یعنی وقتی زمین و یا خانه می‌خرید که دیگر بازار سیراب است و به‌اصطلاح درحالت تهوع قرار دارد...

درحقیقت به زبان ساده‌تر چون سرمایه و سرمایه‌گذاری در کشور هیچ متولی ندارد، مردم خودشان وارد قمار اقتصادی می‌شوند. در این میان فرصت‌طلبها و زرنگها خود را از تب و تاب نوسانات شدید و فراز و فرودهای خانمان‌برباده‌ده در امان نگه می‌دارند و کم‌اطلاعها و افراد سالم و بی‌غل و غش ترکشهای هرگلوله توپی را در این میدان جنگ براندام خود حس می‌کنند و گاه عمری بر سر این کار می‌بازند.

بزرگترین ظلم در حق شهروندان جامعه اتفاقاً در این بخش صورت می‌گیرد. کسی که پای به قمارخانه می‌گذارد البته از ابتدا خود را به نوعی آماده کرده است تا در این قمار ممکن است ببازد. تفریحی می‌کند و البته پولی هم می‌بازد و معمولاً هم این کاره است. اما مردمان همه اهل قمار نیستند. بی‌اختیار وارد قمار زندگی می‌شوند و در این جاست که حکومت باید دکان قمار را تخته کند، اما در مملکت اسلامی که باید همه مناسباتش اسلامی باشد قمارخانه‌ها آنقدر زیاد شده‌اند که همه زندگی تبدیل به قماری بزرگ شده است. قمارخانه‌هایی که تابلویی بر پیشانی خویش ندارند اما از هر قمارخانه دیگری بیشتر برد و باخت در آن صورت می‌گیرد.

چه کسی باید به مردم آسیب‌دیده و نگران و مضطرب که همه دغدغه آینده را دارند مدد برساند و راه از چاه بازشان شناسد؟

چندین شرکت انبوه‌ساز سراغ دارید که سرمایه‌های اندک مردم فلک‌زده را به جیب زده‌اند و صدها نفر خرج عیاشی و زیاده‌خواهی یکنفر یا چند نفر کلاهبردار را از جیب ضعیف خویش پرداخته‌اند؟ چه کسی از اینها حمایت کرده است؟

چه کسی مسوول اتلاف سرمایه و سرمایه‌گذاری در کشور است؟ با کدام استدلال و انصاف به‌یکباره قیمت خانه و زمین در یک منطقه تا چند برابر افزایش پیدا می‌کند تا باعث شود گروههایی از جامعه که اندک سرمایه‌ای اندوخته‌اند به سودای مشارکت در یک معامله شیرین و در یک قمار خوب، عمر و سرمایه در سر سراب بگذارند؟ آیا دولت تنها متولی بورس کشور است که به محض بالا رفتن قیمت سهام دخالت کند و یا تنها مسوول قیمت ارز و طلا که چند سالی است آنرا - البته بدون هیچ استدلال و منطق اقتصادی - ثابت نگه داشته است؟ پس این سرمایه‌های بی‌صاحب و لجام‌گسیخته‌ای که بی‌متولی و سرپرست به اینجا و آنجا می‌رود و موجد تورم و افزایش قیمت‌های سرسام‌آور و سپس افت قیمت و کاهش قیمت است و در این میان عده‌ای را به عرش و جمع بسیار بیشتری را به فرش می‌رساند، نباید هیچ سرپرست و متولی داشته باشند؟

آیا هیچ‌کس نباید مسوول جمع‌آوری و هدایت این سرمایه‌ها باشد تا مردم این همه آواره و سرگردان نشوند و زندگیهایشان را دستخوش مخاطره نکنند؟

شما چند نفر را سراغ دارید که نمی‌دانند با پولهای اندک و درشتشان چه کنند و آنرا به چه کار اندازند؟ و چرا این سرمایه‌ها که کم هم نیستند و ما هر سال در جامعه شاهد رشد نقدینگی بسیار بالایی هستیم که هیچ نسبتی با رشد اقتصادی جامعه ندارد نمی‌توانند هیچ نقشی در بازار تولید و صنعت و یا حتی کشاورزی و یا حتی خدمات ایفا کنند تا صدها هزار جوان جویای کار جامعه که دربه‌در به دنبال کار می‌گردند و هزار مصیبت و ناراحتی و مشغله فکری و انحراف و فساد را پیش روی خود می‌بینند بر سر کار روند و بر ثروت جامعه بیفزایند؟

آیا در جامعه‌ای که همه یا دلال و بساز و بفروش شده‌اند و یا اسیر دست دلالها و بساز و بفروشها می‌توان از رشد و پیشرفت و توسعه و کاهش تورم و افزایش ثروت و امید به زندگی سخن گفت؟ آیا دولت هیچ وظیفه‌ای در هدایت سرمایه و سرمایه‌گذاری در کشور ندارد؟

نامه‌های بدون واسطه

بهشت از کلام رسول

بهشت زیر سایه شمشیرهاست.

دخول بهشت به مردم بدزبان حرام است.

بهشت خانه سخاوتمندان است.

بهشت متعلق به توبه‌کاران است و رحمت متعلق به وقت‌گذاران است.

بهشت صد درجه است و فاصله هر دو درجه مانند زمین و آسمان است.

بهشت صد درجه است و فاصله هر دو درجه پانصد سال راه است.

بهشت صد درجه است و اگر جهانیان در یکی از آنها مجتمع شوند جایشان می‌شود.

گردآورنده: محسن ذوالفقاری

با بلیه سیگار چه باید کرد؟

متاءسفانه بلای سیگار به صورت یک بلای خانمان برانداز گریبانگیر بخش عظیمی از جامعه ما بخصوص جوانان شده است. و باز متاءسفانه عده‌ای از جوانها گمان می‌کنند با کشیدن سیگار بزرگ می‌شوند و مرد می‌شوند. برخی از فیلم‌های تلویزیونی و سینمایی هم کشیدن سیگار را به‌صورت غیرمستقیم تبلیغ می‌کنند. و عجیب‌تر اینکه برخی پزشکان هم با اینکه از مضرات سیگار آگاه هستند، حتی پزشکان جراح پس از عمل جراحی سیگار می‌کشند و غیرمستقیم عامل گرایش دیگران به سیگار می‌شوند. شاید باور نکنید، اما اخیراً یکی از پزشکان به همسرم که اندکی ناراحتی عصبی دارد پیشنهاد کرده است که روزی ۵ عدد سیگار بکشد! با این حساب فکر می‌کنید می‌شود به جنگ این بلیه خطرناک رفت؟ و آیا نمی‌دانیم که سیگار مقدمه بسیاری از اعتیادات دیگر می‌شود؟

حسین ناظری قمی - تهران

«تاناکورا» برچسب ناچسب بر اندام قشر مستضعف!؟

با شروع شدن فصل سرما و زمستان که اکثر مردم به پوشاک زمستانی از جمله کاپشن، بارانی و بلوزهای کاموایی روی می‌آورند، عده‌ای از کاسبان گویی منتظر چنین لحظه‌هایی هستند تا اجناس خود را با نیاز مردم هماهنگ کنند تا اینکه بتوانند به هر قیمتی که دلشان خواست محصولات خود را به مردم بفروشند! در این میان خانواده‌هایی که بنا به دلایلی چند فرزند دارند با توجه به اینکه از نداشتن لباس مناسب فصل رنج می‌برند و توان مالی آنان نیز اجازه آن را نمی‌دهد که برای فرد فرد خانواده لباسهای نو خریداری کنند، از این جهت به لباسهای دست دوم معروف به «تاناکورایی» روی می‌آورند که نظارتی بر کار آنان نیست. ضمن اینکه برخی پزشکان معتقدند استفاده از لباسهای دست دوم از لحاظ بهداشتی اشکال دارد و باعث بروز بیماری در افراد می‌شود.

●

سازمان بازرسی و نظارت بر قیمت کالاها در سراسر کشور که باید از حق مصرف‌کنندگان به‌طور جدی دفاع کند، شماره تلفن ۱۲۴ را دراختیار آحاد

مردم قرار داده است تا به شکایات مردم و تخلفات کسبه رسیدگی کند، اما لازم است این سازمان بیش از پیش برای جلوگیری از هرگونه گرانفروشی به فکر قشر کم‌درآمد و آسیب‌پذیر جامعه باشد و اجازه ندهد فروشندگان به دلخواه خود و به هر میزانی که دلشان خواست اجناسشان را به مردم بفروشند و تنها به تماسهای تلفنی اکتفا نکند.

نکته قابل توجه دیگر اینکه مسوولان سازمان بازرسی و نظارت بر قیمت کالا، شماره تلفن ۱۲۴ را به‌طور شبانه‌روزی جهت شهروندان برای گزارش هرگونه تخلفات از واحدهای صنفی مانند کم‌فروشی و گران‌فروشی دراختیار شهروندان قرار داده‌اند، اما در برخی مواقع ـ خارج از ساعات کار اداری ـ که با این شماره تلفن تماس گرفته می‌شود، نواری که به همین منظور از قبل ضبط شده است، پیام‌دهندگان را با اشکالات فنی دستگاه فوق مواجه می‌سازد که جا دارد مسوولان ذیربط در سازمان مربوطه با رفع اشکال، امکانی فراهم کنند تا ارتباط شهروندان و این سازمان بیشتر شود.

ضمن اینکه قیمت‌گذاری و تاءکید بر نصب برچسب قیمت (اتیکت) بر روی کالاها نباید تنها کار سازمان تلقی شود، بلکه ستاد مبارزه با گرانفروشی باید با بسیج و اعزام نیروهای مورد اعتماد به مغازه‌ها به صورت ناشناس، بخصوص مغازه‌هایی که دور از چشم ماءموران به فکر سرکیسه کردن مشتریان هستند به قیمت‌هایی که بر روی کالاها نصب شده است، اکتفا نکنند، بلکه قیمت خرید محصولاتشان را بخواهند و قیمت واقعی را بر روی اتیکت‌ها بنویسند. چون اکثر فروشندگان نرخی را تعیین می‌کنند و اگر خریدار تا آنجایی که بتواند چانه می‌زند و فروشنده هم مبلغی را به عنوان تخفیف کم می‌کند و مشتری هم فکر می‌کند قیمت واقعی جنسی را که خریده برایش کمتر درآمده است و راضی از مغازه خارج می‌شود، غافل از این است که مقداری هم کلاه بر سرش رفته و در مغازه دیگری همان جنس را می‌توانست با قیمت مناسب‌تری خریداری کند. امید که مسوولان پرتلاش مبارزه با گرانفروشی در اقصی نقاط شهرها با حضور به‌موقع خود، اجازه ندهند به مشتریان اجحاف شود.

علی‌اکبر فرقانی

دریغ از یک روز خوش

سی و یکسال سن دارم و یک روز خوش هم ندیده ام. در سال ۶۵ تصادف کردم و پای چپم قطع شد. در سال ۷۵ ازدواج کردم، در سال ۷۶ به صورت روزمزد در دفتر مخابراتی روستا با حقوق بسیار ناچیز مشغول بکار شدم. در سال ۷۷ اولین دخترم به دنیا آمد اما در سال ۷۹ که دختر دوم من به دنیا آمد، یک کلیه بیشتر نداشت و دچار ناراحتی قلبی هم بود. با حقوق اندک و ناچیز و پای معلول و داشتن زن و فرزند، همه دار و ندارم را برای بیماری او گذاشتم و دو سه میلیون تومان هم بدهکار شدم و حال طلبکارها امانم را بریده‌اند. نمیدانم چه سرنوشتی خواهم داشت اماآیا می‌توانم لبخند زندگی را هم ببینم؟

غلامرضا ـ ک ـ گرگانی

پس احترام چه شده است؟

چرا باید پدرم که تا همین ده سال پیش که ورشکست شده بود هرچه که داشت با دیگران قسمت می‌کرد و دست و دلباز بود و به همه کمک میکرد حالا تنها بشود و کسی به او کمک نکند؟ چرا حالا باید در مغازه پسر خودش کار کند و چرا نباید برادرم آنقدر معرفت داشته باشد که احترام پدر را نگه دارد و منت سرش نگذارد؟ پدرم با داشتن ۶۳ سال سن هنوز روزی ده ساعت کار می‌کند اما هنوز خوشبخت نیست و بارها اشک در چشمانش را دیده ام. این چه رسمی است که روزگار دارد؟ قدرشناسی و بویژه احترام به پدر و مادر کجا رفته است؟

بیتا ـ ف

یک دختر ۲۳ ساله بی‌آرزو

امنیت شهر و جاده

رئیس جمهور محترم اسلامی ایران، سلام.

چند کلامی درد دل و سخن با شما داشتم که شاید با نگارش آن در مجله ای که همراز و همدرد من حقیر است به گوش شما نیز برسد و شاید التیام دردهای روحی و درونی بنده گردد.

حرف من این است که حقیر الان به شغل طاقت‌فرسا و سخت رانندگی کامیون مشغول می‌باشم، طبیعتاً با افراد گوناگون و جورواجور سرو کار دارم خصوصاً کسانی که از خانه فرار می‌کنند، معتادان و.... در حال حاضر صاحبان این حرفه و شغل فقط و فقط از ناامنی جاده ها و شهرها حتی پارکینگها و پایانه ها و گاراژها می نالند.

رئیس جمهور عزیز، بندهٔ حقیر چندین ماه سعادت همسنگری با شهدائی را داشتم که بخاطر حفظ شأن و حمیت ناموس و آبرو و امنیت جامعه و ایران پاک خونشان را نثار کردند و شهید شدند که اگر به این منوال بگذرد باید به وضوح و با چشم باز ببینیم که چگونه خونشان پایمال می‌شودکه تاکنون چنین بوده واگر نیز به همین طریق پیش برویم دیگر جراءت راه رفتن در کوچه و خیابان و پارکها و حتی استراحت درخانه ها را نیز نداریم.

کشتار جاده ای، سرقت های علنی در جاده‌ها و در مسیرهای مختلف کشوری، بی‌بند و باری در اکثر راهها توسط زنان جاده ای و خیابانی، خرید و فروش موادمخدر آنهم بطرز فجیع عادی و علنی، خرید و فروش اجناس قاچاق و سی‌دی و نوارهای مبتذل و پاسور و غیره و غیره و غیره همه دست به دست همدیگر می‌دهند تا یک ناامنی و ترس و دلهره را در جامعه رواج دهند.

جناب خاتمی عزیز، جنابعالی فعلاً در راءس قدرت هستید و حرفت خریدار دارد، از شما می‌خواهم حرف دل ما صنف درد کشید و زجر کشیده را گوش داده و بخوانید تلا کابینه شما هم بشنود و لااقل تخم امید امنیت را در دل و جان ما مردم بکارید.

غلامرضا قاضی شهرها از شهرضا

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن سالروز میلاد حضرت مسیح(ع) و ایام کریسمس به همه هموطنان مسیحیمان و نیز با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ سریع به نامه‌های شما گرامیان، به بررسی نامه‌های این هفته می‌پردازیم:

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

۵ نامه از شما به دستم رسیده است. بهتر است بگویم ۵ مطلب و مقاله از شما دریافت کردم: استفاده از انرژی اتمی (که در این باره مطالب زیادی گفته شد و در بخشهای اصلی مطرح شد)، تکریم ارباب رجوع (که تحویل قسمت ترازو شد)، تلفن همراه؛ مفید یا مضر (که در این رابطه اندکی با شما اختلاف نظر دارم. چون تلفن همراه دیگر یک وسیله تجملی نیست و در بسیاری مواقع کارگشاست و معتقدم قیمت آن باید آنقدر کاهش یابد که همه مردم بتوانند از این وسیله ضروری استفاده کنند و البته با شما موافقم که نباید وسیله‌ای برای تفاخر و یا چشم و هم‌چشمی باشد و باید صرفاً در جای خودش مورد استفاده قرار گیرد) و سرعتهای جنون‌آمیز (که این آخری در همین شماره به چاپ رسیده است).

مریم حسنی ـ کوراند گنبدکاووس

بسیار برایم تعجب‌آور است که شما برای دریافت مجله مجبورید از یکهفته قبل ثبت‌نام کنید و پول اضافه هم بپردازید تا مجله به دست شما برسد. از شما و همه خوانندگان محترم و گرامی در همه نقاط ایران خواهشمندیم که اگر برای تهیه مجله مشکل دارند و یا مجله را بیشتر از قیمت روی جلد تهیه می‌کنند و یا مجبورند برای دریافت مجله واسطه‌تراشی کنند و یا پیش‌فروش و ثبت‌نام کنند و یا مجله را خیلی دیر دریافت می‌کنند، حتماً مساءله را با ذکر مصداق و نشانی دقیق طی ارسال نامه و یا طی تماس تلفنی با روابط عمومی مجله به شماره ۲۲۲۶۲۲۶ در ساعت اداری (۱۵ـ۸) درمیان بگذارید تا بلافاصله اقدام لازم صورت گیرد.

خانم برومند ـ مشهد

باور کنید در برابر مشکلات مالی شهروندان کاری از دست ما ساخته نیست. فقط می‌توانیم درددلهای خوانندگان را چاپ کنیم، اما کار دیگری نمی‌شود کرد. دعا می‌کنیم که خداوند به ثروتمندان ما انصاف و توفیق کمک به دیگران عنایت کند و به همه ما قناعت و شکر بیاموزد.

احمد کریم‌نژاد ـ پلدشت آذربایجان

از مطالب قبلی شما خبری ندارم. اگر نسخه‌ای از مقاله ارسالی به دفتر مجله در دست دارید یک کپی از آنرا برایم ارسال کنید تا دستور اقدام صادر شود.

امیر علیاری ـ تهران

من چندان متوجه منظورتان در نامه‌ای که برایم ارسال کرده‌اید نشدم. با این همه نامه شما را برای پیگیری دقیق به خانم زواره‌ای داده‌ام تا در اسرع وقت به آن رسیدگی شود.

متولی ـ سوئد

برای اشتراک مجله اطلاعات هفتگی باید فرم اشتراک مجله را پر کرده و ارسال نمایید. فرم اشتراک مجله را در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهیم کرد. ضمناً صفحات مجله روی سایت اطلاعات در اینترنت موجود است. نشانی این سایت در صفحه دوم چاپ شده است.

مجید کاظمی نوقابی ـ گناباد

برای کسب مجوز به جنگ هنر نامه بنویسید و در مورد داستان زندگی هم با آقای طیب مکاتبه کنید. سلام شما را به سایر همکاران رساندم. موفق باشید.

تدبیر قبل از کار تو را از پشیمانی ایمن می کند ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- ثبت نام از نامزدهای نمایندگی مجلس در سرتاسر کشور آغاز شد.
- خاتمی در مصاحبه‌ای در ژنو تعداد زندانیان سیاسی را ۲۶ نفر اعلام کرد.
- جنتی در نماز جمعه تهران: دموکراسی را ول کنید ما عدالت داریم.
- شهردار تهران مرگ روزانه چهار تا پنج کارتن خواب را عادی دانست.
- مزروعی اعلام کرد زور وزارت کشور و اطلاعات به گروههای فشار نمی‌رسد.
- خرازی: پروتکل الحاقی را امضا می‌کنیم.
- الشرق الاوسط نوشت: حسنی مبارک ۲۹ بهمن به تهران می‌آید.
- سرما سبب قطع گاز در بخشهایی از تهران و برخی از شهرها شد.
- با افزایش ۱۰ درصدی قیمت بنزین در بودجه سال آینده بهای هر لیتر بنزین به ۷۱/۵ ریال می‌رسد.
- دو دانشمند هسته‌ای پاکستان به جرم همکاری با ایران بازداشت شدند.
- دکتر سروش برای سخنرانی در دانشگاه تهران به ایران بازگشت.
- وزیر انرژی اتمی روسیه اعلام کرد تحویل هرگونه سوخت هسته‌ای به ایران مشروط به امضای پروتکل الحاقی از سوی تهران است.
- پرونده گروگانگیری گردشگران خارجی توسط اینترپل پیگیری می‌شود.
- متهم بمب گذاریهای استانبول: پس از انفجارها به ایران فرار کردم.
- ۳۳۶ عضو هیأت اجرایی انتخابات در ۱۴ استان رد صلاحیت شدند.
- رمضان‌زاده: صادرات بنزین به عراق، کشور را با بحران سوخت مواجه نمی‌کند.
- الهام: محکومیت آقاجری قطعی است.
- لویه جرگه بررسی قانون اساسی افغانستان با تأخیر تشکیل شد.
- ترور ژنرال مشرف ناکام ماند.
- موافقها و مخالفین در انتخابات بخش ترک‌نشین قبرس کرسی‌های مجلس را به صورت مساوی بین خود تقسیم کردند.
- اجلاس سران اروپا درباره قانون اساسی شکست خورد.
- نسرین ناس رهبر حزب مام میهن ترکیه شد.
- پاکستان به حصارکشی هند در مرز کشمیر اعتراض کرد.
- بوش فرمان تحریم سوریه را امضا کرد.
- حیدر علی‌اف رئیس جمهور پیشین آذربایجان درگذشت.
- هشت هزار نظامی پاکستان حفاظت از اماکن مقدسه را در عربستان در دست می‌گیرند.
- آمریکا با تشکیل ارتش مستقل اروپا موافقت کرد.
- یک زن معاون لویه جرگه شد.
- وکلای عرب دفاع از صدام را برعهده می‌گیرند.
- کوفی عنان اعلام کرد سازمان ملل با اعدام هر کسی مخالف است حتی صدام.
- آلمان و فرانسه بخشی از بدهی‌های عراق را می‌بخشند.

صدام با «افق سرخ» به اسارت درآمد

حسن فتحی

با دستگیری صدام در سوراخی به عمق هفت متر و با عرض دو متر در مزرعه‌ای در نزدیکی شهر **تکریت** به دوران مردی خاتمه داده شد که سالها وحشت و ناامنی را در عراق حاکم کرده و مالک و حاکم بدون رقیب در این کشور بود.

کسانی که در زمان صدام و حکومت بعثی‌ها از عراق بازدید کرده بودند، به خوبی سایه سنگین او را حس کرده و هرجا که می‌رفتند تصاویر او را در شکل‌ها و اندازه‌های مختلف مشاهده می‌کردند. ولی مردی که روزگاری قدرت بلامنازع در عراق بوده و هیچ کس قادر به مخالفت با او نبود و برای حفظ قدرت و موقعیتش حتی دامادهایش را به قتل رساند در شرایطی دستگیر شد که هیچ کس اطرافش نبوده و در بیغوله‌ای به‌سر می‌برد که انسان را به یاد غارنشینان و انسانهای اولیه می انداخت.

پناه بردن از کاخ به سوراخ نشان‌دهنده اوج ذلت و درماندگی کسی بود که خود را رهبر جهان عرب دانسته و داعیه حکومت بر سرزمین‌هایی را داشت که بخشی از کشورهای همسایه عراق به‌شمار می‌روند. حمله به کویت و اشغال این شیخ‌نشین و تجاوز به ایران که هشت سال طول کشید نشان داد که او عنصری جاه‌طلب و ناآرام بوده و برای تحقق خواسته‌های خود حاضر است به هر اقدامی دست بزند. اگرچه پرتاب چند موشک اسکاد به تل‌آویو در طول جنگ اول خلیج فارس از او درمیان اعراب، **فلسطینی‌ها و مردم جهان اسلام**، یک قهرمان ساخته و بر وجهه او افزوده بود، اما هفته گذشته با پخش تصاویر بازداشت او در بیغوله بدون هیچ مقاومتی نه‌تنها اسطوره صدام از بین رفت، ابهت و اقتدارش نیز برای همیشه دستخوش حوادث گردید، به‌طوری که برخی از مردم فلسطین که به او امیدها دوخته و حمایتش می‌کردند از صدام با تنفر یاد کرده و او را ترسو خواندند.

> دستگیری صدام انسان را به یاد ژنرال نوریه گاه و میلوسوویچ می اندازد

همین فلسطینی‌هایی که در جنگهای **عراق با ایران و کویت** از صدام حمایت کرده و به یاریش شتافته بودند و تحت لوای او در بغداد زندگی آرامی را داشتند، از این پس از او به عنوان کسی نام خواهند برد که شهامت ریسک کردن نداشته و ذلت اسارت و زندان را به جان خرید تا زنده بماند و در انتظار محاکمه تن به قضا و قدر بدهد.

او پس از سقوط بغداد سعی کرد بازی **ملامحمد عمر و بن‌لادن** را پیش بگیرد و با پیامهایی که از مخفی‌گاههایش می‌فرستاد ضمن اینکه مردم را به مقاومت فراخوانده و وعده پیروزی بر آمریکا و شکست اشغالگران را می‌داد به بازی موش و گربه ادامه داد ولی هیچ‌گاه نتوانست بن‌لادن شود. او در دامی اسیر شد که رهایی از آن ممکن نیست درحالی که **بن‌لادن** ماهها قبل از او این بازی را آغاز کرده و هنوز هم دور از دسترس آمریکا و متحدانش قرار دارد. تفاوت اصلی صدام و بن‌لادن در این بود که صدام یک سیاستمدار و شخص خوشگذرانی بود که به زندگی پرتجمل در کاخها عادت کرده و در تنگنا قرار نگرفته و با سختی آشنا نبود، درحالی که بن‌لادن یک چریک بود که به زندگی در غارها و کوه و صحرا عادت کرده و با چنین زندگی مأنوس می‌باشد. به همین دلیل صدام هشت ماه پس از سقوط حکومتش دستگیر شده و به اسارت درمی‌آید درحالی که هنوز هم آمریکا و متحدانش دربه‌در به دنبال **بن‌لادن** هستند و نتوانسته‌اند ردی از او به‌دست بیاورند.

هدف کاخ سفید از دستگیری صدام و نمایش حالات و وضعیت او درحقیقت اسطوره‌شکنی و بی‌اعتبار کردن چهره‌ای بود که اگر کشته می‌شد و یا دست به مقاومت می‌زد می‌توانست به یک قهرمان و سمبل و الگو برای هزاران جوان عرب تبدیل شود، اما بازداشت خفت‌بار او همراه با شرایطی که **آمریکایی‌ها** برایش پیش آوردند به تمامی حرفها و حدیثها خاتمه داده و خط بطلانی بر ادعاها و جوسازیهایی کشید که هدف از آنها بزرگ‌نمایی صدام و تبدیل کردن او به یک اسطوره بود.

زندگی صدام از زمانی که قدم به عالم سیاست گذاشت، با فراز و نشیب همراه بوده است. ولی در همه حال نقش بسزایی در کودتاها داشته و در سرزمینی که همیشه با کودتا و خونریزی مواجه بوده، صدام یکی از مهره‌های اصلی بوده است.

او در کودتا علیه **عبدالکریم قاسم** نقش داشت که تحت تعقیب قرار گرفته و ناگزیر به فرار به بیروت شد. پس از بازگشت به کشورش درپی سقوط و مرگ عبدالکریم قاسم نیز دست از این اقدامات برنداشت. او حتی در سال ۱۹۶۸ که بعثی‌ها با کودتا قدرت را در عراق در دست گرفتند در برکناری جناح ملی‌گرا نقش اصلی را ایفا کرد تا قدرت به‌طور کامل در دست بعثی‌ها قرار بگیرد.

آخرین کودتایش نیز علیه حامی خود **احمد حسن‌البکر** بود که از زمان روی کار آمدن بعثی‌ها قدرت را در عراق در دست داشت. صدام که تا آن زمان به عنوان مرد شماره ۲ عراق مطرح بوده و همیشه در پشت صحنه به هدایت کارها می‌پرداخت، با این کودتا قدرت را به‌طور کامل در دست گرفته و بر مسند قدرت در عراق تکیه زد.

بعثی‌ها از روزی که روی کار آمدند همواره با کشورهای همسایه در ستیز و کشمکش بوده و نسبت به آنها ادعاهایی را مطرح می‌کردند، البته این ادعاها هیچ‌گاه به مرحله جنگ تمام عیار نرسید، اما از روزی که صدام قدرت را در دست گرفت به دو جنگ بزرگ با همسایه‌ها تن داد که همین دو جنگ از یک‌سو اعتبار منطقه‌ای و بین‌المللی او را از بین برد و از سوی دیگر راه را برای سقوطش هموار کرد. جنگ با ایران و کویت نقطه پایانی بر دوران صدام بود که از برخی حمایتها سرمست شده و تصور می‌کرد قادر است رهبریت جهان عرب را در دست گرفته و بر خلیج فارس حکومت براند. ولی از آنجا که سرمستی او بی‌جا بود و اعتماد غرب به او از بین رفت در سراشیبی سقوط قرار گرفت.

اصولاً عراق سرزمین عجایب است. در این سرزمین که کردها، شیعه‌ها و اهل سنت درکنار هم زندگی می‌کنند،

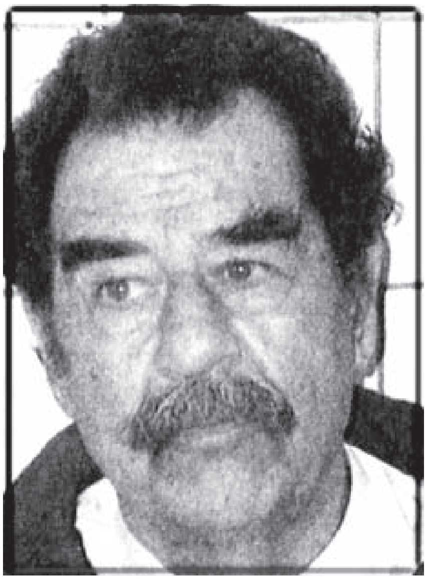

عجایب بسیاری را می‌توان دید. اصولاً کشور مستقلی به نام عراق تا قبل از جنگ اول جهانی وجود نداشت و این سرزمین بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود.

«**تیری ژاردن**» نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی در کتاب «**صد میلیون عرب**» به خوبی به تشریح اوضاع عراق پرداخته است. او می‌نویسد: عراق یکی از نامحبوب‌ترین کشورهای عرب است. بغداد پایتخت به‌دار آویختن‌هاست. شهری که در آن به چالاکی شکنجه می‌کنند و به آسانی یکدیگر را به قتل می‌رسانند.

وی می‌افزاید، حمامهای خون در عراق در شماره نمی‌آیند. هر تغییر رژیم یا تقریباً هر تغییر رژیم با صدها کشته، بازداشت‌های وسیع و با محاکمه‌های خونین تحقق یافته است. وقتی قاسم در روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ خاندان هاشمی را که در بغداد حکومت می‌کرد، برانداخت، نمایشی از هول و هراسی تحمل‌ناپذیر اجرا شد. **ملک فیصل جوان**، نخست‌وزیرش **نوری سعید** و نگهبانان و دوستانش قتل‌عام شدند.

در ادامه آمده است، و این صحنه‌های وحشت در تمام تاریخ عراق تکرار شده است. قاسم به نوبه خود کشته شد. عارف اول، قربانی یک حادثه اسرارآمیز هلی‌کوپتر شد، کمونیست‌ها اگر نه ۱۰ هزار ۱۰ هزار بلکه هزار هزار کشتار شدند و به کردها با «**ناپالم**» حمله شد.

سؤال این است که آیا صدام آخرین حاکم از سلسله حکام عراق می‌باشد که راه خود را به حکومت با قتل‌عام و سرکوب هموار کرده و پس از او دوران سازندگی، رفاه و آرامش در این کشور فراخواهد رسید؟

البته این وعده آمریکا و ائتلاف جهانی است که می‌گوید عراق آینده برای جهان عرب و منطقه از نظر دموکراسی الگو خواهد بود. در چنین صورتی می‌توان امیدوار بود که اوضاع در این کشور تغییر یافته و تبعیض و نابرابری از آن برود. این مسأله را می‌توان در نحوه محاکمه صدام و دیگر سران رژیم بعث عراق مشاهده کرد. اگر این محاکمات عادلانه بوده و احساسات و غرض‌ورزیها در آنها نقش نداشته باشد می‌توان امیدوار بود که عراق در راه دموکراسی و آزادی قدم برمی‌دارد، در غیر این صورت باید اعتراف کرد که فقط صدام جای خود را به افراد دیگری داده است که در آینده با تحکیم پایه‌های قدرتشان به صدام دیگری تبدیل خواهند شد.

سخنان **بوش** رئیس جمهوری آمریکا در ارتباط با وضعیت صدام حائز اهمیت است. او می‌گوید: دیکتاتور سابق عراق در مقابل عدالتی قرار می‌گیرد که وی آن را برای میلیونها نفر منع کرده بود.

وقتی که گروه ۶۰۰ نفری سپاه چهارم پیاده نظام آمریکا با عملیات «**افق سرخ**» به گودالی به عمق هفت متر در مزرعه‌ای نزدیک تکریت به صدام دست یافت سپس تصاویر او از شبکه‌های خبری جهان پخش شد، اسطوره و ابهت صدام فروریخت و از بین رفت. اگرچه در این روزها اخبار و اطلاعات گوناگونی از منابع موثق و غیرموثق درباره دستگیری صدام انتشار یافته ولی آنچه اهمیت دارد اسطوره‌شکنی آمریکایی‌ها و موفقیت آنها در دستیابی به او بوده است که جهانیان و اعراب خصوصاً اعرابی را که حامی صدام بودند دچار سردرگمی و شگفتی کرد. از واکنش‌های ضدونقیض در جهان عرب و کشورهای همسایه عراق می‌توان به اهمیت این مسأله پی برد، زیرا در برخی از این کشورها درحالی که مردم شادی و سرور می‌کردند حکومتها سکوت اختیار کرده و سران لبهای خود را می‌گزیدند زیرا از این مسأله هراس داشتند که این بلا روزی هم بر سر آنها نازل شود و آنها به سرنوشت صدام دچار شوند.

در جهان عرب درحالی که عده‌ای بازداشت صدام را حذف یک تهدید بزرگ می‌دانستند گروهی نیز این حادثه را به مثابه سقوط یک قهرمان ارزیابی می‌کردند. کویتی‌ها از این اقدام خوشحال و خندان بودند، درحالی که گروهی از فلسطینی‌ها او را رهبری شجاع می‌دانستند که تل‌آویو را موشک‌باران کرده است. در این میان تعدادی از صاحب‌نظران عرب با توجه به موقعیتی که او در سالهای اخیر درمیان اعراب به دست آورده بود، دستگیری مفتضحانه او را مرگ ناسیونالیسم عربی دانسته و یک روزنامه‌نگار سعودی معتقد بود که صدام یک قهرمان پوشالی است. در همین رابطه عده‌ای می‌گفتند عربگرایی و ناسیونالیسم عربی او بیشتر جنبه تبلیغاتی داشته تا واقعی.

عراق از این پس باید
درجهت بازسازی و
دمکراسی حرکت کند

صدام امروزه درجایگاهی قرار گرفته که قبل از او ژنرال **نوریه‌گا** رهبر پاناما و **اسلوبودان میلوسوویچ** رهبر صربها قرار گرفته بودند. او حتی شهامت هیتلر را نداشت تا با خودکشی مانع دستیابی دشمن شود و یا همچون **آلنده** آنقدر مبارزه کند تا در این راه جان خود را تسلیم کند.

شرایط در عراق پس از این حادثه تغییر کرده و وضعیت دگرگون خواهد شد. روند بازسازی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تسریع شده و از شدت و گستردگی مخالفت‌ها کاسته خواهد شد. البته گهگاهی اقدامات ایذایی را شاهد خواهیم بود که این اقدامات نیز بتدریج فروکش خواهد کرد زیرا طرفداران صدام و بعثی‌ها باید به این واقعیت پی ببرند که دیگر امیدی به بازگشت صدام و رژیم بعث نیست.

در این میان اگر عزت ابراهیم بازداشت شود، آخرین مهره بزرگ بعثی‌ها نیز به دام خواهد افتاد. گفته می‌شود او هماهنگ‌کننده عملیات در عراق است. او نیز چندین بار از دام گریخته است.

عراق از این پس باید در فکر بازسازی باشد. این سرزمین بسیار ثروتمند و استراتژیک است اما بنابه دلایلی مردم آن فقیر نگه داشته شده‌اند. مقامات و مسوولان جدید عراق باید با تقسیم عادلانه ثروت زمینه رشد این کشور را فراهم آورند.

◆

شما و جهان سیاست

عبدالمجید آدینه هزاره از: تهران

آیا تبت مستقل است؟

○ در سال ۱۹۴۹ **کمونیست‌های چین** توانستند با شکست نیروهای ژنرال **چیانکایچک** قدرت را در این سرزمین در دست بگیرند. از آن پس کمونیست‌ها تلاش کردند سرزمین‌هایی را که متعلق به چین بوده ولی به دلایلی طی سالهای مختلف از سرزمین مادری جدا شده و تجزیه گردیده‌اند به هر طریق ممکن به آن ملحق سازند.

چین که سالها تحت سلطه استعمارگران قرار داشت بتدریج بخشهایی از خود را از دست داده بود که درحال حاضر نیز نتوانسته با وجود تلاشهایی که نموده تایوان را به خود ضمیمه سازد. ولی در این سالها موفق شد **تبت، هنگ‌کنگ و ماکائو** را با زور یا مذاکره مجدداً به دست آورد.

اولین سرزمینی که به آغوش سرزمین مادری بازگشت تبت بود که با وجود گذشت حدود نیم قرن از الحاق آن به چین هنوز هم در مقابل خواسته کمونیست‌ها سر تعظیم فرود نیاورده است.

تبت که سرزمین معابد کاهنان بودایی می‌باشد، ۱۲۲۱۶۰۰ کیلومتر مربع وسعت داشته و با کشورهای چین، هندوستان، بنگلادش و برمه (میانمار) همسایه می‌باشد. این سرزمین که بخشی از سلسله **جبال هیمالیا** را دربر می‌گیرد سالها فاقد ارتباطات با جهان بوده و فقط کاهنان بودایی که حدود یک‌سوم جمعیت آن را تشکیل می‌دادند، به همراه مردمی فقیر در این سرزمین زندگی می‌کردند. تا اینکه در اوایل قرن بیستم استعمارگران غربی خصوصاً انگلیس‌ها و روسها به آن دست یافتند.

تبت به این دلیل که دارای ۴۷۰۰ کیلومتر مرز مشترک با هند می‌باشد همواره رابطه‌ای تنگاتنگ با این سرزمین داشته و پس از اشغال آن در سال ۱۹۵۰ و شورش مردم تبت در سال ۱۹۵۹ که گفته می‌شود هزاران کشته برجای گذارد، **دالایی لاما** رهبر این کشور و تعدادی از مردم تبت به هند پناه برده و در این کشور سکوت گزیدند به‌طوری که هنوز هم آنها در هندوستان ساکن هستند که همین مسأله اعتراض پکن را درپی داشته است.

البته چینی‌ها نیز به این دلیل که سالها کنترل تبت را در دست داشتند نسبت به آن ادعای ارضی داشتند به همین دلیل پس از تثبیت اوضاع، کمونیستها این سرزمین را مورد حمله قرار داده و به اشغال درآوردند.

تبت در سال ۱۹۱۲ به استقلال دست یافت، ولی نفوذ انگلیس در آن ادامه یافت. پس از اشغال این سرزمین در سال ۱۹۵۰ مجمع عمومی سازمان ملل در قطعنامه‌ای اقدام به محکوم کردن چین نمود، ولی چینی‌ها هیچ‌گاه به این قطعنامه‌ها و اعتراضها تن ندادند. پس از انعقاد قراردادی ۱۷ ماده‌ای در سال ۱۹۵۱ ارتش چین در تبت مستقر شده و این سرزمین رسماً ضمیمه خاک چین گردید. اگرچه در قرارداد مزبور بر خودمختاری داخلی تبت تأکید شده بود ولی هیچ‌گاه این مسأله تحقق نیافت و چین با مهاجرت گسترده چینی‌ها درصدد تغییر بافت جمعیتی تبت برآمد.

سرکوب و قتل‌عام مردم تبت در سال ۱۹۵۹ که به فرار دالایی لاما و تعدادی از اهالی این سرزمین به هند انجامید، افکار عمومی جهان را متوجه وضعیت تبت کرد که در این رابطه در ۲۱ اکتبر ۱۹۵۹ مجمع عمومی سازمان ملل در قطعنامه‌ای تأکید کرد «احترام به حقوق اساسی انسانی و حق زندگی مذهبی و فرهنگی مردم تبت مورد تقاضا است»، اما چین توجهی به آن نکرد. امروزه تبت به صورت بخشی از سرزمین چین درآمده ولی چینی‌ها هنوز نتوانسته‌اند آرامش موردنظر خود را در آن برقرار سازند.

◆

سه‌گانه

کیان فولادی

حتی در هنگام به راه افتادن موج مبارزه با ایدز در جهان نیز، هیچ اطلاعات جدیدی درباره «ایدز» به ایرانیان داده نمی‌شود

خانمهای مجرد، قلیان نکشند!

پس از پایان ماه مبارک رمضان در تهران، چند رستوران بزرگ و مشهور این شهر که اغلب از چند ماه قبل، کار خود را آغاز کرده بودند، تعطیل شد. این رستورانها البته در یک نگاه گذرا هم، فرق قابل توجهی با دیگر رستورانهای این شهر داشتند و آن اینکه علاوه بر تازه تأسیس بودن، فرم و شکل ظاهر آنها به رستورانهای مدرن غربی شباهت فراوانی داشت و در اکثر قریب به اتفاق آنها سعی شده بود با ایجاد دکورهای جذاب با نورپردازیهای جدید، فضایی پرکشش برای سلیقه جوانان تهرانی فراهم شود؛ فضایی که جوانان را ترغیب می‌کرد، تا علاوه بر رفع گرسنگی، برای دیدن دکورها و سالنهای عجیب آنها، غذا خوردن در این رستورانها را انتخاب کنند.

اما مراجع کنترل‌کننده اماکن عمومی شهری با استناد به این نکته که در این رستورانهای مدرن با ظاهری عجیب، جوانانی گردهم می‌آیند که چندان به مقررات قانونی و شرعی پایبند نیستند، برای مدتی حدود یک ماه از ادامه کار آنها جلوگیری کردند، و درست در همین گیرودار بود که برخی رستورانهای دیگر با دادن کارتهای زرد و قرمز به مشتریان بدحجاب خود، از آنها می‌خواستند رستوران را ترک کنند.

این روزها ولی پس از گذشت چند هفته از تعطیلی این رستورانها، بار دیگر درهای آنها به روی مردم باز شده است، بدون آنکه در فضای داخلی آنها و شکل مشتریانشان! تغییر چندانی رخ داده باشد و بی‌آنکه مشتریان این رستورانها ـ که ظاهراً ایراد اصلی این رستورانها بودند ـ به‌درستی بفهمند، چرا کرکره‌ها پایین رفت و دوباره به بالا برگشت!

اما در فاصله این پایین و بالا رفتن کرکره‌ها، ظاهراً دستورالعمل‌هایی به برخی رستورانهای شهر تهران داده شده که براساس آن، صاحبان این اماکن موظف شده‌اند:

«**نور رستوران را در حد استاندارد حفظ کرده و از نورهای کم و ملایم رنگی در دکورها استفاده نکنند، فاصله صندلیها را در حد معینی از یکدیگر قرار دهند و از نزدیک بودن غیرمتعارف صندلیها به یکدیگر خودداری کنند و**...»

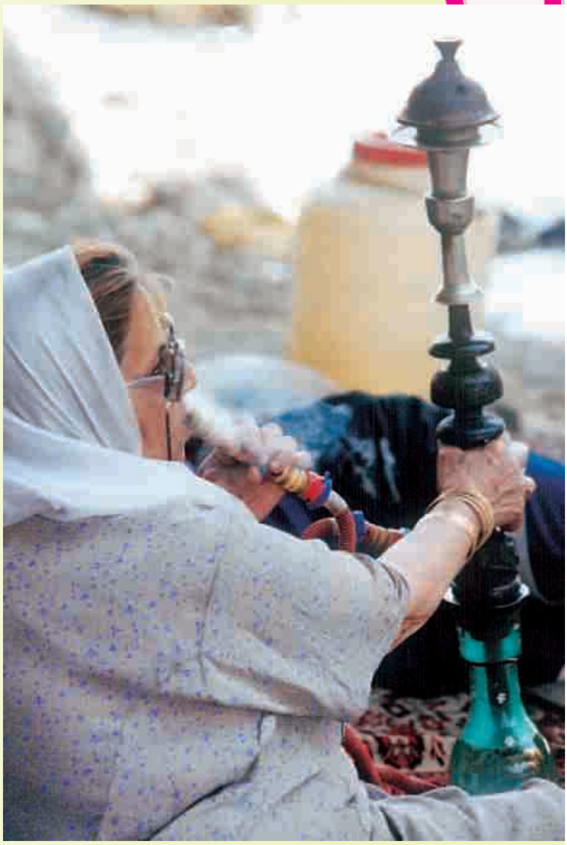

از سوی دیگر اگر به دامنه‌های کوههای شمال تهران رفته باشید، حتماً مغازه‌ها و دکه‌هایی را دیده‌اید که با عنوان قهوه‌خانه یا رستوران از گردشگران پذیرایی می‌کنند، اما شاید توجه نکرده باشید که این عده نیز طبق دستورالعملی از دادن «**قلیان**» به «خانمهای مجرد» منع شده‌اند، البته اگر یک یا چند «مرد»، همراه آنها باشند، دیگر چنین منعی برای استفاده از قلیان وجود نخواهد داشت.

اینکه نیروهایی در جامعه وجود داشته باشند که با کنترل اماکن عمومی و پیگیری ضوابطی خاص، از رعایت اخلاق و عرف، پاسداری کنند، بی‌تردید لازم و ضروری است. اما نکته این است که نباید اجازه داد نیرو، وقت و هزینه‌ای که برای این هدف کنار گذاشته می‌شود، تنها با تکیه بر تعدادی دستورالعمل مقطعی و موقت، درپی حفظ ارزشهای اخلاقی جامعه باشند، چرا که این نوع دستورالعمل‌ها و شیوه‌ها، همچنان که ساده وضع می‌شوند و ساده اجرا می‌شوند، به‌سادگی نیز اثر خود را از دست خواهند داد و در هیاهوی جامعه گم خواهند شد.

استراحت اجباری برای «ایدز»

دبیرکل سازمان ملل، ماه گذشته در جمع خبرنگاران عددی را درباره وضع بیماری «**ایدز**» در جهان اعلام کرد که توجه هر شنونده‌ای را به خود جلب می‌کرد؛ او گفت، امروز در جهان در هر دقیقه ده نفر به ویروس H.I.V آلوده می‌شوند! و بلافاصله پس از پخش این خبر بود که حرکتی همزمان در جهان و ایران آغاز شد و یکبار دیگر هر کس که رسانه‌ای در دست داشت، به «ایدز» دشنام داد و دیگران را از خطرات آن برحذر داشت و به آنها پیشنهاد کرد که بسیار بیشتر از پیش احتیاط کنند. سمینارها و همایشهایی برگزار شد، اعلامیه‌ها و پوسترهای فراوانی به در و دیوارها آویخته شد و در تمام آنها یکبار دیگر از خطر ایدز سخن گفته شد. و مردم از آینده تاریک خبردار شدند. حتی اعداد و ارقام متنوعی هم از هر گوشه به گوش رسید، اینکه در ایران ۳۰۰۰ آلوده وجود دارد، ولی شنیده می‌شود رقم واقعی دهها برابر آنست یا اینکه تنها ۵ درصد آلودگان از زنان هستند، ولی شنیده می‌شود رقم واقعی بیشتر از اینهاست و یا اینکه راه ابتلا به ایدز در ایران درحال تغییر است، اما امروز که یکماه از سخنرانی دبیرکل سازمان ملل گذشته و مبارزه با سرخک و سرخجه (آنهم به توصیه سازمان ملل) آغاز شده است، «ایدز» H.I.V و آن رقم هر دقیقه ده نفر، باز هم به گوشه‌ای رفته و فراموش شده‌اند، و بی‌آنکه هیچ حرف تازه‌ای به مردم ایران که از «ایدز» بسیار کمتر از مردم جهان می‌دانند، گفته شود این ویروس خطرناک و حاملان آن در جامعه به حال خود رها شدند تا شاید پس از مدتی بار دیگر دبیرکل سازمان ملل بر صفحه تلویزیون بیاید، آمار هر دقیقه ده نفر را به هر دقیقه بیست نفر تغییر دهد و باز هم موج دشنامها، پوسترها و همایشها «برای یک هفته»، ویروس H.I.V را در ایران به «**استراحت اجباری**» ببرند!

شباهت آدمخوار آلمانی و آدمخوار عراقی

O GLOBO
EUA capturam Saddam
Preso Saddam
CAPTURADO
Jornal do Brasil
Saddam Hussein é preso, mas a guerra continua

در کمال تعجب، آدمخوار آلمانی اعدام نشد، همان‌طور که آدمخوار عراقی! نیز، اگر به «دادگاه بین‌المللی کیفری» برود، اعدام نخواهد شد!

این دستورالعمل‌ها، همچنان که ساده وضع می‌شوند و ساده‌اجرا می‌شوند، به‌سادگی نیز در هیاهوی جامعه گم خواهند شد و اثر خود را از کف خواهند داد

برخلاف معمول که «پلیس آلمان»، براساس آنچه در تلویزیون ایران به نمایش درمی‌آید، با عملیاتی گسترده، با تجهیزات فراوان و به وسیله کارآگاهان خبره به دستگیری مجرمان می‌پردازد، چند روز قبل طی یک عملیات پلیسی ساده و ابتدایی، متهمی در آلمان دستگیر شد که سروصدای زیادی از دستگیری او به راه افتاد. این دستگیرشده آلمانی با شکایت چند شهروند که ادعا کرده بودند، این مرد در خانه‌اش مشغول خوردن «آلمانیها»ست! به دام پلیس افتاد و باز هم برخلاف همیشه که متهمان پس از گذشت ساعتها و روزها لب به اعتراف می‌گشایند، این متهم تنها پس از چند دقیقه از آغاز بازجویی، اتهام خود را پذیرفت و اعتراف کرد: **«بله، من آدم می‌خورم!»**

پس از این اعتراف ساده، دستگاه قضایی آلمان، بلافاصله مشغول به‌کار شد تا هرچه سریعتر به پرونده عجیب این متهم رسیدگی شود، چرا که برای تمام کسانی که در جریان پرونده این مرد قرار گرفته بودند، جالب بود که بدانند او در دادگاه چگونه از خود دفاع خواهد کرد و درنهایت، دادگاه او را به کدام مجازات محکوم خواهد نمود؟

پس از چند روز انتظار، دادگاه تشکیل شد و متهم باز هم در کمال آرامش، اتهام خوردن چند شهروند آلمانی را پذیرفت و هنگامی که رئیس دادگاه از او خواست تا توضیح دهد چرا به چنین کاری اقدام می‌کرده و در برابر دادگاه چه دفاعی از خود دارد، متهم برای دادگاه توضیح داد که این عملیات آدمخواری با میل و رضایت افراد خورده شده و اصلاً بنابه درخواست خود آنها انجام می‌گرفته و حتی مدارکی به دادگاه ارائه شد که براساس آنها، خورده‌شدگان توسط این مرد، رضایت خود را نسبت به این عمل به‌طور کتبی اعلام کرده بودند!

به این ترتیب، دادگاه تمام اطلاعات لازم را برای رسیدگی به پرونده دراختیار گرفت، چرا که هم شکایت به دادگاه رسیده بود و هم متهم دستگیر شده، با قبول اتهام، شرح واقعه و مشروح دفاعیات خود را نیز به دادگاه اعلام کرده بود، و در این مرحله تمام چشمها به حکمی بود که دادگاه آلمان برای این آدمخوار آلمانی که براساس مندرجات پرونده و اعترافات خودش، به خوردن چندین انسان اقدام کرده بود، صادر خواهد کرد.

دادگاه آلمانی، اما تاکنون حکم قطعی این متهم را صادر نکرده است و اتفاقاً جالب‌ترین بخش این ماجرا نیز در همین قسمت اخیر نهفته است، آنجا که براساس اعلام غیررسمی دادگاه رسیدگی‌کننده، در قانون مجازات آلمان، جرمی به عنوان **«آدمخواری»** وجود ندارد، و به عبارت دیگر در تمام قوانین آلمان، هیچ مجازاتی برای شخص آدمخوار درنظر گرفته نشده تا دادگاه با استناد به این قانون متهم را محکوم کند. از سوی دیگر، براساس یکی از اصول حقوقی که مورد پذیرش تمام نظامهای حقوقی جهان، از جمله حقوق کشور آلمان است، هر جرم و مجازاتی برای آنکه قابلیت و امکان انتساب و اجرا بر متهمی را داشته باشند، باید در قوانین کشور ذکر شده و موجود باشند تا دادگاه با استناد به آن، نسبت به مجازات متهم اقدام کند، و در غیر این صورت حتی اگر عمل ارتکابی توسط متهم، از نظر مردم و عرف جامعه، بسیار ناپسند و زشت باشد نیز، نباید مورد مجازات و عقوبت دادگاه قرار گیرد. همچنین براساس یک قاعده حقوقی دیگر که این نیز مورد پذیرش تمام نظامهای حقوقی جهان قرار گرفته است، حتی اگر مجلس و قوای قانونگذاری آلمان، همین امروز هم طی مصوبه‌ای، **«آدمخواری»** را جرم دانسته و برایش مجازات سنگینی نیز تعیین کنند، از آنجا که این مرد آدمخوار، این جرم را پیش از ایجاد و تعیین قانون انجام داده، باز هم از چنگ مجازات در امان خواهد بود و مجازات نخواهد شد؟!

به این ترتیب، دادگستری آلمان با وجود تمام اشتیاقی که در افکار عمومی مردم آلمان برای مجازات این آدمخوار و حتی محکومیت او به شدیدترین مجازات ممکن، وجود دارد، نمی‌تواند چنین مجازات سنگینی که دست‌کم توانایی برابری با عمل زشت متهم را داشته باشد، برای او درنظر بگیرد و می‌توان انتظار داشت این دادگاه پس از گذشت چند روز، حداکثر آدمخوار آلمانی را به جرم برهم زدن آرامش عمومی و ایجاد رعب و هراس به زندانی کوتاه‌مدت محکوم کند و به ماجرای این پرونده خاتمه دهد؛ ماجرایی که برخلاف موارد مشابه، با صدور حکم از سوی دادگاه نه‌تنها به پایان نخواهد رسید، بلکه در صورت عدم تغییر قانون، آغازی خواهد بود برای ایجاد پدیده‌ای جدید در آستانه سال ۲۰۰۴ میلادی، چرا که متهم، طی اعترافاتش در دادگاه، چنین گفته است که این کار، یعنی خوردن انسانها با رضایت خود آنها، شغل و حرفه اوست، و در ازای این کار از خورده‌شدگان قبل از خورده شدن دستمزد خوبی می‌گرفته است!

و اگر پایان ماجرا در دادگاه نهایتاً به صدور حکمی سبک، مبنی بر زندانی شدن کوتاه‌مدت این آدمخوار بینجامد، نه‌تنها متهم پس از طی دوران محکومیت خود بار دیگر بر سر شغل و حرفه‌اش! باز خواهد گشت ـ و این بار با امنیت خاطر و اطمینان بیشتر! ـ بلکه بیکاران جامعه آلمانی نیز درخواهند یافت که از این پس یک موقعیت شغلی دیگر نیز به موقعیت‌های شغلی که در دسترس آنها قرار دارد، اضافه شده که درآمد خوبی نیز دارد؛ **«آدمخواری»**!

و اما با دستگیری «صدام» در گودالی که با حوصله برای خود کنده بود، ماجرای محاکمه و مجازات او نیز مورد توجه افکار عمومی جهان قرار گرفته است، اما نظیر ماجرای آدمخوار آلمانی، درباره محاکمه و مجازات این آدمخوار عراقی! هم مشکلی وجود دارد و آن اینکه در صورتی که محاکمه و مجازات او به دادگاه بین‌المللی کنونی سپرده شود، این دادگاه در فهرست مجازاتهای خود، کلمه‌ای که معنای **«اعدام»** بدهد ندارد! چرا که چند سالی است براساس یک **«تئوری جدید حقوقی»** بسیاری کشورها و مراجع حقوقی بین‌المللی **«مجازات اعدام»** را از فهرست مجازاتهای خود حذف کرده‌اند و به این ترتیب، سنگین‌ترین مجازات در این کشورها «حبس ابد» است، از همین‌روست که **«کوفی عنان»**، دبیر کل سازمان ملل نیز در هفته‌ای که گذشت و به دنبال دستگیری **«آدمخوار عراقی!»** اعلام کرد، سازمان ملل با مجازات اعدام برای هرکس و در هر جا مخالف است!

و این‌چنین است که اگر پرونده صدام نیز به دادگاه بین‌المللی کیفری ارجاع شود، باز هم افکار عمومی جهان در حسرت اجرای یک مجازات اعدام خواهد ماند. گرچه باید امیدوار بود با ارجاع پرونده صدام به دادگاهی در عراق ـ که مجازات اعدام را می‌پذیرند ـ دست‌کم این آدمخوار، به مجازات اعمال زشت خود برسد. سپس قدر مجازات اعدام را بدانیم.
■

گزارش از کسانی که جرأت زنده ماندن ندارند!

قبل از فکر کردن به خودکشی بخوانید!

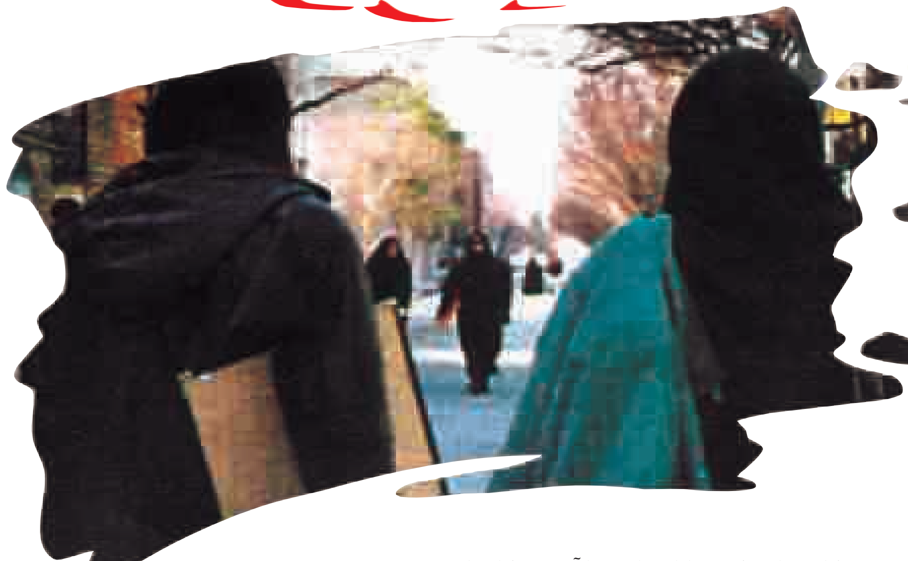

گزارش: سیده نگار حسینی

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

آماری که افتخار ندارد!

این بار نمی‌خواهم برای شما از افتخارآفرینی قابل تحسین استان مازندران گزارش تهیه کنم، بلکه می‌خواهم از آماری تکان‌دهنده برای شما مطلب بنویسم که نه احتیاج به کف زدن دارد و نه هورا کشیدن، بلکه خواندن این خبر تنها آه و افسوس برجای می‌گذارد... که شاید این خاطره تلخ هیچ‌گاه از ذهنها پاک نشود، درواقع کشیده شدن به این ماجرا از آنجایی آغاز شد که من برای گرفتن خبر تازه‌ای از استان مازندران به اینترنت متوسل شدم و ناگهان در سایتی دورافتاده! با دیدن آمار تکان‌دهنده خودکشی در ایران تقریباً خشکم زد. آماری که گویی با سرعتی عجیب سیر صعودی را در پیش گرفته است و انگار کسی هم پیدا نمی‌شود که بتواند جلوی این سرعت سرسام‌آور را بگیرد و غم‌انگیزتر اینکه در این راه، مازندران با توجه به وسعت و جمعیت کمش گوی سبقت را از دیگر استانها ربوده است!

درواقع کسب مقام سوم خودکشی در ایران، توسط مازندران عنوانی نیست که بتوان از کنار آن به‌سادگی گذشت و یا آن را نادیده گرفت. بلکه واقعیتی است که ریشه در بی‌توجهی‌ها و نادیده گرفتن مشکلات و معضلات این استان سرسبز و زیبا دارد، اما وقتی من برای اطمینان از آمار خودکشی به اداره بهداشت مراجعه کردم، آنها طوری برخورد کردند که انگار می‌خواهند اسرار سازمان سیا را بیرون بدهند و یا سر از راز سلاح هسته‌ای بردارند، و اینطور شد که ما هم بسنده کردیم به آمار و ارقام اینترنتی که چندان اعتمادی هم به آنها نیست!

نتایجی که نشان می‌داد سالانه به‌طور متوسط سه هزار و ۲۱۶ نفر در ایران خودکشی می‌کنند که به‌طور تقریبی در هر سال از هر صدهزار نفر شش نفر خودکشی می‌کنند و روند خودکشی به سرعت رو به افزایش است و رشد خودکشی مردان نیز بیشتر از زنان است. البته این آمار در سال ۸۰، ۲۵۸۲ مورد بود که یکهزار و ۶۸۵ نفر مرد و ۸۹۷ نفر آن زن بودند که آمار سنی این افراد هم ۳۰ تا ۱۸ بوده است.

بنابراین اگر شما هم کمی دقت کنید، متوجه خواهید شد که سهم مازندران درمیان این ارقام کجاست و شاید عمده‌ترین علت این رویداد غم‌انگیز در این استان مشکل بیکاری باشد که جوانان مازنی با آن سروکار دارند. بهانه‌هایی که مانند زمین‌های کشاورزی و مشکلات عدم استفاده بهینه از زمین‌های کشاورزی که باعث شده است زمین‌ها روزبه‌روز کوچکتر شوند به‌طوری که برداشت محصول اصلاً به چشم نمی‌آید و حتی در مواردی سود حاصله از فروش محصولات کفاف دستمزد کارگران را هم نمی‌دهد و این مساءله نگاه ویژه مسوولان را می‌طلبد.

رضا ۲۹ ساله پسر یکی از همین خانواده‌های کشاورز است که شش ماه قبل با مصرف چندین قرص دست به خودکشی زده است، اما خوشبختانه خانواده‌اش به سرعت به این قضیه پی بردند و او را از مرگ حتمی نجات دادند. او که فعلاً از ناحیه معده به شدت رنج می‌برد و تا حدی هم از نظر جسمی و حرکتی دچار ضعف است، درباره انگیزه این کارش می‌گوید: وقتی می‌خواستم مانند همه همسن و سالهای دیگرم به دانشگاه بروم، پدرم به من اصرار کرد که حتماً در روستا بمانم و کمک حالش شوم، چون اعتقاد داشت بعد از دو، سه برادر بزرگم اگر بدنبال درس و دانشگاه بروم باز هم بیکار خواهم ماند و دوباره باید برگردم سر زمین‌های کشاورزی!؟...

> «کسی که به خودکشی فکر می کند، جرأت روبرویی با مشکلات را در خود کشته!!»

من هم به توصیه‌های او گوش کردم، اما وقتی خواهر و برادرهایم بعد از فوت پدرم زمین‌های ارثیشان (ارثیه خود را) گرفتند فقط مقدار کمی زمین به من رسید که نصف آن هم شد هزینه دفن و کفن پدرم، و من در نیمی دیگر شروع به کاشت برنج کردم که با توجه به شرایط بد این محصول در چند سال اخیر به همه مقروض شدم، حتی نمی‌توانستم دستمزد کارگرهایم را از فروش محصول بگیرم و با توجه به شرایط سنی ام که همه دور و بریهایم در روستا که سروسامان گرفتند و انتظار اطرافیان چاره‌ای برای من باقی نماند جز آنکه...

مشکل رضا باید درس عبرتی باشد برای مسوولان تا به جدی گرفتن وضعیت بحرانی کشاورزی در این استان با الگو گرفتن از کشورهای پیشرفته، راهکار اصولی را پیش پای کشاورزان قرار دهند تا جوانان این چنین از کشاورزی ناامید و رویگردان نشوند...!؟

مرگ پدر، انگیزه‌ای برای خودکشی؟!

اما سوژه بعدی ما **پروانه دختر ۲۷** ساله‌ایست که دو سال قبل با نفت خودش را به آتش کشیده است. او که الان از ناحیه صورت، دست و پا به شدت آسیب دیده، درحال حاضر دختر بسیار کم‌حرفی است و به‌ندرت می‌توان از او حرفی شنید، اما وقتی از او خواهش کردم تا علت خودکشی‌اش را به ما بگوید تا بلکه انعکاس آن عبرتی بشود برای جوانان دیگر، گفت:

پدر و مادرم با هزار امید و آرزو مرا به دانشگاه آن هم در شهر دور فرستادند تا بلکه درس بخوانم و برای خودم کسی شوم و بتوانم در آینده کمک خرج خانواده‌ام شوم. البته او با هر بدبختی که بود از شکم برادر و خواهرهایم می‌زد و از آنجا که یک کارگر ساده بود چند برابر ظرفیتش کار کرد تا من فارغ‌التحصیل شوم، اما بعد از چهار سال وقتی با مدرک لیسانس برگشتم وضعیت مالی خانواده‌ام بسیار بد بود. پدرم براثر شدت کار، روزبه‌روز مریض‌تر می‌شد، پس من شروع به پیدا کردن کار کردم. دربه‌در به همه جا سر زدم اما فقط یک جواب را از همه می‌شنیدم: نه...! بعد از فوت پدرم من خودم را عامل بدبختی خانواده‌ام می‌دانستم و دیگر نمی‌توانستم از شرم در چشم‌های خانواده‌ام نگاه کنم، این شد که تصمیم گرفتم تا جسمم را به شعله‌های آتش بسپارم، بلکه اندوه درونم را تسلی دهم، اما انگار مرگ هم روی خوشی به ما نشان نمی‌دهد و...

و اما مشکل **راضیه** که دو سال قبل توسط اسلحه

خودکشی کرده است و جان باخته، نه به خاطر بیکاری بوده و نه به خاطر فقر خانواده، بلکه او با پسری رابطه پنهانی داشته و وقتی خانواده‌اش پی به این دوستی بردند پدر و برادرش او را زیر باد کتک گرفتند. او بنابر وصیتش دیگر تاب و توان تحمل این آزار و شکنجه‌ها را نداشت، پس برای رهایی دست به چنین کار جنون‌آمیزی زد و من وقتی از طریق یکی از آشناهایم به نزد خانواده‌اش رفتم و موضوع گزارش را با آنان درمیان گذاشتم، مادر راضیه هیچ حرفی نزد حتی یک کلمه...

اما خواهرش می‌گفت: از وقتی راضیه خودش را کشته، او با کسی حرفی نمی‌زند فقط چند بار گفته اگر ترس از خدا نبود او هم خودش را می‌کشت! چون حالا دیگر آبروی ما پیش همه مردم شهر رفته و آنها ما را با انگشت به هم نشان می‌دهند و این مسأله برای ما که یک عمر با آبرو زندگی کردیم غیرقابل تحمل است.

بعد از گفتن این حرفها برادرش به او چشم‌غره‌ای می‌رود و ادامه حرفهای مرضیه در سینه‌اش محبوس می‌ماند شاید برای همیشه...!

اما سکوت سنگین چند دقیقه‌ای ما با صدای **محمود** می‌شکند. او درحالی که پکی به سیگارش می‌زند می‌گوید: دختری که آنقدر احمق و خودسر است که با پسری نامحرم دوستی برقرار می‌کند و ظرفیت برخورد از طرف خانواده را ندارد، همان بهتر که بمیرد!

حقوقدان افسرده!

فرزاد، نفر بعدی است که فردی است که با پرونده او از طریق یکی از دوستان روانشناسم آشنا شدم. فردی که به دلیل بیماری افسردگی بارها تصمیم به خودکشی گرفته، نکته جالب در پرونده او آن بود که در **رشته حقوق دانشگاه تهران** فارغ التحصیل شده ولی همچنان بیکار است...

وقتی خواهان گفتگو با او شدیم چند ساعتی نگذشت که او به ما ملحق شد، مردی که ظاهری بسیار متشخص داشت، هرچند که لباسهایش رنگی به خود نداشت روی کفش‌هایش هم چند سوراخ کوچک و بزرگ نقش بسته بود و او درحالی که بغضش را فرو می‌خورد می‌گوید: چهار، پنج سال است که به دنبال کارم، دربه‌در به همه جا سر زدم. وقتی به سراغ دفترهای وکالت می‌رفتم، اونها در ازای یک ماه کار کردن تنها ۳۰ هزار تومان به من می‌دادند...! شما قضاوت کنید من با این پول چگونه می‌توانستم کرایه‌خانه و خرج زن و بچه‌ام را بدهم؟ با این شرایط چاره‌ای برایم باقی نماند به جز کارگری اما چون شهرمان بسیار کوچک بود و همه، من را به عنوان یک فرد تحصیلکرده و با آبرو می‌شناختند این نگاه مردم برایم خیلی سنگین بود. به همین دلیل بارها تصمیم به خودکشی گرفتم، اما به دلیل اعتقادات مذهبی و توصیه‌های روانشناس که یکی از دوستانم نیز هست از این کار منصرف شدم، اما آیا به نظر شما حق من بعد از سالها تحصیل کارگری است؟!

در این لحظه دوست روانشناسم وقتی دید من بدجوری در فکر فرو رفتم لبخندی زد و گفت مشکل فرزاد، مشکل خیلی از جوانهای ماست، همین چند وقت پیش پدری به دلیل فقر، سه کودکش را کشت و بعد خود را به آتش کشید و در وصیت‌نامه خود نوشت: نمی‌خواستم فرزندانم به سرنوشت من دچار شوند، زیرا آنان از آینده سیاهی که در انتظارشان بود بی‌اطلاع بودند.

او ادامه می‌دهد تا زمانی که ما به مشکل اقتصادی به عنوان یک بیماری نگاه نکنیم در آینده نه‌چندان دور، باز هم باید منتظر چنین فاجعه‌هایی باشیم...

او مقداری چای می‌نوشد و درحالی که سعی می‌کند پرونده بیمارهایی را که دچار افسردگی شدند و قصد خودکشی داشتند را پیدا کند، می‌گوید: از مهمترین علتهای شروع خودکشی شاید بیماری افسردگی باشد چون بسیاری از افراد در بدو این بیماری اقدام به خودکشی می‌کنند، البته طلاق، از دست دادن عزیزان و اختلافات خانوادگی نیز مانند مشکلات اقتصادی انگیزه این کار توجیه‌نشدنی را قوت می‌بخشد!

او یکدفعه مثل کسی که دچار برق گرفتگی! شده باشد از جا می‌پرد و ادامه می‌دهد: هیچ‌گاه پرونده دختری را که در اثر ابتلا به افسردگی به خاطر کم شدن نمره‌اش در یک درس! دست به خودکشی زد، فراموش نمی‌کنم یا دو برادر ۱۲ ساله‌ای را که بعد از مرگ مادربزرگشان خودشان را کشته‌اند و طبق نوشته دفتر خاطراتشان با این کار می‌خواستند روحشان به مادربزرگشان بپیوندند! آیا به نظر شما در انجام چنین اعمالی خانواده‌ها مقصر نیستند که به فرزندانشان آموزش مقابله در برابر چنین مشکلاتی را نمی‌دهند؟

هیچ‌گاه پرونده دختری را که در اثر ابتلا به افسردگی به خاطر کم شدن نمره‌اش در یک درس! دست به خودکشی زد، فراموش نمی‌کنم

خودکشی یا تهدید

او ادامه می‌دهد: البته بعضی‌ها به خودکشی به عنوان یک ابزار برای تهدید اطرافیان نگاه می‌کنند و می‌خواهند به این وسیله حرف خود را به کرسی بنشانند و بعضی‌ها آنقدر به دید بچه‌گانه به خودکشی نگاه می‌کنند که تصور می‌کنند بعد از مرگ زنده می‌شوند و از این عمل خود لذت می‌برند، درحالی که اگر گفتگویی با افرادی که خودکشی کرده‌اند داشته باشید اغلب آنها بعد از انجام این کار خود سخت پشیمانند.

اما **ریحانه** در این باره نظر جالبی دارد. او که سه سال قبل خواهرش به دلیل اختلافات خانوادگی با اقوام همسرش، خودش را در کمد دیواری خانه‌اش دار زده، می‌گوید: خودکشی یک جور ناامیدی از مردن است! یعنی وقتی که انتظار مرگ را می‌کشی و او به سراغت نمی‌آید، تو بچگی می‌کنی و پیشدستی...

اما او هنوز حرفهای شیرینش راجع به این فاجعه تمام نشده که چشمانش پر از اشک شد، و ادامه می‌دهد: خواهرم فقط ۲۱ سال داشت که چهره در خاک پوشاند، چون مادرشوهر و جاری‌اش آنقدر عرصه را برای او تنگ کردند که...

سرم را از روی کاغذ بلند می‌کنم و درحالی که قلم را محکم در دستانم می‌فشارم می‌گویم: اگر آنها آنقدر با هم اختلاف‌نظر داشتند، راههای مختلفی وجود داشت...

پوزخندی می‌زند و می‌گوید: ای خانم انگار شما از خارج آمده‌اید، آنها فقط منتظرند یک زن مطلقه شود تا انواع برچسب‌ها را به او بچسبانند تازه مگر خانواده ما اجازه می‌دادند که دخترشان طلاق بگیرد.

موقع خداحافظی ریحانه شعری به من داد که نوشته بر سنگ قبر خواهرش بود:

«بودیم کسی قدر ندانست که هستیم
باشد که نباشیم بدانند که بودیم»

و من مشغول تنظیم قسمت پایانی این گزارش بودم که یکی از همکارانم با من تماس گرفت و خبر خودکشی یکی از دختران جوان را در دانشگاه داد، او می‌گفت: آن دختر (لیدا) به دلیل شنیدن جواب رد (ازدواج) از پسر محبوبش خود را از ساختمان چندطبقه دانشگاه در مقابل دیدگان صدها دانشجو به پایین انداخته است!!

شنیدن این خبر کاملاً مرا بهت‌زده کرد، باورم نمی‌شد در محیط فرهنگی مانند دانشگاه آن هم در حضور این همه دانشجو چنین فاجعه‌ای رخ داده باشد، شاید حرکت لیدا زنگ خطری باشد برای همه ما...

پس به سرعت خودم را به محل حادثه می‌رسانم، اما قبل از اینکه من به آنجا برسم تمام نشانه‌های این حادثه را پاک کرده‌اند و فقط چند نفری پچ‌پچ‌کنان قصه‌های تکراری و تلخی را برای همدیگر تعریف می‌کنند.

راستی یک بزرگ درباره این حرکت توجیه‌نشدنی چه جالب گفته که «کسی که به خودکشی فکر می‌کند، جرأت روبرویی با مشکلات را در خود کشته!!»

به امید اینکه هیچ‌گاه چنین چیزی برای کسی اتفاق نیفتد اما...

دیکتاتور در

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

با دستگیری و بازداشت خفت‌بار صدام، حاکم سابق عراق در هیأت یک آواره ژولیده مفلوک، کتاب تاریخ پرعبرت دیکتاتوری‌ها و استبداد دوباره ورق خورد.

صدام؛ کسی که در دوران حاکمیت بلامنازع و مستبدانه‌اش بر عراق کمتر کسی شهامت آن را داشت که در صورتش نگاه کند و یا از او سؤال کند، اینک تسلیم بی‌قید و شرط و دراختیار کسانی است که بی‌تدبیری و لجاجت احمقانه خود او موجب حضورشان در عراق و منطقه بوده است. روز ۲۳ آذر ۸۲ (۱۴ دسامبر ۲۰۰۳) روزی تاریخی برای هر عراقی و غیرعراقی و هر کسی که طعم تلخ استبداد و خودکامگی را چشیده خواهد بود. در این روز صدام دیکتاتور سابق عراق ۲۴۸ روز پس از سقوط بغداد به دست نیروهای نظامی آمریکا و انگلیس در یک تونل در روستای «ادوار» در ۱۵ کیلومتری جنوب تکریت زادگاهش بدون هیچ مقاومتی و بدون اینکه حتی گلوله‌ای از سه اسلحه همراهش شلیک کند، دستگیر شد. آمریکایی‌ها برای بازداشت صدام ۲۵ میلیون دلار پاداش تعیین کرده بودند.

خبر بازداشت صدام را برای اولین بار ایرانی‌ها به دنیا مخابره کردند. ایرنا خبرگزاری جمهوری اسلامی نیمروز یک‌شنبه ۲۳ آذر به نقل از جلال طالبانی عضو کرد شورای حکومتی انتقالی عراق اعلام کرد، صدام بازداشت شده است. اندکی بعد رویتر خبرگزاری معروف جهانی این خبر را به نقل از ایرنا مخابره کرد. سپس دیگر خبرگزاری‌ها با تردید این خبر را منتشر کردند. مهمترین تردید آن بود که ممکن است فرد بازداشت‌شده نه صدام که یکی از بدلهای او باشد. رئیس رژیم سابق عراق همچون همه اسلاف خود (ناپلئون و هیتلر) بدلهایی داشت تا پیشمرگ او شوند. با وجود این، منابع خبری به نقل از «پل برمر» حاکم آمریکایی عراق اعلام کردند، فرد بازداشت‌شده مورد آزمایش دی.ان.ای قرار گرفته و پس از انطباق با آزمایشهای به دست آمده از فرزندان صدام (عدی و قصی که چندی پیش کشته شدند) ثابت شده است او همان صدام است. ساعتی بعد عبدالعزیز حکیم رئیس شورای حکومت انتقالی عراق نیز انجام این آزمایش و نتیجه مثبت آن درباره تشخیص هویت صدام را تأیید کرد. بدین ترتیب برای اولین بار علم توانست یکی از مهمترین دشواریهای موجود در تشخیص دیکتاتورهای اصلی و بدلی را از بین ببرد. پیش از این بارها در تاریخ ادعا شده بود، ناپلئون بازداشت شده در جنگ واترلو یا هیتلر سوزانده شده در جنگ دوم جهانی واقعی نبوده‌اند. خبر بازداشت صدام درحالی از تهران به سراسر جهان مخابره شد که رسانه‌های بین‌المللی هنوز با تردید به تلاش منحصربه‌فرد خبرنگاران ایرانی در کسب این خبر می‌نگریستند. چه ایران فاقد نظام جامع و معتبر اطلاع‌رسانی در سطح بین‌المللی است.

با وجود این این‌بار «فتاحی» خبرنگار گمنام ایرانی بود که مهمترین خبر سال را منتشر می‌کرد و این جمهوری اسلامی بود که خبر بازداشت مهمترین دشمن ایران در بیش از سه دهه را به جهان اعلام می‌کرد. خبرنگار ایرنا چگونگی انتشار این خبر مهم را این‌گونه تشریح کرده است:

مرد فرار!

اگرچه قبل از آمدن طالبانی پرسش‌های متعددی درباره وضعیت عراق از جمله ناامنی‌ها، گروهک منافقین، آینده عراق برای پرسیدن آماده کرده بودم، اما دوست داشتم اول از سرنوشت صدام بپرسم. با آشنایی قبلی که با جلال طالبانی داشتم حدس می‌زدم مهمترین خبر عراق را در صورت سؤال کردن بی‌جواب نخواهد گذاشت. گویا جلال طالبانی از قبل می‌دانست که چه سؤالی از او می‌پرسم، از وضعیت صدام چه...! و او گفت **به‌یاری خداوند صدام هم دستگیر شد!**

البته این اولین بار بود که یک مقام عراقی از سرنوشت صدام آشکارا سخن می‌گفت و هیچ رسانه خبری هم در این باره خبری منتشر نکرده بود. مخابره خبر دستگیری یکی از مخوف‌ترین دیکتاتورهای جهان از یک منطقه مرزی توسط ایرنا به عنوان یکی از مهمترین اخبار روز جهان ذهنم را به خود مشغول کرد و پس از دقایقی خبر اولیه را دراختیار همکاران در سازمان مرکزی تهران قرار دادم... طالبانی تأکید کرد که صدام در یک عملیات مشترک توسط پیشمرگان کرد و نیروهای آمریکایی دستگیر شد و این یعنی پایان بحران، ناامنی و بدبختی مردم عراق... وقتی شنیدم مهمترین خبر روز جهان از دفتر قصرشیرین مخابره شد، بر ایرانی بودن خود و فعالیت به عنوان خبرنگار ایرنا به خود بالیدم.

پس از انتشار اولیه خبر بازداشت صدام پل برمر حاکم آمریکایی عراق، عدنان پاچه‌چی عضو شورای حکومتی انتقالی و ژنرال سانچز فرمانده نیروهای نظامی ائتلاف در سالنی مقابل خبرنگاران قرار گرفتند. همه منتظر یک خبر مهم بودند. برمر با خوشحالی گفت: «صدام را بازداشت کردیم. مردی که مردم عراق را رودرروی یکدیگر قرار می‌داد. اما اینک همه عراقی‌ها از عرب، کرد، شیعه و ترکمن در صلح زندگی می‌کنند و به رفاه می‌اندیشند.»

فرمانده نظامی آمریکایی هم در تشریح چگونگی دستگیری رهبر مخلوع عراق گفت:

«ما از طریق یک تکریتی مطلع شدیم صدام در نزدیک این شهر در روستایی پنهان شده است و طی عملیاتی به نام «طلوع سرخ» به او یورش بردیم. عملیات برق‌آسایی بود، اما صدام هیچ مقاومتی نکرد، او تنها از کلبه گلی محل اختفای خود به گودالی از آجر و کاهگل به اندازه سنگری انفرادی پناه برد. با وجود این کار تمام شده بود و ما او را دستگیر کردیم درحالی که وی کمال همکاری را با ما انجام می‌داد.»

قریب به اتفاق کسانی که صدام را می‌شناختند اذعان داشتند که او کسی نیست که شکست و تحقیر را بپذیرد. صدام مرد جنگ است. تا دم آخر می‌جنگد و در لحظه آخر خود را می‌کشد، اما گویی صدام، سخن قاضی شارح را در سریال سربداران شنیده بود که به حکمروای مغول باشتین می‌گفت:

«مرد جنگ مرد فرار هم باید باشد!»

صدام برخلاف هیتلر که هنگام شکست نهایی رژیم نازی آلمانی شهامت رویارو شدن با خفت را نداشت و خودکشی کرد، نشان داد که خیلی شهامت دارد! او نه‌تنها مرد فرار است، بلکه مرد پذیرش ذلت هم هست و جان برای او بسی ارزشمندتر از این است که آن را به خطر اندازد و دست‌کم از خود دفاع شخصی کند. چون در سایه ارزشهای بشر امروزی که از مجازات اعدام برای دیکتاتورها خبری نیست، زندان ابد بهتر از مرگ است.

قهرمان و ضدقهرمان درچنین میدانهایی از هم بازشناخته می‌شوند. زمانی که هیتلر خودکشی کرد، هنوز قهرمان ماندن برای بسیاری از انسانها ارزشی ستودنی بود. حتی خودکشی قهرمان هم به حساب مرگ اسرارآمیز و افسانه‌ای‌اش در داستانها تقدیس می‌شد، اما امروزه قهرمانها چه زود می‌میرند و دیگر یاد و خاطره‌ای از آنها در یادها نمی‌ماند. دیگر نه رازی می‌ماند و نه هاله‌ای از قداست بر گرداگرد آنها حلقه می‌زند. قهرمانها همان به که زنده بمانند و آخرین مانده‌ها و مایه‌های خمیره خود را نشان دهند تا دیگران هم ببینند که درپس آن قداستها و محبوبیت‌ها، چه نکبت‌هایی نهفته است.

بازداشت دیکتاتور بغداد موج رسانه‌ای عظیمی را در جهان پدید آورد و تا چندین روز تمام اخبار دنیا تحت‌الشعاع این رخداد مهم قرار گرفت. این درحالی است که بازتاب این حادثه در ایران نیز بسیار بود و تقریباً تمام مقامات بلندپایه و رسمی درخصوص آن به اظهارنظر پرداختند. اظهارنظرهایی که محور مشترک همه آنها اعلام رضایت و شادمانی از این رویداد و تبریک به همه جوانان جهان برای به دام افتادن صدام بود. در این میان رسانه‌های مکتوب داخلی هم فعالانه در صحنه طرح دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها حاضر بودند و هرکدام به فراخور نگاهشان این حادثه و یا پدیده را موشکافی کردند.

بخش های یک بازی

در اینجا اشاره‌ای به مهمترین موضع‌گیریهای روزنامه‌ها در این خصوص خواهد شد.

خبر دستگیری دیکتاتور عراق در تیتر اول بیشتر روزنامه‌های کشور بازتاب یافت، اما درحالی که روزنامه‌های طیف موسوم به اصلاح‌طلب با سرمقاله‌ها و یادداشت‌های متعدد به تحلیل زوایای این خبر پرداختند. نشریات طیف منتقد از زاویه‌ای دیگر موضوع را مورد توجه قرار دادند.

به عنوان مثال سرمقاله روزنامه **جمهوری اسلامی** تأکید داشت: «موضوع عراق و سقوط صدام و مسائل بعد از آن، بخش‌هایی از یک بازی است که طراح آن آمریکا و مجریان آن علاوه بر آمریکا خود صدام و سایر مهره‌های حزب بعث عراق هستند. بنابراین اصولاً ادامه وجود صدام در دست آمریکا نیز بخشی از همان بازی موش و گربه است که تاکنون ادامه داشته و از این به‌بعد نیز جز سرگرم کردن مردم با هدف اجرای بقیه طرح آمریکا در منطقه نتیجه‌ای نخواهد داشت.». روزنامه **انتخاب** هم در گزارشی خبری ذیل عنوان «سناریوی دستگیری صدام، پله انتخاب بوش» تصریح کرد: «صدام

نقطه صفر!

درحالی دستگیر شد که جرج بوش رئیس جمهوری آمریکا طی ماههای اخیر به دلیل ناکامی ارتش آمریکا در مهار حملات نیروهای مقاومت عراق تحت فشار فزاینده‌ای قرار گرفته بود... عامل دیگر هم وجود دارد که موجب می‌شود این دیدگاه که دستگیری صدام نتیجه هماهنگی‌های انجام شده با توجه به شرایط نه‌چندان امیدبخش بوش در دنیای سیاسی آمریکا است، تقویت شود. درحالی که با وجود تعیین جایزه ۲۵ میلیون دلاری برای تحویل زنده یا مرده صدام یا ارائه اطلاعاتی که به دستگیری او منجر شود، هشت ماه پس از سقوط حاکمیت حزب بعث در عراق هیچ نشانی از احتمال دستگیری قریب الوقوع دیکتاتور فراری بغداد وجود نداشت. موج تبلیغات رسانه‌ای آمریکا علیه صدام نکته‌ای است که اکنون نمی‌توان آن را غیرهدفمند دانست.»

یک برگ برنده

روزنامه **آفرینش** هم که غالباً موضعی درخصوص مسائل سیاسی و خارجی اتخاذ نمی‌کند در یادداشتی نوشت: «هرچند آمریکایی‌ها اعلام کرده‌اند که صدام را روز شنبه دستگیر کرده‌اند ولی هیچ بعید نیست که رئیس جمهور عراق از مدتها پیش به دام افتاده باشد و کاخ سفید اعلام خبر آن را تا آستانه سال نو میلادی به تعویق انداخته باشد تا در چنین ایامی با انتشار خبر، برگ برنده‌ای تعیین‌کننده برای جمهوری‌خواهان که رقابتی سخت را در انتخابات ۲۰۰۴ ریاست جمهوری با دموکراتها خواهند داشت، به دست آید». در این میان روزنامه **جام جم** هم نوشت: «مسأله مهم این است که احتمال اندکی در مورد توقف مقاومت عراق وجود دارد. زیرا این مقاومت مرتبط به صدام و سرکردگان حزب بعث نیست که دچار وقفه شود و نه وی انگیزه‌ای برای بپاخیزی و ایستادگی در مقابل نیروهای اشغالگر داشته است. این مقاومت حاصل ادامه اشغال عراق از سوی نیروهای بیگانه است و از این‌رو توقف آن به خروج این نیروها بستگی دارد.»

در طیفی دیگر از روزنامه‌ها **یاس‌نو** با درج سرمقاله‌ای تحت عنوان «پایان توهم» نوشت: «امروز اگر فرجام صدام اینچنین شد از آن‌رو بود که پیش از این و در ایام کامروایی و نخوت، نه سیستم‌های انتقال اطلاعات از جامعه و مردم به وی سیستم‌های سالم و امینی بودند و نه خود او مایل به شنیدن چیزی جز تحسین و تملق بود.

دیکتاتور متوهمانه می‌اندیشید که بزرگنمایی نمایش‌های مضحک به ظاهر حمایت مردمی و ارائه آن به جهانیان کسی بیش از او را خواهد فریفت و مردم در خیابانهای بغداد و پایتخت‌های عربی فداکارانه و تا پای جان در دفاع از او خواهند جنگید. شاید ذهن متوهم او امروز هم باور نکند که چرا مردمی که در انتخابات پاییز ۲۰۰۲ به‌ظاهر صددرصد آرا را در حمایت وی به صندوقها ریختند، امروز در خیابانها جشن سقوط و دستگیری او را برگزار می‌کنند، گرچه او همانند اسلاف دیکتاتور خود هرگز باور نخواهد کرد که شادیهای امروز مردم نشانگر احساس واقعی آنها به اوست نه نمایش‌های پرطمطراقی که عراقی‌های هراسان و وحشتزده در آنها یاد گرفته بودند که مدام تکرار کنند:

«بالروح، بالدم نفدیک یا صدام».

مسیر آزموده‌شده

یادداشت‌نویس روزنامه **ایران** هم ذیل عنوان «بعد از دیکتاتور» اظهارعقیده کرد: «ساختار سیاسی عراق و فرهنگ عمومی این کشور هنوز هم می‌تواند دیکتاتور پرورش بدهد مگر آنکه در تنظیم قوانین این کشور به گردش ادواری نخبگان توجه شود و حکومت، نه متعلق به یک فرد و گروه خاص که در تملک مردم دیده شود.... دموکراسی مسیری آزموده شده با نتایج روشن است. چنانچه عراق به این الگو بی‌اعتقاد بماند از هم‌اکنون باید مهیای جشن زوال یک دیکتاتور دیگر در دهه‌های آتی باشد».

فرجام دیکتاتور عراق از هر بعدی که کاویده شود می‌تواند درس عبرتی باشد برای مستبدان و نقطه امیدی برای آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان جهان. این بحث را با فرازی از یادداشت روزنامه **شرق** ذیل عنوان «ذلت بهتر از مرگ است» به اتمام می‌رسانیم: «ای کاش فردی پیدا می‌شد تا چون گابریل گارسیا مارکز که چند ماه آخر زندگی قهرمان افسانه‌ای آمریکای لاتین سیمون بولیوار را از زمان کناره‌گیری‌اش از قدرت تا دم مرگ به کلام درآورده بود، چند ماه از سرنگونی تا دستگیری صدام را ترسیم کند تا آیندگان فرجام دیکتاتورهای بزرگ تاریخ را ببینند و بدانند که چگونه همه آنها به سرنوشتی مشابه گرفتار آمده‌اند، تنهایی و تنهایی و تنهایی و نفرین همه کسانی که روزی از او رنجی بر خود دیده‌اند. جشن و پایکوبی مردم عراق امروز برای همه مردم جهان و به‌ویژه ایرانیان رفتاری آشناست که آنها خود نیز در این جشن و پایکوبی سهیمند.»

■

بهترین‌های مجمع منتقدین فیلم نیویورک اعلام شد

سلاطین انگشتر «بهترین فیلم»

جوایز مهم

مجمع منتقدین فیلم نیویورک مطابق معمول در پایان سال مسیحی بهترین‌های سینما را معرفی کرد.

جوایز این مجمع با قدمتی هفتاد ساله ارزش و اعتبار بسیاری را در جهان سینما داراست و تمامی دست‌اندرکاران سینما آن را مقدمه‌ای بر چگونگی روند جوایز اسکار در همانسال می‌شناسند. اهمیت تصمیمات مجمع منتقدین نیویورک از آن‌رو است که برخلاف فستیوالهای فیلم که بهترین‌ها را درمیان بیست و اندی فیلم منتخب، برمی‌گزینند، این مجمع باید درمیان تمام فیلم‌های نمایش داده شده در طول سال، چه داخلی و چه خارجی، بهترین‌ها را انتخاب کند، که معمولاً تعداد فیلم‌هایی که در داخل شهر نیویورک در اول سال مسیحی نمایش داده می‌شود از دویست فیلم هم تجاوز می‌کند.

در رأی‌گیری که در مجمع منتقدین فیلم نیویورک برای انتخاب بهترین‌های سال ۲۰۰۳ به عمل آمد، همانگونه که از پیش هم انتظار می‌رفت، بخش سوم و پایانی فیلم **سلاطین انگشتر «بازگشت پادشاه»** به عنوان بهترین فیلم سال برگزیده شد. جایزه بهترین کارگردانی به دختر سازنده فیلم پدرخوانده یعنی **سوفیا کوپولا** رسید که به‌خاطر فیلم «گمشده در ترجمه» به عنوان بهترین کارگردان انتخاب شد. جایزه بهترین بازیگر مرد نیز به بازیگر گمشده در ترجمه یعنی «**بیل موری**» اهدا شد. در بخش بازیگر زن، «**هوپ دیویس**» برای دو فیلم شکوه آمریکایی و دندانپزشک انتخاب شد. بازیگر فیلم‌های کمدی «**یوجین توی**» جایزه بهترین بازیگر مرد در نقش مکمل را برای فیلم باد باشکوه به‌دست آورد، ضمن آنکه جایزه بهترین بازیگر زن در نقش مکمل به هنرپیشه ایرانی «شهره آغداشلو» برای فیلم «خانه شن و ابر» رسید. جایزه بهترین فیلم خارجی سال را محصولی از برزیل، موسوم به «شهر خدا» به‌دست آورد. احتمال می‌رود فیلم‌ها و هنرمندان یادشده درمیان فهرست نامزدهای جایزه اسکار، جایگاهی مستحکم داشته باشند، چرا که این روند همه ساله تکرار شده است.

■

اگر نادان ساکت بماند، هیچ گاه مردم گرفتار اختلاف نمی‌شوند

•امام محمدتقی(ع)

یک توضیح؛ همانطور که خواهید خواند، روایت این زندگینامه به زبان نیلوفر است ـ یعنی صاحب زندگینامه ـ اما در حقیقت این ماجرا به زبان ناهید، خواهر کوچکتر نیلوفر روایت می‌شود. البته که تمام این روایت صحت کامل دارد، زیرا نه تنها نیلوفر بارها و بارها آن را برای خواهرش روایت کرده است، در عین حال، خود ناهید نیز از ابتدا تا انتهای این ماجرا را شاهد بوده است.

حال ممکن است بپرسید که؛ «چرا خود نیلوفر زندگینامه‌اش را روایت نمی‌کند؟» برای پاسخ به این سؤال نیاز به انتظاری طولانی وجود ندارد؛ فقط تا پایان داستان زندگی این شماره صبر کنید، دلیلش را خواهید فهمید!

م ـ ط

ماه شصت و چهارم

دوباره یک خواستگار دیگر... دوباره روز از نو و روزی از نو... دوباره یک جشن بالماسکه در خانه ما آغاز می‌شود، همه لباس نو می‌پوشیم، خانه را مثل دسته گل تمیز می‌کنیم، شیرینی و میوه روی میز پذیرایی می‌چینیم، خواهر و برادر بزرگم با همسرانشان به خانه می‌آیند و سربه‌سرم می‌گذارند، پدر و مادرم اظهار اطمینان می‌کنند که؛ «یقیناً این یکی چشم نیلوفر رو می‌گیره»، و... و بعد نوبت من می‌شود تا سینی چایی به دست داخل پذیرایی شوم و یک خنده مصنوعی گوشه لبم بنشانم و خودم را برای مادرشوهر آینده‌ام لوس کنم تا او مرا «عروس عزیزم» صدا کند... و بعد موقع چایی تعارف کردن به جوان خواستگار، چند لحظه‌ای توی چشمانش خیره شوم تا رنگ صورت او سرخ شود و من هم سینی چای را تکان بدهم که یعنی «هول شده‌ام» و سپس آنها بروند تا منتظر پاسخ ما بمانند، و آن وقت فینال این فیلم تکراری توسط من به پایان برسد تا فریاد بزنم: «من یک فوق لیسانس هستم و زن مردی که مدرکش کمتر از لیسانس باشه نمیشم»! و بعد نوبت پدر و مادر بشود که فریاد بزنند: «داری پیر میشی، الان سی‌وچهار سالته و تا چشم به هم بگذاری موهات رنگ دندونات شده و این آخرین شانس رو پس نزن و...»

آری، آن روز عصر دوباره قرار بود این فیلم تکراری در خانه ما اکران شود! تنها تفاوتش یک چیز بود، این بار خواستگار را شوهر خواهرم «کیوان» معرفی کرده و به من گفته بود:

ـ نیلو جان من فقط این رو می‌دونم که شهرام شاید مدرکش دیپلم باشه، اما یادت باشه که شاید در آینده ـ که مسن‌تر میشی ـ دیگه شانسی برای ازدواج پیدا نکنی!»

شاید کیوان نفهمید که با همان یک جمله کوتاه چه تأثیری در زندگی آینده من گذاشت اما...!

شهرام تنها تناسبی که با من داشت سن و سالش بود، او ۳۴ ساله بود و دو سال از من بزرگتر، جوان بدی هم نبود. به لحاظ رفتار اجتماعی چیزی کم نداشت، در حرف زدن خیلی با شخصیت نشان می‌داد، چهره مردانه جذابی هم داشت. خانواده‌اش نیز بسیار اصیل بودند، بعد هم که به او گفتم «من یک نقاش حرفه‌ای هستم»، او خیلی ساده پاسخ داد:

ـ از نظر من هنر، غذای روح انسان است... حال اگر روح من بدون غذاست، چه بهتر که همسرم هنرمند باشه!

همین پاسخ شهرام کافی بود تا من تتمه تردیدم را نیز فراموش کنم. در حقیقت من بیشتر بخاطر پدر و مادرم بود که می‌خواستم تن به این ازدواج بدهم، چرا که آنها نیز مانند میلیونها پدر و مادر ایرانی که صاحب دخترانی هستند که سن ازدواجشان گذشته، دچار این تصور بودند که اگر دختری ازدواج نکند حتماً بدبخت می‌شود، و اگر تن به ازدواج بدهد، خوشبخت خواهد بود! و من که بارها از زبان مادرم شنیده بودم که «آرزویی جز عروسی کردن تو ندارم»، فقط بخاطر اینکه پدر و مادرم آرزو به دل نمانند، به شهرام رضایت دادم!

آخر شب و پس از رفتن خانواده شهرام، که همراه با خواهر و برادر بزرگم و عروس و دامادمان، دور هم جمع شدیم تا به نتیجه برسیم، هنگامی که بدون هیچ حرف و حدیثی گفتم: «من شهرام‌رو پسندیدم» پدر و مادر و اعضای خانواده‌ام چنان جشنی گرفتند که گویی دخترشان را در قصر خوشبختی می‌بینند!

چند دقیقه بعد وقتی خواهر کوچکترم «ناهید»، که سال آخر دبیرستان بود و تنها کسی که همیشه حرف مرا می‌فهمید، ازم پرسید: «چرا راضی شدی؟» درحالی که بغض در گلو و خنده‌ای، مصنوعی بر چهره داشتم، به سروصداهای شادمانه اعضای خانواده‌ام اشاره کردم و گفتم: «نمی‌شنوی؟ بخاطر همین کسانی که الان خوشحالند!

و آن شب که همه شاد بودند، فقط ناهید اشک ریخت.

* * *

به ظاهر ما خوشبخت بودیم. در حقیقت بدبخت هم نبودیم، شهرام کارمند یک شرکت آلمانی بود و درآمد متوسطی داشت، اما من که از سالها قبل با چند شرکت خارجی قرار داد طراحی داشتم، آنقدر درآمد داشتم که حتی نیازی به پول او نباشد، خانه‌ای هم که در آن زندگی می‌کردیم، یکسال قبل با پس انداز ده سال کار کردنم و با وام از بانک خریده بودم، پس نیاز آنچنانی نداشتیم. شهرام نیز آنقدر مهربان بود که من احساس کمبود محبت نکنم، همه اینها بود اما... اما حرف و حدیث و ادا و رفتار مردم مرا آتش می‌زد. آنها که رک بودند در گوشم می‌گفتند: «خیلی از شوهرت سرهستی»! و آنهایی که شهامت نداشتند، در گوش یکدیگر «پچ پچ» می‌کردند: «حیف این دختر هنرمند و فوق لیسانس نبود که زن یک دیپلمه آواره بشه»!

و این حرفها بود که مرا آتش می‌زد. آنقدر آتش می‌زد تا سرانجام پس از حدود شش ماه ـ که روابطمان کاملاً عاشقانه شده بود ـ فکری را که مدتها دنبالش بودم به زبان آوردم و شوهرم را نشاندم و گفتم:

ـ شهرام تو همان مردی هستی که من همیشه می‌خواستم، اما با این حال الان یا به درخواست من جواب مثبت میدی تا زندگیمان قشنگتر از قبل بشه، یا فردا منو طلاق میدی!

و بعد برایش توضیح دادم که با یکی از دوستانم که در آلمان زندگی می‌کنه مکاتبه و مکالمه تلفنی کرده‌ام و او همه شرایط را برای ادامه تحصیل شهرام در یکی از دانشگاههای «آخن» فراهم کرده است!

وقتی به شهرام گفتم؛ «تنها شرط من ادامه تحصیل توست»، او خندید و گفت:

ـ نکنه از من خسته شدی و می‌خوای منو بفرستی دنبال نخود سیاه؟ اما من آنقدر صادقانه با او حرف زدم و آنقدر برایش قسم خوردم که قانع شد و پرسید: «قبول، ولی فکر مخارج سفر منو کردی؟ هزینه تحصیلم، خرج خورد و خوراک در آلمان و...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «فکر همه چیزرو کردم، من اینجا هیچ خرجی ندارم، خونه‌مون‌رو اجاره میدم، خودم هم پیش پدر و مادرم زندگی می‌کنم، صبح تا شب هم کار می‌کنم، قول بهت میدم اونقدر درآمد داشته باشم تا در کنار پول اجاره‌خانه، تمام مخارج تورو تأمین کنم!

شهرام برای نخستین بار اشک به چشمانش نشاند و زمزمه کرد: «من قدر محبت تورو می‌دونم... فقط خدا کنه لایق این همه گذشت تو باشم نیلوفر»!

خندیدم و گفتم: «حتماً هستی که من می‌خوام از جانم برات مایه بگذارم... از این گذشته، وقتی تو به عنوان مهندس یا دکتر برگردی ایران، اون‌وقت این من هستم که مدیون تو خواهم شد!»

آن شب یکی از شادترین شبهای زندگی ما بود!

* * *

واکنش و عکس‌العمل افراد مختلف در مورد «سفر تحصیلی» شهرام، متفاوت بود؛ ناگفته نماند که به همه گفتم؛ «خود شهرام تصمیم به ادامه تحصیل گرفته و چون در ایران نمی‌توانست در کنکور قبول بشه به آلمان رفت»، با این حال بعضی‌ها می‌گفتند: «کارت عاقلانه بود» و نظر بعضی‌ها، خصوصاً خواهر و برادرم چیز دیگری بود: «واسه چی این کارو کردین؟ شما زندگی راحتی داشتین؟»

من اما، بدون اینکه حرف و نظر دیگران برایم مهم باشد، فقط با این امید که چند سال بعد شوهرم با یک

خواه سنگ را به کوزه بزنی، یا کوزه را روی سنگ بیندازی باز شکست از کوزه است

مدرک عالی برمی‌گردد تا هم من به آرزوی دیرینه‌ام برسم و هم توی دهان یاوه‌گویان بزنم، صبح تا شب و شب تا صبح کار می‌کردم و برای او پول می‌فرستادم.

الحق والانصاف «شهرام» نیز خستگی‌ام را از بین می‌برد؛ او که به دلیل چند سال همکار بودن با آلمانی‌ها مشکل زبان نداشت، خیلی زود توانست موفقیتش را آغاز کند. این خبرها را نه فقط شهرام، بلکه آن دوستم که در «آخن» زندگی و کار می‌کرد به من می‌داد، لااقل هفته‌ای یکبار زنگ می‌زد و امیدوارم می‌ساخت:

-شهرام جزو دانشجویان خارجی ممتاز کلاس است، با استادها و همشاگردیهایش که صحبت می‌کردم، همه می‌گفتند اگر به این ترتیب ادامه بده بجای شش سال، پنج ساله مهندس میشه!»

و من که تنها همین آرزو را داشتم، با شنیدن این خبرها جان تازه‌ای می‌گرفتم و کار می‌کردم. کار می‌کردم و پول درمی‌آوردم و بدون اینکه حتی هزار تومان درآمدم را نگه دارم و خرج خودم بکنم، تمام آن پول را برای شوهرم می‌فرستادم. شهرام نیز لااقل ده روز یکبار زنگ می‌زد و هربار فقط می‌گفت: «هر وقت که پول تو به دستم می‌رسه و یادم می‌افته که تو این پول‌رو با چه سختی‌ای درمیاری، عزمم بیشتر جزم میشه که این همه محبت تورو جبران کنم... تو یک فرشته‌ای نیلوفر!»

O

چهار سال از رفتن شهرام و تقریباً پنج سال از ازدواج ما می‌گذشت. حالا من یک زن ۳۹ ساله بودم؛ یادم رفته بود بگویم که من دختری زیبا بودم، شاید جزو زیباترین دختران فامیل و همسایه‌ها! قبل از عروسی هیچکس باور نمی‌کرد که من بالای ۳۰ سال سن دارم، بعد از ازدواج نیز زیبایی‌ام کم نشد، که طراوت بیشتری هم پیدا کردم. اما حالا و در آستانه چهل سالگی کم‌کم احساس پیری می‌کردم. موهایم یکی‌یکی داشت سفید می‌شد و هر روز صبح که یک چروک جدید توی صورتم می‌دیدم، وحشتم بیشتر می‌شد. اما همین که احساس می‌کردم هر روز که می‌گذرد، یکروز به آمدن شهرام نزدیک می‌شود، تمام خستگی‌ام را فراموش می‌کردم.

بدتر از همه این بود که در آن روزهای سخت، حرف اطرافیان بدجوری دلم را می‌سوزاند: «تو از کجا می‌دونی که شوهرت در دیار غربت، اون هم توی اروپا، چیکار می‌کنه.»

- اصلاً از کجا معلوم شهرام توی آلمان زن نگرفته باشه؟

و... و... و این حرفها بود که آتشم می‌زد. من اما، هربار که دچار این ناامیدی‌ها می‌شدم، نامه‌های شهرام را پیش رویم می‌گذاشتم و حرفهای قبل از رفتنش را به یاد می‌آوردم که می‌گفت: «من بخاطر صفای دل تو هم که شده، از راه راست منحرف نمی‌شم تا لااقل اینطوری بتونم گذشت و فداکاری تورو جبران کنم»! و موقعی که این حرفها یادم می‌آمد، توی روی همه می‌ایستادم و می‌گفتم: «شهرام هرگز به من خیانت نمی‌کنه... شهرام از گل هم پاک‌تر خواهد بود»!

و بالاخره ماه «شصت و چهارم» فرا رسید؛ شهرام از همان سال اول ورودش به دانشگاه، بارها و بارها برایم نوشته و گفته بود که: «طبق برنامه‌ریزی که امکان نداره تغییر کنه، من بعد از پنج سال و چهار ماه فارغ‌التحصیل میشم... یعنی تو بعد از ماه «شصت و چهارم» «منتظر من باش» و من درست از روزی که ماه «۶۴» تمام شد، برای برگشتن شهرام لحظه‌شماری می‌کردم. اما نیامد... ماه ۶۵ و ماه ۶۶ و ماه ۶۷ هم گذشت، اما شهرام نیامد! هربار هم که با او تماس می‌گرفتم، قبل از اینکه اعتراض بکنم او می‌گفت:

-میام... قول بهت میدم تا چند روز دیگه میام...

اما آن چند روز هم می‌گذشت و نمی‌آمد! تا اینکه یکروز پای تلفن گریستم و اشک ریختم و نالیدم و...، اما شهرام نگذاشت حرف بزنم و گفت:

-گریه نکن نیلوفر... من ارزش اشکهای تورو ندارم... چطوری بهت بگم نیلوفر... من نمی‌تونم برگردم...

و من که کم مانده بود دیوانه بشوم فریاد زدم: «چرا؟ زن گرفتی...؟ یا درس نخواندی و فقط تفریح کردی...؟ هر علتی که داری برای من مهم نیست... تو باید برگردی شهرام... می‌فهمی؟ تو بخاطر اینکه من جلوی اطرافیانم

براساس سرگذشت: نیلوفر

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

خرد نشوم باید برگردی...

شهرام چند ثانیه‌ای سکوت کرد و سرانجام هق‌هق‌کنان گفت:

- باشه... برمی‌گردم... ولی یادت باشه خودت خواستی...

O

و آن‌وقت و پس از این تلفن آخری، حدود سه ماه از شهرام بی‌خبر ماندم. نه نامه‌ای می‌داد و نه تماس می‌گرفت. با تلفن خانه‌اش نیز که تماس می‌گرفتم، یک مرد آلمانی می‌گفت او خانه را پس داده و از اینجا رفته...!

کم مانده بود دیوانه شوم... کم مانده بود خودم به آلمان بروم که او زنگ زد. یکشب حوالی ساعت ۲ بعد از نیمه شب تلفن زد و بجای پاسخ دادن به سؤالات من، فقط گفت: «نیلوفر من الان توی فرودگاه تهران هستم... اگر می‌خوای منو ببینی باید تنها بیای... یعنی اگر کسی همراهت باشه، مطمئن باش که تحت هیچ شرایطی خودم‌رو بهت نشان نخواهم داد».

و بعد تلفن را قطع کرد. خدا می‌داند که در آن یکساعتی که همراه ناهید -خواهر کوچکترم- به فرودگاه رسیدم چه بر من گذشت. می‌دانستم که شهرام با ناهید رابطه دوستانه‌ای دارد و مطمئن بودم که او برای آوردن ناهید اعتراض نخواهد کرد. همانطور که کنار تلفن‌های عمومی سالن فرودگاه ایستاده بودیم -طبق قرار با شهرام- و به اطراف نگاه می‌کردم، مدام در این فکر بودم که شهرام لابد دست یک زن آلمانی و دو بچه را می‌گیرد و به سراغم می‌آید و می‌گوید: «اینها زن و فرزندانم هستند»! در همین افکار بودم که از پشت سر یکنفر گفت: «سلام...» سربرگرداندم و مردی ژنده پوش را که شبیه به معتادها بود دیدم و بلافاصله رو برگرداندم؛ با این خیال که آن مرد قصد مزاحمت دارد! اما هنوز چند ثانیه نگذشته بود که ناهید، که کنارم ایستاده بود، با لحنی عجیب زمزمه کرد: «شهرام... چیکار با خودت کردی؟»

شوکه شدم... باور نمی‌کردم که آن مرد... آن مرد ژنده‌پوش... آن مرد کثیف... آن مرد شبیه معتادها... شهرام باشد! اما بود... خود شهرام بود... و من سؤال ناهید را تکرار کردم:

-شهرام... چیکار با خودت کردی...؟ معتاد شدی...؟

خنده‌ای غمگین گوشه لب شهرام نشست و زمزمه کرد:

-نه... نه نیلوفر... [و بعد سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد:] ایدز...

دیگر نتوانستم به حرفش گوش بدهم و از حال رفتم. چند دقیقه بعد که چشم باز کردم، شهرام و ناهید را بالای سرم دیدم. شهرام فقط نگاهم می‌کرد و ناهید اشک می‌ریخت. چند ثانیه‌ای توی صورت شهرام خیره شدم و گفتم:

-تا حالا که به من دروغ نگفتی... حالا هم فقط صادقانه یک کلمه بهم بگو؛ علت ایدز تو رابطه نامشروع بوده یا نه...؟

شهرام -که ایمان داشتم دروغ نمی‌گوید- به سختی گریست و گفت:

-نه... به خدا نه... من در طول این نزدیک به شش سال، حتی با یک زن و یک دختر هم رابطه نداشتم... باور کن نیلوفر که من به تو خیانت نکردم... به خدا بهت دروغ نمیگم...

چند ثانیه نگاهش کردم و سپس خندیدم؛ شاید این شادترین خنده سراسر عمرم بود. آن شب را من و ناهید و شهرام، تا صبح توی خیابانها و داخل ماشین من چرخیدیم و شهرام تعریف کرد که در طول این شش سال، چند بار به دلایل مختلف؛ یکمرتبه خونریزی معده، یکبار جراحی آپاندیس، یکبار درآوردن یک غده خوش‌خیم در داخل گردن، و چند بار به علت مشکلات دندان، به بیمارستان رفته، و هر بار نیز به او خون تزریق کرده‌اند...

حوالی صبح بود که برای چند دقیقه ناهید و شهرام را تنها گذاشتم و از ماشین پیاده شدم و توی خیابان قدم زدم و سپس تصمیم خود را گرفتم و داخل ماشین شدم و به شهرام گفتم:

-تو همین امروز با اولین پرواز میری به شهرستان «....»، من با ناهید برمی‌گردم خونه و به هیچکس هم نمیگیم تو برگشتی و چند روز بعد، من به بهانه اینکه تو برام دعوتنامه فرستادی، میام به اون شهرستان، اونجا تورو بستری می‌کنم و ناهید هم خانه‌رو برام می‌فروشه و پولش‌رو می‌فرسته برامون، من و توهم در اون شهرستان می‌مانیم، اگر زنده ماندی که با هم زندگی می‌کنیم، و اگر هم مردی که...، هیچکس نباید بفهمه چرا مردی! قبول؟

-قبول... تو هرچی بگی من قبول دارم!

این را شهرام گفت و من و ناهید به خانه برگشتیم!

O

ادامه زندگینامه نیلوفر؛ به روایت ناهید:

اینک که دارم زندگینامه نیلوفر را برایتان می‌نویسم، او حدود یکسال است همراه شهرام در آن شهرستان زندگی می‌کند و همه فکر می‌کنند آنها در آلمان هستند. نیلوفر در تماسهای تلفنی برایم گفته که مشغول مداوای شهرام است و خودش نیز به شدت مراقب است که مبتلا به ایدز نشود و...

دیگر چه بنویسم؟ این سرنوشت یک عشق شیرین بود. فقط برای آن دو دعا کنید... همین، فقط دعایشان کنید!

■

موبایل واسطه ارتباط نامشروع و...

فرهنگ استفاده درست از هر ابزار، وسیله، فرآورده، محصول و فن‌آوری، می‌تواند مستلزم دو چیز باشد:

۱ـ طرز شکل‌گیری نگرش فرد

۲ـ آموزشهای لازم در ارتباط با بهره‌وری بهتر و استفاده صحیح‌تر و همچنین درک درست از موقعیت‌های مطلوب و به‌کارگیری آنها و...

در اینکه آموزشهایی برای استفاده از هر ابزار و فن‌آوریهای مربوط و طرز برخورد با آن، چه از نظر جنبه‌های کاربردی و چه از نظر نگهداری، در جامعه و در سطح کوچکتر، در خانواده‌ها، لازم و ضروری به نظر می‌رسد، شکی نیست و واضح است که هر ابزار و فرآورده‌ای، همان‌طور که با کاربرد صحیح می‌تواند موجب سهولت کار افراد و رضایت خاطر آنها بشود، با مصرف نادرست می‌تواند نتیجه عکس داشته باشد. این استفاده نادرست در هر جامعه‌ای به نسبت سطح گسترش فرهنگ عمومی و آگاهی مربوطه می‌تواند کم یا زیاد باشد.

متأسفانه جامعه ما نیز از این امر مستثنی نیست و بعضاً طرز تلقی‌های نادرستی از فرهنگ مصرف می‌شود. یکی از این نوع برداشتها و طرز تلقی‌ها، به استفاده از وسایل ارتباطی مربوط می‌شود. نمونه بارز استفاده نادرست از این وسایل ـ ارتباطی ـ بخصوص در ایران، به تلفن‌های همراه یا موبایل برمی‌گردد.

به دلیل حمل آسان و توانایی برقراری لحظه به لحظه ارتباطهای سمعی، استفاده از موبایلها بسیار رواج یافته است. در این صورت تقریباً به صورت وسیله‌ای شخصی درمی‌آید که فرد بدون آن قابل تصور نیست! اما تفاوتی که در استفاده بعضی از جوانهای ما با دیگر کشورها وجود دارد، حریمها و موانع عرفی و شرعی است که در جامعه ما وجود دارد و بالطبع در نتیجه این حریمها، روابط دختر و پسر محدود شده و آزادی در این روابط، مسلماً در حد کمتر و کنترل شده‌تر ادامه می‌یابد. و اگر تقابل درستی بین این روابط و حریمها صورت نگیرد، می‌تواند موجب ایجاد ناهنجاری شود.

برخی از جوانهای امروز ما که عمدتاً از طبقه مرفه هستند، از کمبود عاطفی رنج می‌برند. و چون طبق عادت، همیشه از محرومیت‌ها، فقر و بیکاری و بزهکاری سخن رانده‌ایم، فراموش کردیم که در این میان کسانی هستند که به جای خلاء مالی و مادی، دچار خلاء روحی و معنوی‌اند و خلاء محبت دارند و محروم از نوازش پدری که به دلیل موقعیت اجتماعی و رفاهی می‌بایست بسیار بیشتر از دیگران در جریان رشد فرزندان و تربیت آنها باشد، اما برعکس، حساب و کتاب شرکت یا کارخانه‌اش را از لبخندهایی که به فرزندش زده، بیشتر در حافظه جای داده است.

تا وقتی که فقط ظاهرشان را نگاه می‌کنیم و مثلاً تعداد ماشینهایشان را ملاک خوشبختی آنها قرار می‌دهیم، فکر می‌کنیم که چقدر در ناز و رفاه هستند و روی ابرها قدم برمی‌دارند، اما اگر زبان یکی از همین جوانان، یا نوجوانانی ـ در کار بچرخد و از بی‌مهریها دم بزند، انگ لوس بودن و نازپروردگی بر پیشانی آنها می‌کوبیم و اگر هم قطره اشکی گونه‌هایشان را خیس کند، علیه او جبهه می‌گیریم. تازه اگر خیلی هم سخاوتمند باشیم، با چند بار چرتکه انداختن، یک لبخند نثارشان می‌کنیم و تمام.

و با همین واکنش، دهان آنها را می‌بندیم. عده‌ای منزوی شده و تعدادی نیز دنبال کسی می‌گردند تا حرف آنها را بفهمد و درکشان کند. و او را «سوسول» خطاب نکند. تا اینکه...

شماره‌ای بر حافظه موبایلشان نقش می‌بندد و رابطه نامشروع شکل می‌گیرد و...

گروهی دیگر نیز تنها از سر تفنن و برای سرگرم شدن، موبایل را دستاویزی برای مبادله اطلاعات عاشقانه! می‌کنند. و با گرفتن شماره‌ای، بازی را آغاز می‌کنند. بازی‌ای که از ابتدا حکم بر بازنده بودن آنها می‌دهد. درد جامعه ما همین است. اینجاست که حرفها عینیت پیدا می‌کنند. و اینجاست که دختری از شروع رابطه موبایلی‌اش با پسری سخن می‌گوید. و از کلاه گشادی که حرفهای عاشقانه و رؤیایی و سخنان دلگرم‌کننده بر سر او نهاده، پرده برمی‌دارد. و پسری که گول صداهای دلنشین و حرفهای پرتب و تاب دختری را خورده، دچار سرخوردگی شده و بحران‌های جدی در مسیر زندگی و آینده او به‌وجود آمده است و...

و اینجاست که وقتی راههای بازگشت یک جوان بسته می‌شود، به عمق فاجعه پی می‌بریم. و موبایل که از فراگیرترین وسایل ارتباطی است، به یکباره به کالایی کم‌ارزش و اسباب خوشگذرانی عده‌ای تبدیل می‌شود.

بدبختی ما همین است که باید همه، راه اشتباه را تجربه کرده و برگردیم، چون نمی‌خواهیم باور کنیم که بزرگترین مشکلات هم می‌تواند از کوچکترین آنها مایه بگیرد.

همین مشکل عقب‌افتادگی اقتصادی را نیز باید در فرهنگ جست، فرهنگی که با سالمسازی، فرد می‌تواند پایه‌های آن را محکم کند. پس آنگاه که جوانان ما به جای علم‌آموزی، سر بر نجواهای عاشقانه بگذارند، چطور می‌توان دم از پیشرفت زد. و چطور می‌توان از راست قامتی اقتصادی گفت که گرده‌های جوانانش خمیده شده باشد!

چرا حتماً باید اتفاقی بیفتد و زنگ خطر به صدا درآید تا باور کنیم که در خطر افتاده‌ایم؟! چرا قبل از درمان، پیشگیری نکنیم؟ به خدا می‌توانیم، فقط باید جوانان را دریافت و به آنها اهمیت داد. لازم نیست راه دور برویم. خطر بیخ گوشهایمان است. گوشهایمان را اگر تیز کنیم.

مصطفی عبدالملکی ـ خبرنگار بخش فرهنگی

آیا هویت و ماهیت زن همین است؟!

دو سال پیش به پیشنهاد همسرم مجله شما را مطالعه کردم و از میان چندین مجله، این مجله را پسندیدم. دو سال است که هر هفته با آن همراه هستم و در این دو سال اطلاعات بنده در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی که چیزی در حد صفر بود خیلی اضافه شد.

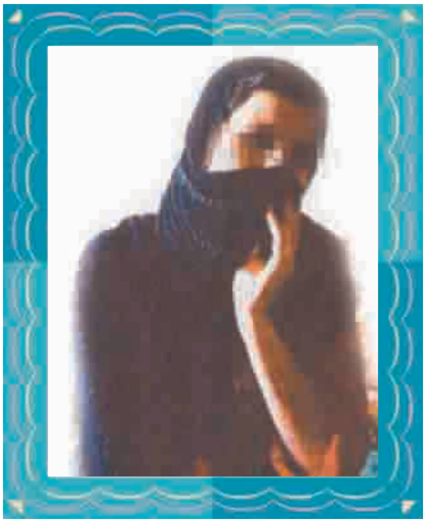

بیست و دو سال دارم، متأهلم و دارای یک دختر پنج ماهه. مدتی است به‌خاطر کار همسرم در جزیره کیش غربت‌نشین شدم و با همه تنهایی‌ها و غروبهای غم‌انگیزش کنار آمدم. اوقات فراغت زیادی که داشتم با خواندن مجله و کتاب، دوختن کوبلن، کارهای خانه و حتی الان هم بچه‌داری باز هم تمام نمی‌شد. اهل موسیقی و نوار هم نیستم. برنامه‌های تلویزیون هم بجز یکی، دوتا سریال و چند ماه یک‌بار یک فیلم سینمایی نسبتاً خوب چنگی به دل نمی‌زند. برنامه‌های طنزش مرا به گریه و تاءسف وامی‌دارد، سریالهای آبکی و هزار و یک شبش اعصابم را به هم می‌ریزد و خلاصه تا ساعت ۱۲ شب که همسرم بیاید، به تماشای در و دیوار و اشک و ناله مشغولم. این شد که تصمیم گرفتم از کلوپ سر کوچه‌مان فیلم بگیرم تا سرگرم شوم، هرچه فیلم ایرانی جدید و قدیم که اسمش را یادداشت کرده بودم گرفتم و دیدم. بقیه را هم که صاحب کلوپ درباره‌شان اینگونه توضیح می‌داد: توقیفه، هنوز اکران نشده، روی پرده سینماست، نداریم و... این شد که به سراغ فیلم‌های خارجی البته از نوع مجازش که تعداد آنها بسیار کم است رفتم.

بالاخره همسرم گفت چند فیلم جدید و خوب بگیر اینها که کیفیت ندارند، شب آمد و گفت صاحب کلوپ سه، چهارتا فیلم جدید داده و خیلی تعریف کرده که حرف نداره، من هم با شوق و ذوق تمام نشستم به تماشای فیلم. فیلم‌های روز غرب آنها که مدعیان تمدن و فرهنگ و پیشرفت هستند. اما این فیلم‌ها تأثیر بدی روی من گذاشت. الان احساس بدی دارم، احساس پوچی می‌کنم. از همسرم خواستم به صاحب کلوپ بگوید: «آقا این فیلم‌ها ارزانی خودتان، ما اگر خیلی مؤمن نیستیم اینقدر هم بی‌شرف و بی‌هویت نیستیم.»

شبنم از سعی به سرچشمه خورشید رسید
قطره‌ها است که زندانی گوهر شده است

شما را به خدا بگویید در برخورد با این مسائل چکار باید بکنیم، ماهواره، اینترنت و کلوپها را ببندیم و درشان را تخته کنیم؟ از خانه بیرون نرویم؟ به هیچ‌کس اعتماد نکنیم؟ خدا زن را برای چه آفرید؟ واقعاً آیا زن آن‌طور که در این فیلم‌ها نمایش می‌دهند باید سخیف و خوار شود؟ آیا هیچ حیوانی این‌گونه رفتار می‌کند که بعضی از انسانها عمل می‌کنند؟! ترس و واهمه شدیدی دارم اینکه دخترم در بیست سال آینده و شاید هم زودتر در چه جامعه و با چه وضعیتی زندگی خواهد کرد؟ من آنقدر به دیگران اعتماد داشتم که به مردها به چشم برادر و پدر نگاه می‌کردم آیا...

شما به من بگویید شمایی که من به قلم و فکر و اندیشه‌تان احترام می‌گذارم، بگویید چه باید کرد در این وانفسای معنویت.

چرا امام زمان(عج) نمی‌آید؟ چرا این دنیا به آخر نمی‌رسد؟ هرچه بدی است ما خودمان در حق خود می‌کنیم. می‌دانم، ولی چرا به اصل خود بازنمی‌گردیم، چرا انسانیت خود را فراموش می‌کنیم، چرا...؟

برادرها و خواهرهای من، جوانان عزیز این مرز و بوم بیایید انسان باشیم و در کنار هم و با هم توکل به خدا را سرمایه راه پرخطرمان کنیم. مطمئن باشید که او به ما کمک می‌کند. بیایید کشور عزیزمان را آن‌طور که در ایده و فکر خودمان و بزرگان این مرز و بوم است بسازیم. تولید و تلاش و سعی و پشتکار و اتکاء به خود را سرلوحه امور قرار دهیم، با تمسک به فرهنگ اصیل خود دست رد به جوامع غربی بزنیم. فرهنگ و اصالتمان را حفظ کنیم، بیایید برای آینده فرزندانمان دل بسوزانیم، انحراف خطری است که فراسوی ما و فرزندانمان است. هر مشکل و معضلی را بهانه قرار ندهیم برای دست درازی به جان و مال و ناموس دیگران، شرافت و انسانیتمان را از دست ندهیم.

دیگر نمی‌دانم چه بگویم و چه کنم، حال عجیبی پیدا کردم. شاید لطف خدا شامل حالم شده که زود به خود آمدم و دور و برم را نگاه کردم و متوجه شدم کجای کار هستم.

اولین لحظه‌ای که می‌رفت برای عادت به گناه پایم بلغزد وسوسه شیطان یک جمله بود: «اینها که عادی است آدم وقتی زیاد ببیند برای او عادی می‌شود دیدم که اشتباه می‌کنم آدمیزاده هرچه غذا بیشتر ببیند گرسنه‌تر می‌شود و اشتباه ما همین جاست که فکر می‌کنیم اگر لخت نباشیم، حجاب داشته باشیم، مسلمان باشیم، نماز بخوانیم، چشمان کنترل شده‌ای داشته باشیم و... از دیگران کمتر هستیم و عقب مانده‌ایم و بی‌کلاس و بی‌تمدن.»

تمدن ارزانی همانهایی که آن را تراشیدند. بیایید از این تهران کاذب و دروغین و کلاسها و تیپ‌ها و مدها و هرزگیها و شستشوی مغزی فرار کنیم، کمی فکر کنیم. به صورت دختری اسید نپاشیم، با یک بهانه کوچک از خانه فرار نکنیم، با یک عشوه خود را نبازیم، و با یک نگاه آلوده خود را نفروشیم.

سلاح دشمن این است که ما را از خودمان دور کند تا از بچه‌های باصفای ایران، میهمان‌نواز و متدین آن مردان غیور و متعصب و متعهد، زنان پاک دامن و سربلند سرفراز خبری نباشد. ایران بهترین جای دنیاست، قدرش را بدانیم و آب به آسیاب دشمن نریزیم و نوکر حلقه به گوش نباشیم.

خداوندا فقط تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم. ما را به راه راست هدایت فرما.

(ر-ص از کیش)

صدای سبز بسیج
طاها

اعلان خطر سرکاری

مشغول جمع و جور کردن آشپزخانه و تهیه و تدارک شام بچه‌ها بودیم که دو، سه نفر هراسان در را باز کردند و فریادزنان آمدند داخل و گفتند: «شیمیایی، شیمیایی زدن! چرا وایستادین؟ یاالله برین بیرون! پراکنده بشین روی ارتفاعات و موضع بگیرید.»

هرچی دستمان بود انداختیم زمین و پا گذاشتیم به فرار، اما بیرون وضع عادی بود! از هر کسی می‌پرسیدیم: «شیمیایی زده‌اند؟» با تعجب می‌گفت: «شیمیایی؟ کی گفته؟ کی و کجا؟ پس چرا ما نفهمیدیم؟»

این قضیه گذشت تا نماز مغرب، تقریباً می‌شد بفهمی که قضیه پایه و اساس ندارد، اما از قدیم می‌گویند، دزد نگرفته پادشاه است! نماز را که سلام دادیم، دیدم عموحاجی رئیس آشپزخانه گوش دوتا از برادران را از چپ و راست گرفته و دارد می‌کشد به سمت در خروجی، بقیه هم دارند می‌خندند. خوب که دقت کردیم، معلوم شد همان دو نفری هستند که عصری ما را گذاشته بودند سرِکار!

ظاهراً بعد از رفتن ما چترشَان را باز کرده و تا آنجا که جا داشتند از خجالت خودشان درآمده بودند! خودشان بعدها گفتند: «چیزهایی را روی هم خوردیم که تا آن روز احدی نخورده بود!» حالا حسابش را بکنید، باید چه‌کار کرده باشند.

یک عکس یک مطلب

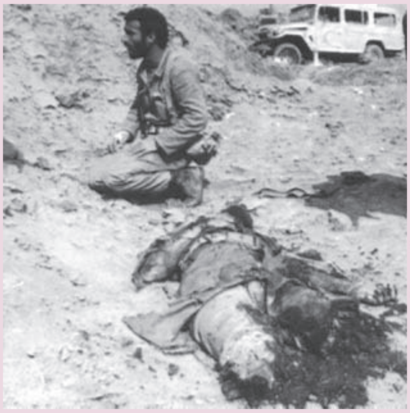

بعد از شهدا ما چه کردیم؟

با پای بریده سیر آفاق خوش است

داوطلب زیر تانک

داشت برای نیروهای تازه‌وارد از خصوصیت یک رزمنده بسیجی و مخلص می‌گفت: «تو شرایط عادی، همه شجاع هستند، همه سلحشورند، همه از خودگذشته، فداکار جلودار و پیشکسوت‌اند، اما کی راست می‌گوید؟ آنهایی که وقتی کار گره می‌خورد، برای لو نرفتن عملیات یا برای اینکه دستشان خالی است، فرار را بر قرار ترجیح نمی‌دهند، می‌مانند و مقاومت می‌کنند، ماشین جنگی دشمن را وقتی با سرب نشد با گوشت و استخوان و خون خود متوقف می‌کنند. مثل شهید فهمیده، چند نفر حاضرند این‌جوری بجنگند؟ یعنی زیر تانک دشمن بروند؟»

یکی از بچه‌ها حرف مربی را قطع کرد و با صدای بلند گفت: «من آقا، من حاضرم زیر تانک بروم» و مربی در جوابش گفت: «لابد تانک سوخته‌ای که کالیبرش هم از کار افتاده باشد؟» اما او خیلی جدی گفت: «نه، زیر تانک سالم. چون وقتی هوا گرم باشد و جان‌پناهی هم نباشد، زیر تانک سایه خوبی دارد!»

مربی رو به جمع کرد و گفت: «برادرا! چند نفر مثل این جوان در جمع شماست؟ چون تو جنگ خصوصاً در جنوب و گرماگرم نبرد، تنها امثال این برادر هستند که می‌توانند... خوب بخوابند. بقیه خیلی زود گرمازده می‌شوند.»

«فرهنگ جبهه»

شفای یک آزاده

درست است که ما در قلب دشمن بودیم، ولی دست از مبارزه با کافران برنمی‌داشتیم. وقتی اذیت می‌کردند، همه جمع می‌شدیم و صلوات می‌فرستادیم، رنگ دشمن از فریادهای ما می‌پرید و با وحشت از ما می‌خواستند که صلوات نفرستیم. در اسارت، دوستانمان به امراض گوناگونی مبتلا می‌شدند که هیچ‌کس به آنها توجهی نمی‌کرد. یکی از دوستان به پادرد شدیدی مبتلا شده بود که اصلاً نمی‌توانست از جایی به جای دیگر برود. اگر می‌خواست حرکت کند، با کمک سه الی چهار نفر این امر ممکن بود. وقتی او را به درمانگاه بردند، گفتند که اینجا هیچ علاجی ندارد و باید برود ایران و در آنجا روی پایش عمل جراحی شود.

یک شب که درد او خیلی شدید شده بود، شروع کرد به گریه. ما که چاره دیگری جز دلداری نداشتیم او را دلداری می‌دادیم. با همان حالی که داشت، خوابش برد، بعد از چند لحظه، یکدفعه از جایش بلند شد و داد کشید و دائماً می‌گفت: «بگیرید، نگذارید بروند». بلند شد و با پای خودش که اصلاً باورکردنی نبود دوید به طرف پنجره. همه تعجب کرده بودیم، حلقه زدیم دورش و از او جریان پرسیدیم. آن عزیز گفت: «من خواب دیدم، دو نفر سید آمدند و گفتند، پسرم چرا خوابیده‌ای؟ من جواب دادم که مریض هستم، نمی‌توانم بلند شوم، آنها فرمودند که مریض نیستی و دستور دادند که بلند شوم و راه بروم. آن دو دستهای مبارکشان را به سر و صورت و پایهایم کشیدند و گفتند که سالم هستم. و تأکید کردند که از این عراقیهای کافر نترسم و بعد گفتند می‌خواهند بروند به جای دیگری چون غیر از من هم مریض دارند. از من خداحافظی کردند و به جلو در که رسیدند، غیبشان زد.»

صبح آن روز خودش به صف آمار رفت. عراقیها که از دیدن او بهت‌زده شده بودند، چنان چشمهایشان گرد شده بود که می‌خواست از حدقه بیرون بیاید.

احمد فیضی دیزجی از تهران

جولیا رابرتز، ستاره ۲۰ میلیون دلاری که خانه‌داری می‌کند و لباس می‌شوید

جولیا رابرتز، ستاره
۲۰ میلیون دلاری

سرگذشت جولیا رابرتز به‌انضمام یک مصاحبه خواندنی»
نقل از ریدرز دایجست

یک هالیوودی ساده

برگردان: بهروز بهرامی

و این است جولیا رابرتز

انتظارات ما به‌گونه‌ای دیگر بود، تصور می‌کردیم که وقتی به خانه محبوب‌ترین ستاره امروز هالیوود می‌رویم، همه چیز باشکوه و زرق و برق همراه باشد، انتظار داشتیم لوسترهای چندصد تکه بر بالای سرمان آویزان باشد و مبلهای استیل و اصیلی را که از کاخهای قرون هفدهی و هجدهی در فرانسه وارد شده باشد، در گوشه و کنار مشاهده کنیم. انتظار داشتیم که حداقل دو اتومبیل را که یکی از آنها **رولزرویس** زرشکی رنگ با تودوزی سفید باشد، در برابر خانه مجلل جولیا رابرتز مشاهده کنیم، اما چنین نبود. پولسازترین و زیباترین دختر هالیوود، با لباس گرم‌کن، پس از تمام کردن کلاس یوگا، روی یک صندلی راحتی نشسته بود و باور کنید دو میل بافتنی به دست گرفته بود و مشغول بافتن یک پتوی کوچک برای نوزاد دوستش بود. آنگاه تازه متوجه شدیم که با جولیا رابرتز آنهم از گونه اصل طرف هستیم!

پانزده سال بازیگری

تصور ما این بود که ترتیب دادن یک مصاحبه با جولیا رابرتز مشکل‌تر از اینها باشد، اما برخلاف تصور خود، او را انسانی یافتیم که علی‌رغم اشتهار و ثروت، به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که آدمی در برابر او احساس آسایش و امنیت می‌کند، و زمانی این رفتار بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد که فاجعه‌ای به نام مصاحبه با **مایکل جکسون** را به‌یاد آوریم. در آن مصاحبه ما نه‌تنها اصل مایکل جکسون را درنیافتیم بلکه حتی نمی‌دانستیم که با یک مرد سخن می‌گوییم یا یک زن!

جولیا رابرتز پانزده سال قبل با یک فیلم از نوع کمدی رمانتیک موسوم به «**پیتزای سحرآمیز**» بازیگری در نقش‌های اصلی را آغاز کرد. کارنامه پانزده ساله جولیا رابرتز شامل برخی از پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما است، مانند «**زن زیبا**» و سپس فیلمی که او در آن موفق به کسب جایزه اسکار شد به نام «**ارین براکویچ**» و سرانجام در «**لبخند مونالیزا**» که در کریسمس بر پرده سینما نقش می‌گیرد، جولیا رابرتز بلوغ بازیگری خود را به‌نمایش گذاشته است. در «لبخند مونالیزا» جولیا رابرتز در نقش یک استاد دانشگاه در رشته هنر ظاهر شده که انسانی آزاده است و به نوآوری و تحول اعتقاد دارد. اما مشکل اینجاست که او در دهه پنجاه میلادی زندگی می‌کند و در یکی از محافظه‌کارترین کالجهای دخترانه آن دوران یعنی کالج «وسلی» تدریس می‌کند، در نتیجه این پروفسور آزاداندیش پرچم مخالفت با قید و بندهای رسم و رسومات، سنت‌های اجتماعی آن زمان را برافراشته و در این راه با فراز و نشیب‌های گوناگون مواجه است و همین فراز و نشیب‌ها را جولیا رابرتز با احاطه، تهور و جذابیت خاص خود به بهترین شکل نشان داده است.

آغازی از هیچ

مانند بسیاری از افسانه‌ها، جولیا رابرتز نیز از نقطه‌ای به نام صفر آغاز کرد. او یک دختر ساده اهل جورجیا بود که در عنفوان جوانی به شهر پرهیاهو و بیرحم نیویورک نقل مکان کرد و در آنجا به عنوان یک فروشنده ساده مشغول به کار شد. جولیا با یک زندگی محقرانه آغاز کرد اما عقب نشینی را در دستور کار خود قرار نداد و هرجا که لازم بود برای پیشرفت و ترقی از تهور خاص خود بهره گرفت و اکنون به جراءت می‌توان گفت که جولیا رابرتز مطرح‌ترین و محبوب‌ترین بازیگر زن در سینما محسوب می‌شود و بیشتر از هر کس و هر پدیده دیگر خودش به این محبوبیت کمک کرده، آن هم با استمرار در ایفای نقش زنانی که می‌توانند جایگاه زن را در اجتماع بهتر و بیشتر تعریف کنند. از نظر اقتصادی هم جولیا رابرتز به درجه‌ای از ثروت و رفاه رسیده که هم‌اکنون کمپانی تهیه فیلم مستقلی را نیز تأسیس کرده است. ناگفته نماند که جولیا رابرتز برای ایفای نقش در هر فیلم، بیست میلیون دلار دریافت می‌کند و تازه این به غیر از درصدها و منافع جنبی است که معمولاً در قراردادها قید می‌شود.

از نظر زندگی شخصی و خصوصی نیز، جولیا رابرتز پس از مدتی تلاش و بدبیاری در شرایط بهتری قرار گرفته است. در تابستان سال ۲۰۰۲ جولیا با فیلمبرداری مطرح به‌نام «دنی مودر» پیمان زناشویی بست و جولیا خود، دنی و ازدواج با او را مسوول آرامش تازه یافته خود در زندگی خصوصی می‌داند.

اکنون به قسمت‌هایی از مصاحبه‌ای که ما در ماهنامه ریدرز دایجست، اخیراً با جولیا رابرتز در منزل مسکونی او واقع در هالیوود انجام داده‌ایم، توجه کنید:

◄**دایجست: همین چند روز قبل شما ۳۶ ساله شدید، چه عاملی را در مقوله سن و بزرگتر شدن، ارزشمند تلقی می‌کنید؟**

○ جولیا رابرتز: فقط اینکه انسان به عقب‌تر نگاه می‌کند و زندگی خود را در یک پرسپکتیو نظاره می‌کند، یک پدیده درخشان در مورد بزرگتر شدن است.

◄**تصور می‌کنید عاقل‌تر شده‌اید؟**

○ من با یک مرد عاقل ازدواج کرده‌ام، آیا این به نظر شما عاقل‌تر شدن نیست؟

◄**نظرتان راجع به یک ازدواج خوب چیست؟**

○ ازدواج خودم با دنی را من یک ازدواج خوب

توصیف می‌کنم چرا که واقعاً به این ازدواج ایمان دارم.

◄**در فیلم «لبخند مونالیزا» شما متهم شده‌اید که به پدیده ازدواج اعلان جنگ داده‌اید و حالا شما خود را به عنوان یک همسر خوشبخت معرفی می‌کنید. آیا این یک تضاد نیست؟**

○ یکی از پارادوکس‌هایی که بازی در نقش مذکور برای من ایجاد کرده بود، همین امر بود. وقتی که ما ساختن فیلم را آغاز کردیم، من فقط چند روز بود که ازدواج کرده بودم و هنوز برنج خشک را که در مراسم ازدواج روی سرم ریخته بودند، در لابلای موهایم پیدا می‌کردم، بنابراین هنوز تصمیم نهایی خود را که ازدواج خوبی کرده بودم نگرفته بودم، اما این را هم می‌دانم که از دوران جوانی تمرکزی را که در فیلم احساس می‌کردم همواره روی یک ازدواج خوب تکیه می‌کرد.

◄**درجایی خوانده یا شنیده‌ایم که شما به تمیز کردن و نظافت خانه علاقه دارید، آیا چنین است؟**

○ بله، اصولاً به نظافت علاقه‌مندم، همین امروز صبح پس از آنکه همسرم برای کار از خانه خارج شد، من لباسهایمان را شستم.

◄**یعنی می‌خواهید اعتراف کنید که کارگر خانه ندارید؟**

○ خیر ما کارگر خانه نداریم، اصولاً نظافت خانه را خودتان باید انجام دهید و هیچ‌کس دلش به اندازه خودتان برای خانه شما نمی‌سوزد.

◄**شبها چه کار می‌کنید؟ به ما از شبهای مشهور و درخشان هالیوودی بگویید. یک ستاره سینما مثل شما و همسر فیلمبردارش به چه میهمانی‌هایی می‌روند؟**

○ ما یک شب آرام در خانه را ترجیح می‌دهیم، برای مثال دیشب شوهرم بساط پختن استیک را برپا ساخت. او استیک‌های عالی می‌پزد و بعد از آن هم ما یک فیلم تماشا کردیم، البته در خانه و نام فیلم هم «سلمانی» بود.

◄**شما در فیلم «لبخند مونالیزا» در نقش یک زن متعلق به کالج وسلی ظاهر شدید و می‌دانیم که کالج وسلی از معدود دانشگاههای غرب است که فقط بانوان حق تحصیل در آن را دارند، چه تصویری از این کالج دارید؟**

○ ما برای فیلمبرداری چند ماه را در محیط کالج وسلی سر کردیم. دخترهای دانشجو، بسیار تمرکزیافته و هدفمند به نظر می‌رسیدند، اما من همیشه در عجب بودم که آیا این دخترها به‌واقع از اینکه جداشده بودند و هویتی مجزا از پسرهای دانشجو داشتند، رضایت کامل داشتند؟

◄**شما خودتان به کالج نرفتید، آیا دلایل اقتصادی در این کار دخیل بود؟**

○ نه واقعیت این نیست. من نمی‌خواهم تمام عمر بنشینم و دروغ ببافم که من بیش از آن فقیر بودم که بتوانم در دانشگاه ادامه تحصیل دهم. حقیقت این است که من فرصت رفتن به دانشگاه را داشتم، اگرچه خانواده ما پول نداشت اما آن روزها بدون پول هم امکان دانشگاه رفتن بود، اما تنبلی از یک طرف و عجله و هول و ولا که زودتر به هدفهای خود برسم از طرف دیگر اجازه ادامه تحصیل را از من گرفت.

> **ما کارگر خانه نداریم. خودم به نظافت خانه خیلی علاقه دارم. همین امروز بعد از اینکه شوهرم سرکار رفت، کلی لباس شستم**

◄**آیا چیزی را هم بانرفتن به دانشگاه از دست دادید؟**

○ دانش و معرفت که نبود چرا که می‌توان آنها را در کتاب و در مطالعه به دست آورد، اما در همان زمانها من احساس دیگری داشتم. بهترین دوست من به دانشگاه رفته بود و من شغل فروشندگی کفش‌های تنیس را انتخاب کرده بودم و وقتی که با یکدیگر صحبت می‌کردیم، انتخاب دیگری برایمان جالب بود. وقتی که دوستم از بچه‌های دانشگاه می‌گفت و از امتحان و هیجان و اضطراب شب قبل از امتحان تعریف می‌کرد، گویی برای من یک دنیا ارزش داشت و از انتخاب دوستم غبطه می‌خوردم و برعکس دوست من وقتی که می‌دید من در ۲۰ سالگی خرج خودم را به دست می‌آورم و با هزاران مکافات می‌توانم کرایه آپارتمان خود را در روز سی‌ام ماه ردیف کنم، او هم از انتخاب من غبطه می‌خورد.

◄**به کالج وسلی بازگردیم، راجع به مدرسه ویژه دختران سرانجام به چه نتیجه‌ای رسیدید؟**

○ منافعی در آن وجود دارد، دانش و علم اهمیت درجه اول را دارد و نه پسرها و یا لباس پوشیدن برای خوشامد آنها. یک مثال برای شما بزنم. خواهرزاده من دوازده سال دارد و تاکنون که به مدرسه مختلط می‌رفت به گونه‌ای لباس می‌پوشید که حتی من خجالت می‌کشیدم، اما چند ماهی است که او را به شبانه‌روزی ویژه دختران فرستاده‌اند و من وقتی خواهرزاده‌ام را در لباس متحدالشکل می‌بینم، در اعماق وجودم احساس آرامش می‌کنم. البته نقطه ضعف‌هایی هم وجود دارد که باید با رفتار اجتماعی، این نقاط ضعف در مورد مدارس مختص دختران کاهش یابد.

◄**واکنش مردم را زمانی که شما را روی پرده سینما مشاهده می‌کنند چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

○ به این موضوع زیاد فکر نمی‌کنم، نمی‌خواهم بیش از حد به‌خودم مغرور باشم. من باید رابطه احساسی خودم را با مردم حفظ کنم و نباید خیلی بالاتر از آنها قرار گیرم. این باید وظیفه یک نهاد دیگر باشد که مثلاً واکنش مردم را نسبت به یک فیلم یا یک بازیگر، ارزیابی و اندازه‌گیری کنند.

◄**کدام‌یک از نقش‌هایتان را اکنون نمی‌توانید تکرار کنید؟**

○ بدون تردید «زن زیبا» را. من دیگر نمی‌توانم مثل یک عروسک در یک داستان سیندرلایی شرکت کنم، من دیگر یک متعهد هستم و باید حرفی که می‌زنم شنونده داشته باشد و به درد اجتماع بخورد.

◄**اکنون دو سال است که ازدواج کرده‌اید، از بچه‌دار شدن چه خبر؟**

○ نمی‌توانم بگویم که راجع به این مقوله با همسرم صحبت نکرده‌ایم، اما این یک مساءله خصوصی است و من علاقه ندارم تا راجع به مسائل خصوصی زندگی‌ام، با جراید صحبت کنم، باید حد و مرزی هم قائل شد.

◄**رابطه شما با شایعه‌پردازان مطبوعاتی چگونه است؟**

○ مردم پستی هستند، در گوشه‌ای پنهان می‌شوند که شما را در شرایطی غیرعادی به‌دام بیندازند و یک عکس بگیرند و آن را به یکی، دو جریده پست‌تر از خودشان با بهای گزاف بفروشند. آیا این ژورنالیسم است؟

◄**اخیراً شما به برخی از بیماران مبتلا به امراض لاعلاج سر می‌زنید و کمک می‌کنید.**

○ من چند سال قبل از طریق خواهرم با دختری به نام ابیگل آشنا شدم. او دچار بیماری موسوم به «رت‌سیندروم» بود. یک دختر زیبا اما بدون آینده. این یک بیماری است که از طریق ویروس مغزی مثل خوره به‌جان انسان می‌افتد، از آن زمان به بعد من نسبت به بیمارانی که دچار ویروسهای مغزی مثل همین بیماری، پارکینسون و ام.اس هستند، حساس شده‌ام و اینان نیاز به دلجویی و پشتیبانی دارند.

◄**شما تقریباً به یک الگو برای دختران جوان تبدیل شده‌اید. بخصوص با فیلم آخرتان «لبخند مونالیزا» این تأثیر بیشتر به‌چشم می‌خورد. خودتان چه پیامی برای دختران جوان دارید؟**

○ اینکه به‌خودشان امید داشته باشند و متکی به ارزشهای خودشان باشند، اعتماد به نفس و احترام به نفس دو عاملی است که برای دختران جوان اهمیت فراوان دارد و پایه و اساس تشکیل شخصیت آنهااست.

◄**وقتی که هر روز صبح از خواب برمی‌خیزید، به چه عاملی نسبت به خودتان علاقه‌مندید و خوشحال می‌شوید که از خواب برخاسته‌اید؟**

○ من یک زندگی توام با خوشبختی داشته‌ام و هر روز صبح که از خواب بلند می‌شوم، فریاد می‌زنم: «خدایا شکرت یک‌روز دیگر فرارسید.» ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

تست خودشناسی

در ایجاد روابط اجتماعی خود چقدر موفق هستید؟

فرزانه صداقت
روان‌شناس، عضو هیأت علمی دانشگاه

برای اینکه بدانید چقدر در روابط اجتماعی خود موفق هستید، گزینه‌ای را در هر سؤال علامت بزنید که در مورد شما به حقیقت نزدیکتر است. سپس نتایج را بخوانید.

۱ـ شما با چند نفر از دوستان خود، کاملاً احساس راحتی و آسودگی می‌کنید؟
الف ـ هیچ‌کدام ب ـ یک یا دو نفر ج ـ چندنفر

۲ـ چند تن از دوستان شما، مرتبط با کارتان نیستند؟
الف ـ هیچ‌کدام ب ـ یک یا دو نفر ج ـ چندنفر

۳ـ اگر شما یک میهمانی خصوصی ترتیب داده باشید، در این صورت آیا می‌توانید فکر کنید که واقعاً مایل به دیدن چند نفر از میهمانان خود در آنجا هستید؟
الف ـ تعداد میهمانان من برای یک میهمانی کفایت نمی‌کند چون خیلی کم هستند.
ب ـ تعدادشان برای یک میهمانی کوچک کافی است.
ج ـ تعدادشان برای یک میهمانی بزرگ کافی است.

۴ـ اگر روزی به شدت غمگین یا افسرده باشید، چه کار می‌کنید؟
الف ـ سعی می‌کنم خودم این حالت را از خود دور کنم.
ب ـ با یکی از مددکاران اجتماعی تماس می‌گیرم.
ج ـ به یکی از دوستان خوبم تلفن می‌زنم.

۵ـ چقدر به محل کار دوستان خود سر می‌زنید؟
الف ـ چند ماه به چند ماه.
ب ـ هر دو یا سه هفته یکبار.
ج ـ حداقل هفته‌ای یکبار.

۶ـ دوستانتان چقدر به شما زنگ می‌زنند؟
الف ـ به‌ندرت، همیشه من به آنها زنگ می‌زنم.
ب ـ همیشه من زحمت زنگ زدن به آنها را به خودم نمی‌دهم!
ج ـ به همان تعدادی که من به آنها زنگ می‌زنم.

۷ـ اکثر دوستان شما مربوط به کدام دسته زیر می‌باشند؟
الف ـ دوستان سالهای گذشته‌ام هستند و من دوستان جدید کمی دارم.
ب ـ همه آنها دوستان جدیدم هستند.
ج ـ آمیخته‌ای از دوستان جدید و قدیمم هستند.

۸ـ اگر منزل خود را عوض کنید، یا تغییر شغل بدهید در این صورت آیا ارتباط خود را با دوستان حفظ می‌کنید؟
الف ـ به ندرت.
ب ـ بعضی اوقات.
ج ـ اکثر اوقات.

۹ـ اگر بخواهید برای گردش یا تفریح از خانه بیرون بروید، آیا می‌توانید فردی را به غیر از همسر، افراد خانواده و یا حتی دوستان برای بیرون رفتن پیدا کنید؟
الف ـ با سختی و دشواری.
ب ـ بعضی اوقات.
ج ـ به‌آسانی.

۱۰ـ آیا هرگز برایتان پیش آمده است که چند روز از صحبت کردن با دوستانتان خودداری کنید؟
الف ـ بارها.
ب ـ بعضی اوقات.
ج ـ هیچ‌گاه.

۱۱ـ آیا کسانی را می‌شناسید که مزاحم و خسته‌کننده باشند؟
الف ـ بله، بسیاری از آنها را می‌شناسم.
ب ـ عده کمی را می‌شناسم.
ج ـ تعداد بسیار بسیار کمی را می‌شناسم.

۱۲ـ آیا روز تولد دوستانتان را به خاطر دارید؟
الف ـ به‌ندرت. ب ـ گاهی. ج ـ همیشه

۱۳ـ آیا دوستانی دارید که با دیدار آنها از فرط خوشحالی گریه شوق سر بدهید؟
الف ـ خیر.
ب ـ احتمالاً یک دوست.
ج ـ بیش از یک دوست.

۱۴ـ در سال نو چه تعداد کارت تبریک از دوستان خود دریافت می‌کنید؟
الف ـ دریغ از یک کارت.
ب ـ به مقدار زیاد.
ج ـ صدها کارت.

○ **امتیازها:** برای گزینه «الف» نمره **یک**، برای گزینه «ب» نمره **دو** و برای گزینه «ج» نمره **سه** درنظر بگیرید و سپس همه را جمع بزنید.

تفسیر:

تبریک!

بیشتر از ۳۵ امتیاز: شما یک فرد بسیار اجتماعی و معاشرت‌پذیر و بدون شک محبوب هستید. شما راه دوستیابی و چگونه حفظ کردن آن را می‌دانید و اهمیت بسیار زیاد حضور آنها را در زندگی خود درک می‌کنید.

احتیاط!

از ۲۱ تا ۳۵ امتیاز: شما در موفقیت خود در روابط دوستی و اجتماعی تردید دارید. بعضی اوقات کار خود را صحیح می‌پندارید و با بعضی از افراد احساس امنیت می‌کنید. ولی گاهی اوقات دوستی را هولناک می‌پندارید و احساس انزوا و تنهایی می‌کنید. بهتر است کمی از مشغله زندگی خود بکاهید تا بتوانید بعضی از خواسته‌های دوستان را برآورید و همچنین بتوانید با ایشان روابط صمیمانه‌ای برقرار کنید.

خطر!

۲۰ امتیاز یا کمتر از آن: شما به احتمال قوی در انزوا و تنهایی به سر می‌برید و در بحرانهای شدید حتی افسردگی و پریشانی را تجربه می‌کنید. به هرحال بهتر است به اشخاص اجازه ورود به زندگی و قلب خود را بدهید و روابط خود را با دیگران بهبود بخشید.

هر سه گروه بهتر است این نکات را درنظر داشته باشید:

روابط خود را با دیگران بهبود ببخشید. دوستان خوب و باارزش خود را بیابید. با آنها معاشرت کنید و در درک عقاید آنها بکوشید. زمانی که دیگران صحبت می‌کنند با متانت و بدون حالت تدافعی به آنها گوش کنید. عقاید خود را بدون قصد مخالفت و بدون انتقاد از دیگران بیان کنید. و همیشه سعی کنید خودتان باشید.

موفق باشید.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل نمایند.

مشاوره تلفنی

زهرا طرقیان

او نمی‌تواند مرا درک کند

دوازده سال پیش با علاقه و رضایت کامل زندگی مشترکم را با همسرم شروع کردم و اکنون صاحب دو فرزند پسر هستیم. او شغلی دارد که تمام روزهای هفته حتی جمعه‌ها هم کار می‌کند، وقتی همسرم به خانه می‌آید آن‌قدر خسته است که حوصله حرف زدن و یا همکاری در امور منزل و فرزندانش را ندارد و خواب و استراحت را به همه چیز ترجیح می‌دهد، چند بار به او گفته‌ام از ساعات کارش کم کند و وقت بیشتری را به من و فرزندانم اختصاص بدهد، ولی او اهمیتی نمی‌دهد و گاهی در مقابل نارضایتی و اعتراضم می‌گوید که من برای راحتی و آسایش حال و آینده شما تلاش می‌کنم، اما من فکر می‌کنم که او نمی‌تواند احساسات و خواسته‌هایم را درک کند. من و فرزندانم می‌خواهیم که او ساعاتی را در کنارمان باشد و با ما همصحبت شود و با هم به تفریح و گردش و مهمانی برویم و به امور زندگی مشترک نیز توجه‌ای داشته باشد و فقط در کار و شغلش خلاصه نشود و توجه‌ای به ما هم داشته باشد.

○وقتی به او پیشنهاد می‌کنید از ساعات کارش کم کند چه پاسخی می‌دهد؟

○○می‌گوید فعلاً نمی‌توانم چون به شغلم لطمه می‌خورد. از من می‌خواهد عاقلانه‌تر بیندیشم و به مصلحت شغلی او بیشتر توجه کنم. مدتی صبورانه این وضعیت را تحمل کردم ولی حالا دیگر خسته شده‌ام. فکر می‌کنم خواسته‌هایم منطقی است ولی او درک نمی‌کند.

○یک بار دیگر به‌طور جدی اما دوستانه با او صحبت کنید. از خواسته‌های منطقی و احساسی که نسبت به او و کارش پیدا کرده‌اید سخن بگویید و ادامه وضعیت کاری او را که لطمه جدّیی در روابط خانوادگی و ایجاد فاصله بین شما و او و فرزندانش ایجاد کرده و اینکه او هم موظف است به عنوان همسر و پدر در امور زندگی مشترک مسوول باشد، به او گوشزد کنید.

شما نیز بهتر است برای پر کردن اوقات تنهایی به صورت مثبت و سازنده، به مطالعه و کارهای هنری و دستی و یا شرکت در کلاسهای آموزشی و هنری و علمی برای بالان بردن توان علمی و هنری و... در راه سازندگی خود و زندگی‌تان اقدام کنید. البته مسوولیت رسیدگی به امور زندگی و تحصیلی فرزندانتان هم ساعاتی از اوقات روزانه را به خود اختصاص خواهد داد. ما به همسران توصیه می‌کنیم که از افراط و تفریط در کارها پرهیز کنند و بویژه خود را در یکی از ابعاد زندگی خلاصه نکنند.

خلاصه شدن در یک زمینه ممکن است به از دست دادن زمینه‌های دیگر که بسیار پرارزش است منتهی شود. به همسرتان توصیه می‌کنیم که تا دیر نشده و فرصتها از دست نرفته و رشته‌های انس و الفت خانوادگی از هم گسسته نشده، موقعیت را هشیارانه ارزیابی کنند و ساعات بیشتری را به همسر و فرزندانشان اختصاص بدهند و درمقابل خانواده تنها از نظر مادی احساس مسوولیت نکنند.

به هرحال شما تلاشتان را برای قانع کردن او بکنید و سعی کنید صمیمانه به او تفهیم کنید که چه اندازه شما و فرزندانتان به حضور و همراهی او نیازمندید. ضمناً هر دو می‌توانید برای بهبود روابط خانوادگی‌تان به مشاوران خانواده مراجعه کنید.

وقتی همسرم به خانه می‌آید آن‌قدر خسته است که حوصله حرف زدن و یا همکاری در امور منزل و فرزندانش را ندارد و خواب و استراحت را به همه چیز ترجیح می‌دهد

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

خلاصه سؤال:

می‌گویند از ارث محروم هستم!

مردی ۳۴ ساله و دارای همسر و دو فرزند هستم. سال پیش پدرم به رحمت خدا رفت. پس از فوت او، عمه‌ها و عموهایم مدعی شدند که من فرزند واقعی پدرم نبوده‌ام. عمه‌ام در این مورد بیان می‌دارد که پدرم در یک شب سرد زمستانی، مرا از سر راه و در یکی از کوچه‌های منتهی به بیمارستان برداشته است و به جای طفل مرده‌ای که مادرم چند روز قبل از آن به دنیا آورده بود به همسرش قبولانده است.

خانواده پدری‌ام حرفهای عمه‌ام را تأیید می‌کنند و عمه‌ام مدعی است که چند تن از دوستان پدرم هم از این قضیه مطلع هستند. این درحالی است که مادرم همه این حرفها را تکذیب می‌کند و تا قبل از فوت پدرم نیز هیچ صحبتی در این باره مطرح نبوده و به گوش نرسیده است. در این وضعیت، عمه‌ام به گوشه و کنایه، حالیم کرده که چون فرزند خوانده هستم، نسبت به مایملک پدرم هیچ حقی ندارم و طبق قانون و شرع نباید آنها را تصاحب کنم و ارث پدر بر من روا نیست.

لطفاً مرا یاری کنید تا در مقابل این ادعا قانوناً از خودم دفاع کنم.

م ـ گ ـ از تهران

خلاصه جواب:

باید اثبات کنند!

ادعای خانواده پدری، مخالف اصل و ظاهر واقعی و شرعی و قانونی مبنی بر وجود رابطه خویشاوندی است و باید صددرصد اثبات شود. شناسنامه شما، حقایق مربوط به زندگی خانوادگی شما و اقاریر صریح و ضمنی والدین مبنی بر فرزندی شما این سی سال سکوت، دلایلی نیست که بتوان به‌راحتی آنها را نادیده گرفت. تمامی این ادله و بویژه اینکه پدرتان هرگز کلامی بر نفی نسب جنابعالی از خودش بیان نداشته و وصیتی نکرده، بر صحت و درستی رابطه نسبی پدر و فرزندی حکایت دارد. چنانچه اقوام پدری شما مصمم به اثبات حرف خود باشند لازمست ابتدا به موجب دادخواستی به محکمه حقوقی و با ارائه دلایل بسیار محکم، نفی نسب شما از متوفی را تقاضا کنند. دعوایی که با لحاظ شرایط موجود و اعتبار ادله شما و بخصوص شناسنامه که سند سجلی و رسمی محسوب می‌شود با احتمال موفقیت بسیار ناچیزی روبروست، زیرا شاهد موضوع خود ذینفع قضیه است و اختلاف مربوط به ۳۴ سال قبل است.

به موجب قانون، چنانچه دلیل اثبات دعوا یا مؤثر در اثبات آن، گواهی گواهان باشد، در دعوی غیرمالی حداقل گواهی دو مرد لازم است. گواهانی که دارای شرایط لازم برای ادای شهادت از جمله بلوغ، عقل، ایمان و عدم انتفاع شخصی باشند. چنین گواهانی وجود ندارند و مسلماً شهادت یک زن تنها که ذینفع هم هست، نمی‌تواند این ادعا را ثابت کند.

با لحاظ این مراتب و ضعیف بودن ادله اثبات ادعای اقوام پدری شما از نظر قانونی، به نظر می‌رسد که نگرانی شما بیهوده بوده و حتی در صورت طرح دعوی از جانب خانواده پدری، شانس برنده شدن ایشان از فرط ناچیزی در حکم عدم است.

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

- ●سس مایونز، خامه و روغن زیتون را با هم مخلوط کرده، بر روی پوست صورت بمالید و بعد از مدت ۲۰ دقیقه صورت را با آب ولرم بشویید. استفاده از این ماسک (هفته‌ای ۲ بار) باعث تقویت پوستهای خشک می‌شود.
- ●سفیده تخم‌مرغ را هم زده تا کف کند بعد دو قطره روغن زیتون به آن افزوده و بر روی صورت بمالید. بعد از ۲۰ دقیقه صورت را بشویید. این ماسک برای رفع چین و چروک و تقویت پوست‌های چرب مؤثر است. فقط توجه داشته باشید که هیچ حرکتی نکنید و کاملاً راحت و بی‌حرکت باشید. (هفته‌ای ۲ بار)
- ●شیر، الکل سفید و آب لیموترش را با هم مخلوط کرده بر روی پوست صورت بمالید و پس از ۱۵ دقیقه آن را با آب ولرم بشویید. این ماسک برای صورتهای چرب مفید است و باعث شادابی پوست می‌شود. (هفته‌ای ۲ بار)
- ●پودر زیره را با آب لیموترش مخلوط کرده، بر روی صورت بمالید و بعد از ۱۵ دقیقه صورت را بشویید. از این ماسک می‌توان برای تقویت پوستهای مختلف استفاده کرد. (هفته‌ای ۲ بار)
- ●شاطره یا کاسنی را برای یک بار مصرف و به مدت ۱۰ ساعت در شیر خوابانده، پس از صاف کردن با قدری عسل به مدت چند دقیقه بر روی حرارت قرار دهید. سپس آن را بر روی صورت بمالید و بعد از ۱۵ دقیقه بشویید. این عمل برای رفع چروک صورت مفید است. (هفته‌ای ۲ بار)
- ●سیب زمینی را رنده کرده پس از تمیز کردن با پنبه و آب ولرم به مدت ۲۰ دقیقه زیر چشم‌ها قرار دهید و سپس پوست را بشویید. می‌توانید سیب زمینی را به صورت حلقه حلقه استفاده کنید و اگر پوستتان به سیب زمینی حساسیت داشته باشد پس از چند ثانیه احساس سوزش می‌کنید. در این صورت سیب زمینی را برداشته و به جای آن از پوست خیار به صورت ماسک استفاده نمایید. این روش برطرف‌کننده چروک زیر چشم است.

راز عشق در این است که هیچ کدام خود را معلم دیگری ندانید ●والترز

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر، اندرزگاه هشت

هان ای دل عبرت بین

زندگی فناشده

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

هوای صبحگاهی زمستان آنقدر سرد بود که حتی وقتی وارد دفتر مسوول اندرزگاه هشت شدم، هنوز هم احساس سرما می‌کردم. برای لحظاتی دستان کرخ شده‌ام را به گرمای لذت‌بخش بخاری سپردم. طبق روال دقایقی منتظر ماندم تا اولین نفر را برای مصاحبه آوردند. مصاحبه اول را به پایان نرسانده بودم که مسوول اندرزگاه گفت نفر دوم هم پشت در نشسته و منتظر است تا بعد از اتمام مصاحبه به داخل بیاید.

حدود نیم ساعت بعد که مصاحبه اول به پایان رسید، از مسوول اندرزگاه خواستم تا نفر دوم را به داخل اندرزگاه راهنمایی کند.

لحظاتی بعد، جوانی کوتاه‌قد، اما چاق و فربه وارد اتاق شد. صورت گرد و گوشتالویی داشت. آنقدر که حتی استخوانهای فک و صورتش کاملاً پوشیده بود. موهای کم‌پشت و کوتاهی داشت. چشمان ریز و کشیده‌اش در صورت سفیدش، کوچکتر به نظر می‌رسید. محاسن اندکش را کاملاً اصلاح کرده و فقط مقدار اندکی ریش در زیر چانه‌اش داشت. از روی ظاهرش به سختی می‌شد سن و سالش را حدس زد. تصور می‌کردم شاید بیست و پنج یا بیست و شش سال دارد، اما وقتی گفت بیست و یک ساله است متوجه خطای ذهنی‌ام شدم. البته کاملاً مشخص بود با آن هیکل و قد و قواره درشت اشتباه کنم. به هرحال صحبتمان با یک شوخی در مورد وزن و هیکل او آغاز شد. از او خواستم راجع به خودش بگوید و او بعد از صاف کردن صدایش گفت:

-بیست و یک سال قبل در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمدم. پدر و مادرم اهل ایلام بودند، اما سالها قبل به تهران آمده و همه بچه‌ها در تهران به دنیا آمده بودند. من هفتمین بچه آنها بودم. البته بعد از من هم دو بچه کوچکتر هستند.

ما هفت برادر و سه خواهر هستیم، پدرم کاروان‌دار بود. درآمد خوبی داشت و از عهده مخارج زندگی‌مان برمی‌آمد. البته مشکلاتی هم داشتیم، اما به هرحال روزگار می‌گذراندیم و راضی بودیم. تا اینکه... خوب به یاد دارم کلاس پنجم ابتدایی بودم و مثل بقیه خواهر و برادرهایم سرم به درس و مدرسه گرم بود که یک روز وقتی پدر و مادرم نبودند، اتفاق خیلی بدی افتاد.

آن روز من و یکی از برادرهایم که دو سال از من بزرگتر است، در خانه تنها بودیم و مشغول انجام تکالیف مدرسه که ناگهان برادر بزرگم پریشان و دوان دوان به خانه آمد. کاملاً معلوم بود که دوباره دسته گلی به آب داده است، این را از آنجا فهمیدیم که اغلب اوقات برادرم با مردم دعوایش می‌شد و زد و خورد و درگیری به‌بار می‌آورد و بعد هم یا مدتی گرفتار بود یا فراری. این دفعه هم معلوم بود مثل دفعات قبل، دعوا و کتک‌کاری کرده و حالا یا مردم دنبال او هستند یا مأموران. برای ما دیدن لباسهای پاره و قیافه درب و داغان و حال زار و نزار و پریشان او عادی شده بود. برای همین هم وقتی او را این‌طور دیدیم، عکس‌العمل خاصی نشان ندادیم و مشغول کارمان شدیم. اما این دفعه با دفعات قبل فرق داشت. این بار دیگر مأمورها که از دست شرارتهای او به ستوه آمده بودند، می‌خواستند برادرم را به‌گونه‌ای ادب کنند که به قولی یادش نرود.

برادرم که خیلی آشفته بود، هول هولکی مقداری وسایل برداشت و از راه پشت‌بام فرار کرد و رفت. اما به ما نگفت کجا می‌رود و کی برمی‌گردد. درست مثل همیشه!

دقایقی از رفتن او نگذشته بود که ناگهان چندین مأمور از در و دیوار وارد خانه شدند. من و برادرم از ترس وحشت کردیم. هیچ وقت این اتفاق نیفتاده بود و ما نمی‌دانستیم که چه باید بکنیم. مأمورها همه‌جا را دنبال برادرم گشتند، آنها می‌دانستند که برادرم وارد خانه شده است، بنابراین همه جا را می‌گشتند، از زیرزمین گرفته تا داخل کمدها، اما اثری از او پیدا نکردند. من و برادرم هم که از ترس خشکمان زده بود، وحشت‌زده آنها را نگاه می‌کردیم. برادرم به من فهماند که نباید به آنها چیزی بگوییم. فکر می‌کردیم وقتی آنها گشتند و برادرم را پیدا نکردند، حتماً می‌روند اما نمی‌دانم برادرم این بار چه کرده بود که مأمورها دست‌بردار نبودند. چراکه وقتی از پیدا کردن او ناامید شدند، به سراغ من و برادرم که از ترس گوشه‌ای ایستاده و به آنها زل زده بودیم، آمدند. خیلی سعی کردند با زبان چرب و نرم از ما حرف بکشند و ما بگوییم برادرمان به کجا فرار کرده، ولی ما که اولاً نمی‌خواستیم حرف بزنیم و ثانیاً اصلاً نمی‌دانستیم که برادرمان کجا رفته است. هیچ حرفی نزدیم. اما مأموران که تصور می‌کردند ما می‌دانیم او کجا رفته و ما چیزی نمی‌گوییم هر دو ما را گرفتند و بردند. البته نه به این خاطر که حرف نزدیم و نگفتیم که برادرمان به کجا فرار کرده است. بلکه به این علت که شاید وقتی برادرمان بفهمد که ما دو نفر را به خاطر او گرفته‌اند، بیاید و خودش را معرفی کند. حتی وقتی پدر و مادرم برای بردن ما آمدند، آنها ما را تحویل ندادند و گفتند فقط وقتی ما را آزاد می‌کنند که برادر بزرگمان خودش را تسلیم کند! اما اصلاً معلوم نبود که برادرم کجا رفته است. شکات هم وقتی فهمیدند برادرم متواری است و دستشان به او نخواهد رسید، به جای اینکه از او شکایت کنند، از ما دو نفر که در کانون بازداشت بودیم، شکایت کردند و هیچ اسمی هم از برادرم نبردند! قاضی پرونده وقتی متوجه موضوع شد به پدر و مادرم گفت که از شکات رضایت بگیرند تا ما را آزاد کنند.

> **البته این کار را دور از چشم پدر و مادرم کردم، زیرا پدرم مرد معتقدی بود و اگر می فهمید من چه کرده‌ام حتماً سرم را گوش تا گوش می‌برید**

وقتی پدر و مادرم برای گرفتن رضایت رفتند، متوجه شدند که برادرم با مأمورها درگیر شده و آنها هم شکات پرونده هستند. اما در طول مدتی که گذشته بود، مأمورها که سرباز وظیفه بودند، خدمتشان تمام شده و هرکدام به شهر و دیار خودشان رفته بودند. پدر و مادرم بعد از کلی دوندگی و این‌طرف و آن‌طرف رفتن بالاخره توانستند آنها را پیدا کنند و رضایت بگیرند و به این ترتیب بالاخره بعد از ۵.۶ ماه بازداشت در کانون اصلاح و تربیت، ما آزاد شدیم. اما همان ۵.۶ ماه بازداشت در کانون برای من که آن زمان ۱۳ سال و برادرم که ۱۵ سال داشت کافی بود تا دیگر بچه‌های سابق نباشیم.

شاید اولین قدم اشتباه را من برداشتم چراکه آنقدر از بچه‌های کانون درباره مشروب‌خواری! شنیده بودم که با اولین پول توجیبی‌ام یک بطری عرق خریدم و برای اولین مرتبه مسکرات نوشیدم!

البته این کار را دور از چشم پدر و مادرم کردم، زیرا پدرم مرد معتقدی بود و اگر می‌فهمید من چه کرده‌ام حتماً سرم را گوش تا گوش می‌برید.

به این ترتیب من مشروب‌خوری را شروع کردم. خب کاملاً معلوم است وقتی کسی از سیزده سالگی مشروب بخورد چه می‌شود. اولین اثر مخرب آن این بود که برای همیشه با مدرسه وداع کردم. یعنی حتی پنجم ابتدایی را هم تمام نکردم. چند ماه که کانون بودم و بعد هم که سال تحصیلی به پایان رسید و سال تحصیلی بعد هم که بنده الکلی شده بودم. بدتر از آن سوءسابقه‌ام بود که مثل یک داغ بر پیشانی‌ام نشسته بود.

مدتی بعد از آزادی، تصمیم خودم را گرفتم، باید دنبال کسب و کاری می‌رفتم و چه کسی بهتر از برادرم! یکی از برادرانم شرکت پخش کفش‌های وارداتی داشت و من هم به عنوان حسابدار شرکت، در آنجا مشغول کار شدم. البته فکر نکنید حسابدار حرفه‌ای و علمی. بلکه فقط هنگام فروش کفشها مسوولیت نوشتن تعداد و قیمت و نام خریدار را داشتم و برای این کار برادرم ماهیانه ۲۵۰ هزار تومان به من می‌داد. آن زمان خرج و مخارجی هم نداشتم، تنها خرج اضافه من همان مشروب‌خواری‌ام بود. البته مشروب خوردن به دنبال خود ماجراهایی هم داشت. یکی آنکه بتدریج باعث شد که افزایش وزن پیدا کرده و باد کنم. خصوصاً آنکه از لحاظ ژنتیکی هم استعداد چاقی را داشتم و فعالیت جسمانی‌ام هم کم بود.

از طرف دیگر وقتی کسی مسکرات مصرف کند، از آنجا که از حال طبیعی خارج می‌شود، دچار احساسات و تصورات کاذب می‌شود. تصور می‌کند که قویترین و نیرومندترین آدم روی زمین است و فقط منتظر است تا کسی حرفی بزند یا حرکتی بکند، آن‌وقت دیگر جای سالمی در بدن او نخواهد گذاشت و به این ترتیب معلوم است دیگر ما شدیم «یکه بزن محله» و هر از چندگاهی دعوایی و زد و خوردی و بزن بزنی بعد هم شکایت و شکایت‌کشی و تشکیل پرونده و قاضی و دادگاه و نهایتاً حبس و یک فقره پرونده شرارت. کار به آنجا رسید که من شدم شرور محله! دیگر اسمم که می‌آمد، خیلی‌ها ترس وجودشان را دربر می‌گرفت و من چقدر لذت می‌بردم، البته این لذت به قیمت تحمل چهار مرتبه حبس تمام شد. هر بار هم جرمم شرارت و شرب خمر بود، اینها به غیر از آن مواردی است که گیر

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

می‌کردم و به لطایف الحیلی از حبس و بازداشت درمی‌رفتم و یا به علت شرب خمر گیر می‌کردم و با پرداخت جریمه نقدی، می‌رفتم.

والدینم وقتی دیدند من خیلی شرارت می‌کنم، تصمیم دیگری برایم گرفتند. هنوز ۱۷ سال داشتم که برایم به خواستگاری رفتند. البته با اینکه سنم کم بود پس‌انداز کافی برای تشکیل زندگی داشتم و درآمدم هم خیلی خوب بود. به این ترتیب بنده متأهل شدم. همسرم اگرچه غریبه بود اما زن خیلی خوبی بود و ما تا قبل از این پرونده هیچ مشکلی با هم نداشتیم. زندگی‌مان هم که حرفی نداشت. همه چیز از بهترین‌ها و زیباترین‌ها را در اختیار داشت و پول هم به اندازه کافی در اختیارش بود و زندگی بی‌سروصدایی داشتم، البته بعد از ازدواجمان هر از چندگاهی از آن شرارتهای قبلی هم از من سر می‌زد. به هرحال مستی است و بی‌خبری، البته مثل قبل با فاصله زمانی کوتاه نبود بلکه مثلاً هر دو سال یک بار یک دعوایی، بلوایی به پا می‌شد و ما هم ای... دستی از دور بر آتش معرکه داشتیم و بالاخره خودی نشان می‌دادیم تا ابهت قبلمان ای... همچین حفظ شود و از یادها و خاطره‌ها نرود.

البته همیشه هم در دعواها و درگیریها فقط من نمی‌زدم، گاهی هم می‌خوردم ولی من حوصله شکایت‌بازی را نداشتم، اما طرفهای ما می‌رفتند و شکایت می‌کردند و کار به حبس و زندان می‌کشید.

فکر کنم بعد از ازدواجم من دو مرتبه به جرم شرب خمر و شرارت به زندان آمدم و این نسبت به دوران مجردی‌ام خیلی کمتر بود. چرا که بیشتر در فکر زن و زندگی‌ام بودم، خصوصاً این اواخر که بچه‌دار هم شده بودیم و او بدجوری مرا به خودش مشغول کرده بود. البته در کنار همه اینها عادت به مشروب‌خواری را هم داشتم و متاسفانه به آن اعتیاد پیدا کرده بودم گر چه زیاد نبود اما به هر حال عادتم شده‌بود.

یکی از روزهایی که با یکی از اقوام رفته بودیم جایی دو، سه نفر از رفقا هم آنجا بودند و بساطی پهن بود و همه مشغول بودند. من هنوز شروع نکرده بودم که یکی از رفقا، سر صحبت را باز کرد و چند دقیقه بعد کار به مشاجره رسید. رفیقم که گویا زیاده‌روی هم ـ ای همچین ـ کرده بود، ناغافل زد و یک بطری را شکست و به سمت من پرتاب کرد. من که دیگر در گرفتن ضربات و زدن مهارت پیدا کردم، بطری را از او گرفتم و به دستش کوبیدم که بدبختانه تاندون دستش کات (بریده) شد! او هم نامردی نکرد و رفت از من شکایت کرد. من هم فراری شدم!

مدتی فراری بودم و سعی می‌کردم در انظار ظاهر نشوم، البته نه به آن معنا که خودم را حبس کنم، فقط جایی که پاتوق رفیقم بود نمی‌رفتم.

یکی ـ دو ماه بعد شبی من و پسرخاله‌ام که او هم پرونده داشت و فراری بود، باهم به منزل یکی از رفقا رفته بودیم، موقع برگشت که هر دو از حال طبیعی خارج شده بودیم، با سه موتورسوار که یکی از آنها یک دختر همراهش بود، برخوردیم. آنها با دیدن ما مسخره‌بازی درآوردند و به ما خندیدند. ما که هر دو منتظر بهانه برای دعوا بودیم، وقتی دیدیم اینها به ما خندیدند، سرعت موتور را زیاد کردیم و بالاخره به آنها رسیدیم و پیچیدم جلو آنها! و دعوا شروع شد. البته نه من و نه پسرخاله‌ام هیچ‌کدام هیچ آلت برنده‌ای همراه نداشتیم، دعوا هم با کشیده و مشت و لگد شروع شد و با دخالت مردم به اتمام رسید!

بعد از رفتن آنها، ما هم سوار موتور شدیم و حرکت کردیم. نیم ساعت بعد مأموران گشت ما را دستگیر و به آگاهی منتقل کردند. اول به ما گفتند کیف‌قاپی کرده‌ایم اما وقتی ما را گشتند و چیزی پیدا نکردند، اتهام خفت‌گیری را به ما زدند. ناگهان ده ـ دوازده نفر که گویا کسی آنها را زده بود، به تصور آنکه ما بودیم آمدند داخل. البته یکی ـ دو نفرشان گفتند ما نبودیم، اما بقیه متفق‌القول گفتند که ما آنها را زده‌ایم و به این ترتیب ما را با اینهمه شاکی به دادگاه فرستادند.

از طرف دیگر خانواده‌ام وقتی پیگیر موضوع شدند، نمی‌دانم چرا اطلاعات نادرست به آنها دادند. به همسرم گفته‌اند که مرا با دوازده دختر فراری دستگیر کرده‌اند. همسرم با اینکه می‌داند من دو کار را تحت هیچ شرایطی نمی‌کنم؛ اول دزدی، دوم نگاه بد به ناموس مردم، اما نمی‌دانم چرا این چیزها را باور کرده و از خانواده‌ام شنیده‌ام که می‌خواهد طلاق بگیرد! درحالی که من مشروب می‌خورم، دعوا هم می‌کنم، اما به ناموس مردم هیچ‌وقت کاری نداشته و ندارم.

به هرحال بعد از کلی دوندگی ۷ـ۸ نفر از شاکی‌ها رضایت داده‌اند. فقط یک نفر مانده او هم گفته دویست هزار تومان می‌گیرد و رضایت می‌دهد. پول را آماده کرده‌ام اما متأسفانه او هیچ آدرسی ندارد تا پول را به او بدهیم و رضایت بگیرم و آزاد شوم. سند هم برده‌ام، اما قاضی قبول نکرده و گفته فقط با رضایت شاکی آزادم می‌کند.

الان سه ماه است اینجا هستم و در طول این مدت بچه‌ام را ندیده‌ام. زندگی‌ام درحال متلاشی شدن است. نمی‌دانم چه کنم. من قبول دارم که عرق می‌خورم، پا بدهد دعوا هم می‌کنم، این بار هم دعوا کردم، زد و خورد هم کردم ولی نه با ده ـ دوازده نفر من دو ـ سه نفر را زدم، قبول هم دارم، اما آنها اصلاً شاکی‌های این پرونده نیستند. من این کسانی را که الان طرح شکایت کرده‌اند، حتی یک بار هم ندیده‌ام. این نوع برخوردها باعث می‌شود که آدم بدبین شود. من الان روزشماری می‌کنم تا حبسم تمام شود و به سراغ او که مرا بی‌گناه اینجا انداخته، بروم. به این راحتی از او نمی‌گذرم.

مطمئن هستم که این بار فقط به خاطر سوءسابقه‌ام به اینجا آمده‌ام، از بس دعوا کرده‌ام، در محل هر وقت دعوا می‌شود اول سراغ مرا می‌گیرند، حتی شده که من کسی را نزده‌ام، اما طرف چون اسم مرا شنیده و ضارب را نمی‌شناسد در کلانتری نام مرا می‌برد. به‌خدا خودم هم خسته شده‌ام. هربار می‌گویم دیگر خلاف نمی‌کنم، اما مگر می‌گذارند. برخوردهای این‌چنینی مرا عقده‌ای می‌کند. می‌گویم این بار بروم تلافی می‌کنم. تلافی هم این‌طور می‌شود می‌آیم و بدتر می‌شود. می‌دانم همه‌اش به علت مشروب خوردن است. با خودم عهد بسته‌ام حالا که سم از بدنم بیرون رفته، وقتی آزاد شدم دیگر نخورم. شاید نخوردن مشروب شرارت را از سرم بیندازد و من هم مثل بقیه مردم بتوانم یک زندگی آرام و بی‌سروصدا را تجربه کنم.

■

در پرانتز:

(همان‌طور که این جوان کم‌تجربه، اما خودرأی و لجباز خودش اشاره کرد، ریشه تمامی مشکلاتش ناشی از شرب خمر است. شاید بار اول در ۱۳ سالگی بی‌دلیل پنج ماه را در کانون اصلاح و تربیت گذرانده باشد، ولی بعد از آن مسبب تمامی سوءسابقه‌هایش خودش بوده است. البته عدم تربیت صحیح و نیز تعداد زیاد فرزندان خانواده هم در اینجا بی‌تأثیر نبوده است. زیرا در درجه اول خانواده نباید اجازه ترک تحصیل را به او می‌داده است. ضمن آنکه چطور ممکن است یک نوجوان ۱۳ـ۱۴ ساله مشروب بخورد، شرارت بکند، اما خانواده‌اش متوجه نشوند!

وقتی هم متوجه شده‌اند، به جای آنکه درصدد درمان او برآیند، به تصور آنکه بهترین روش و راه معالجه فرزندشان در ازدواج است برای او همسر انتخاب می‌کنند و او را در هفده سالگی پای سفره عقد می‌نشانند! درحالی که این کار فقط و فقط بازی با سرنوشت یک دختر جوان ـ و بچه‌ای که احتمالاً در آینده متولد خواهد شد ـ می‌باشد.

او خودش ضمن صحبت‌هایش به پندارهای کاذب یک الکلی اشاره می‌کند. وقتی فردی مشروب می‌نوشد و از دنیای واقعی به دنیایی پوچ و خیالی سفر می‌کند چطور می‌تواند شوهری خوب و پدری مناسب و ایده‌آل برای همسر و فرزندش باشد؟!

او خود معترف است لذتی از شرب خمر نمی‌برده، پس چرا وقتی نه از کاری لذت می‌برده، نه سودی برایش داشته و نه بر فهم او می‌افزوده را از ۱۳ سالگی تا ۲۲ سالگی آن را انجام داده؟ کاری که از او جز یک الکلیسم و دائم‌الخمر و بیمار چیز دیگری نمی‌سازد.

آیا او به این فکر کرده که بیست سال دیگر که او یک مرد چهل و دو ساله خواهد شد، شاید براثر افراط در مشروب‌خواری کبدش را برای همیشه از دست بدهد؟! شاید نمی‌داند که تا آن وقت چندین بیماری مختلف را هم باید در پرونده پزشکی‌اش ثبت کند ضمن آنکه به دلیل بیماری کبد پوست صورتش مثل یک پیرمرد هشتاد ـ نود ساله خواهد شد. آیا تمام اینها آنقدر دردناک نیست که برای همیشه چشم از چیزی به نام الکل بپوشد. ضمن آنکه دعواها و شرارتها شاید بالاخره روزی او را ناخواسته وارد جرمی سازد که مجازاتش کمتر از مرگ نباشد!)

■

عشقی که بعد از ازدواج بوجود نیامد!

از : راشین مختاری

از روزی که با هم ازدواج کردیم، دوستش نداشتم. به همه هم گفتم، ولی هیچ کس حرفم را جدی نگرفت. بزرگترها می‌گفتند عشق و علاقه بعد از ازدواج به‌وجود می‌آید. من هم گفتم شاید آنها از من بیشتر تجربه دارند و خوب می‌دانند که بعد از ازدواج همه چیز درست می‌شود. به همین خاطر سر سفره عقد بله را گفتم. وقتی حلقه را توی دستم کرد دلم پر از بغض بود، نمی‌دانستم چرا زن او شده‌ام. وقتی به خواستگاری‌ام آمد به پدرم گفتم که من احمد را دوست ندارم، ولی پدرم سعی کرد راضی‌ام کند و گفت:

-چه شوهری بهتر از احمد؟ هم فامیل هستیم و هر دو خانواده همدیگر را خوب می‌شناسند و هم پسر زحمت‌کشی است و اهل زندگی است. ببین با وجودی که می‌توانست مثل پسرهای دیگر سر چهارراهها بایستد و وقتش را بگذراند، از صبح تا شب کار می‌کند و...

سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم. فردای آن روز به مادر گفتم:

- من دوست ندارم با احمد ازدواج کنم.

مادرم براق شد:

- خیلی هم دلت بخواهد. مرد کاری نیست که هست، نجیب و سربه‌راه نیست که هست... دیگه چی می‌خواهی؟ نکنه منتظری یکی از این بچه سوسولها بیان خواستگاری‌ات؟!

دیگر هیچ نگفتم. نمی‌توانستم علت دوست نداشتن احمد را برای کسی توضیح بدهم. چون توضیح دادنی نبود. به دلم نمی‌نشست.

مادرم گفت: حالا بذار بیایند و بروند، ببینیم چه می‌شود. شاید توی همین رفت و آمدها مسأله‌ای پیش آمد و اصلاً به‌هم خورد...

فکر کردم همیشه ماجرایی مثل مهریه و قول و قرارهای عروسی بهانه‌ای است تا ماجرا ختم شود، اما برخلاف تصور من همه شرط و شروطهای ما را قبول کردند. مادر گفت:

-دیگه چی می‌خواهی؟ مهریه را بالا گرفتیم، قبول کردند. طلا و عروسی را سنگین خواستیم، قبول کردند، دیگه شوهر بهتر از این پیدا نمی‌کنی.

ماجرا آنقدر جدی شده بود که دیگر راه برگشت نبود. هیچ کس روی این را نداشت که بعد از قبول این همه شرط و شروط باز جواب رد بدهد. مادرم شروع کرد به آماده کردن جهیزیه‌ام و مدام توی گوشم می‌خواند که خودش هم قبل از ازدواج هیچ علاقه‌ای به پدرم نداشته ولی بعد از ازدواج عاشقانه همدیگر را دوست داشتند. ماجرای ازدواج چند نفر را برایم تعریف کرد که شرایط مشابه را داشتند و همگی خوشبخت و سعادتمند شده بودند، اما من قلبم هنوز به این وصلت رضایت نمی‌داد.

عقد کردیم. در دوران عقد، خیلی سعی کردم مهرش به دلم بنشیند ولی نشد. برایم مدام هدیه می‌خرید ولی من حتی یکی از آن هدیه‌ها را دوست نداشتم. احمد پسر بدی نبود ولی با من خیلی فرق داشت. من زندگی را جور دیگری می‌دیدم. برای خودم شعر می‌نوشتم و گهگداری نقاشی می‌کردم، اما احمد اهل این حرفها نبود. نقاشی‌هایم را که می‌دید به‌به و چه‌چه می‌کرد ولی باز به دلم نمی‌نشست. روزهای دوران عقد خیلی بهم سخت گذشت و هر روز که می‌گذشت حس می‌کردم به عروسی نزدیک‌تر می‌شود و اضطراب همه وجودم را دربر گرفته بود. روزها گذشتند. لباس سفید پوشیدم و به خانه احمد رفتم. به این امید که شاید مهرش به دلم بنشیند.

احمد صبح می‌رفت سر کار و شب می‌آمد خانه. شبها هم که می‌نشست اخبار گوش می‌داد و روزنامه می‌خواند. گاهی از اوقات شعرهایم را برایش می‌خواندم و او هم از همه آنها تعریف می‌کرد، بی‌آنکه حتی دقیق گوش بدهد. همین‌طور وقتی احمد از کار و کاسبی‌اش حرف می‌زد من با بی‌حوصلگی گوش می‌دادم و هرگز اهمیتی به این موضوع نمی‌دادم. بدین‌ترتیب سردی زندگی‌مان روزبه‌روز بیشتر می‌شد. چه روزها که اشک می‌ریختم و برای مادرم درددل می‌کردم و او تنها راه‌حل را بچه‌دار شدن می‌دانست. خودشان هم متوجه شده بودند که احمد با من خیلی فرق دارد. گاهی پدرم می‌گفت:

- باید با احمد حرف بزنم. این رسم زندگی کردن نیست. دختر من به توجه بیشتری احتیاج دارد.

ولی توجه کردن از منظر هر کس معنای جداگانه‌ای داشت. تا اینکه یک روز در روزنامه خواندم که به مناسبت هفته دفاع مقدس مسابقه شعر گذاشته‌اند. من هم یکی از شعرهایم را که در مدح یک شهید نوشته بودم، فرستادم و از قضا برنده شدم. طی یک مراسم باشکوه به من جایزه دادند. جایزه‌ای که برای شوهر من چندان اهمیتی نداشت. فکر کرد بارها و بارها هدیه‌های گران‌قیمت‌تری برای من خریده و این یک سکه طلا نباید برای من اینقدر جذاب باشد!؟ اما او غافل از این بود که چیزی بیش از سکه در این جایزه وجود دارد که مرا خوشحال می‌کند.

کم‌کم کار به جایی رسید که پدرم تصمیم قطعی‌اش را گرفت که با احمد صحبت کند تا توجه بیشتری به من داشته باشد. احمد از حرفهای پدرم خیلی یکه خورده بود. چون او تا آن زمان تصور می‌کرد بیشترین توجه را به من و خانواده داشته. او تصور می‌کرد همین که سخت کار می‌کند و هرچه درآمد دارد، به خانه می‌آورد، دال بر توجهش به زندگی است. حق با او بود. اما مشکل از جای دیگری بود و آن اینکه روز اول هیچ کس به حرف من گوش نداد. من قلباً دوستش نداشتم و محبت‌هایش به دلم نمی‌نشست. نمی‌دانم چرا. هیچ‌وقت دلیل کاملاً منطقی برایش پیدا نکردم ولی روزبه‌روز احمد بیشتر متوجه سردی نگاه من می‌شد. تا اینکه یک روز وقتی شروع به غرغر کرد و از کارهایم ایراد گرفت، بغضم ترکید و واقعیت را به او گفتم... شنیدن واقعیت خیلی خوشایند او نبود. حس کرد با زنی ازدواج کرده که هیچ علاقه‌ای به او نداشته و ندارد و این برای هر مردی می‌توانست سنگین باشد.

زندگی ما از آن روز به بعد روی خوش به خودش ندید. احمد دیگر هیچ تلاشی برای خوشحال کردن من نمی‌کرد و درست عکس آن عمل می‌کرد. او فکر می‌کرد من زن نمک‌نشناسی هستم که حتی ممکن بود دل به مرد دیگری داشته باشم. بدبینی‌هایش روزبه‌روز بیشتر می‌شد. مدام گذشته مرا کنکاو می‌کرد. می‌خواست بداند آیا پای مرد دیگری درمیان بوده یا...

هیچ وقت نتوانستم به او اثبات کنم که موضوع عشق و علاقه من به مرد دیگری مطرح نیست. من او را دوست نداشتم.

خلاصه زندگی ما به جهنمی تبدیل شده بود و بالاخره یک روز تصمیم قطعی خودمان را گرفتیم که از هم جدا شویم.

حالا آمده‌ایم تا قصه این زندگی را به پایان برسانیم...

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری عجیب و غریب!

از : کورش کاشانی

موضوع ازدواج من شده بود، نقل مجالس. تنها پسر مجرد خانواده بودم. هر کس از راه می‌رسید دختری را به من معرفی می‌کرد. مادر، پدر و حتی خواهر و برادرهایم حسابی از ازدواج من ناامید شده بودند. خودم هم دیگر انگیزه‌ای برای ازدواج نداشتم. ۳۶ سال داشتم. وقتی ۲۰ و ۲۲ ساله بودم خیلی دلم می‌خواست ازدواج کنم. یکی، دو بار هم عاشق شدم، ولی در آن زمان درس می‌خواندم و جیب هایم خالی بود. خواهر و برادرهایم یکی یکی ازدواج می‌کردند و کسی متوجه من نبود. مادرم اما همیشه دوست داشت مرا زود داماد کند. بچه آخر خانواده بودم و برای مادرم عزیز. او دلش می‌خواست تا نمرده زن و بچه مرا ببیند. پیرزن بیچاره از وقتی یاد دارم انتظار مرگ را می‌کشید. اما چرخ فلک چرخید و بعد از تمام شدن دوره لیسانس برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفتم. در آنجا هم چند سالی درس خواندم و چشم که باز کردم دیدم ۳۲ ساله شده‌ام و دارد عمر تند می‌گذرد. خیلی وقت بود که درسم تمام شده بود و به بهانه‌های واهی در آنجا مانده بودم. یک روز که از خواب بیدار شدم دیدم متعلق به اینجا نیستم و دیگر کاری هم در اینجا ندارم. شال و کلاه کردم و به ایران برگشتم. از همان روزهای اول مراسم خواستگاری رفتن شروع شد. اما من خیلی آن را جدی نمی‌گرفتم. روی هر دختر ایرادی می‌گذاشتم و قضیه تمام می‌شد و این ماجرا همین‌طور ادامه پیدا کرد تا...

به اصرار شوهرخواهرم به خواستگاری دختری به نام فریبا رفتیم. این بار هم ناامید بودم. چون با گذشت زمان سن من بالا رفته بود. موهایم ریخته بود و خیلی از دخترها از چنین مردی خوششان نمی‌آمد. به گفته شوهرخواهرم فریبا دختری ۲۷ ساله بود و شغل مناسبی هم داشت. به سعید، شوهرخواهرم گفتم:

-شلوغش نکن، اول خودمان دوتایی برویم بعد اگر به جایی رسید بقیه را می‌بریم.

سعید هم قبول کرد. بالاخره یک روز دوتایی مرتب و دسته گل به دست به خانه این خانم رفتیم. هیچ اضطرابی نداشتم، چون برخلاف موارد قبل از خانه‌های آنچنانی و ماشین‌های مدل بالا که بدو ورود اعتماد به نفسم را می‌گرفت، این بار آپارتمان ساده‌ای بود که با آرامش از پله‌هایش بالا رفتم. ذره‌ای امید نداشتم که این بار هم کارمان به ازدواج بکشد.

> این دختر درحالی که می دانست قرار است خواستگار برایش بیاید ساعت هشت شب به خانه آمد. اولش خوشم نیامد. فکر کردم او هم مثل من ازدواج را جدی نگرفته، اما...

خلاصه وارد خانه شدیم و با سلام و احوالپرسی نشستیم. بعد دختر جوانی چای ریخت آمد کنارمان نشست. اول فکر کردم عروس خانم اوست ولی صاحبخانه خیلی زود توضیح داد که او دختر کوچکشان است که سال قبل ازدواج کرده. چند دقیقه‌ای نشستیم تا زنگ خانه را زدند. همه با خوشحالی گفتند که فریبا آمد. تعجب کردم. این دختر درحالی که می‌دانست قرار است خواستگار برایش بیاید ساعت هشت شب به خانه آمد. اولش خوشم نیامد. فکر کردم او هم مثل من ازدواج را جدی نگرفته، اما وقتی از پله ها آمد بالا، کلی عذرخواهی کرد و برایم توضیح داد که کار مهمی پیش آمده و مجبور شده تا دیروقت در شرکت بماند. بعد هم با همان مانتو نشست و سریع رفت سر اصل مطلب. من و شوهرخواهرم هاج و واج مانده بودیم. هنوز نفسش تازه نشده بود که سؤال و جوابهایش شروع شد. کمی طول کشید که این وضع را درک کنم. اما بالاخره توانستم خودم را پیدا کنم و راحت حرف بزنم. فریبا از شغل و میزان تحصیلاتم پرسید و حتی صراحتاً پرسید که چرا تا این سن ازدواج نکرده‌ام. این سؤالهایی بود که در مراسم خواستگاری قبل، پدر دختر از من می‌پرسید. آن هم خیلی مختصر و با کلی مقدمه‌چینی ولی حالا می‌دیدم که...

خلاصه به سؤالها یکی یکی جواب دادیم و بعد هم بلند شدیم و آمدیم خانه. به محض اینکه از کوچه‌شان بیرون زدیم صدای قهقهه من و سعید با هم شروع شد. از شما چه پنهان که شروع کردیم به مسخره کردن فریبا. سعید می‌گفت:

- پسر دیدی! انگار داشت بازجویی می‌کرد.

و من با صدای بلند خندیدم و گفتم:

- نه بابا اونو ولش کن. دیدی پدر و مادره ول کردند رفتند آن طرف تلویزیون روشن کردند...

خلاصه آنقدر همه چیز عجیب و غریب به نظرمان می‌آمد که اصلاً در مورد ازدواج با آن دختر فکر نکردم. شب وقتی خواستم بخوابم، به یاد آن خواستگاری عجیب و غریب افتادم. هرچه بیشتر صحنه ها پیش رویم می‌آمد، می‌دیدم رفتارهای فریبا خیلی صادقانه بود. مثل خیلی از دخترها که قرار است خواستگار برایشان بیاید، نه لباس آنچنانی پوشیده بود و نه به سر و وضعش رسیده بود. درست همان قیافه‌ای را داشت که هر روز وقتی از سر کار برمی‌گردد، دارد. هرچه فکر کردم دیدم فریبا خیلی ساده و بی‌آلایش بود. حتی لابه‌لای حرفهایش همه نقطه ضعف‌هایش را هم توضیح داده... حتی تا بعد از نیمه شب هم خوابم نبرد. آن دختر به نظرم با همه دخترهایی که دیده بودم فرق داشت.

نمی‌دانم چه ساعتی از شب خوابیدم، ولی صبح وقتی با صدای تلفن سعید بیدار شدم و به ساعتم نگاه کردم درعین ناباوری متوجه شدم که ساعت یازده صبح است. سعید گفت:

-پسر دیشب من خیلی فکر کردم. دختره، بد نبود. بیشتر راجع‌بش فکر کن.

و بعد با همان حالت خواب‌آلودگی برایش توضیح دادم که خودم هم به این فکر افتاده‌ام و حس کرده‌ام برخلاف تصور اولیه‌مان آن دختر می‌تواند همسر خوبی برای من باشد.

تمام آن روز را در مورد فریبا فکر کردم. حتی فردای آن روز که رفتم سر کار باز هم هوش و حواس درست و حسابی نداشتم. هرچه می‌گذشت بیشتر حس می‌کردم که آن دختر همان زن ایده‌آلی است که می‌تواند هر مردی را خوشبخت کند. کم‌کم موضوع داشت برایم جدی‌تر می‌شد. تا اینکه تصمیم قطعی خودم را گرفتم و از مادر و خواهرهایم خواستم به خواستگاری رسمی فریبا بروند.

در مراسم رسمی فریبا مثل همیشه ساده و بی‌ریا بود و همین خصوصیت او بود که همه را جذب می‌کرد و بالاخره کار ما به عروسی و ازدواج کشید...

حالا از آن روز خواستگاری درست چهار سال می‌گذرد. زن من آنقدر ساده است که رفتارش هر غریبه و آشنایی را مجذوب می‌کند. در کارش خیلی جدی است و کمتر اتفاق می‌افتاد که به فکر زیورآلات و یا تجملات باشد. او حالا یکی از مدیران ارشد سازمانی است که در آن کار می‌کند و موقعیت شغلی بسیار خوبی دارد و همه این موفقیت‌های او را در همین سادگی و طبع بلندش می‌بینم و از اینکه خداوند همسری به این خوبی به من عطا کرد سپاسگزارم...

با نام آوران امروز ایران ۱۱

استاد بهاءالدین
خرمشاهی
قرآن‌پژوه و
حافظ‌شناس معاصر
در نشستی صمیمی
با اطلاعات هفتگی
۴ـ

بعد از گفت‌وگوهایی که در صفحه «با نام‌آوران ایران» با استاد دکتر جلیل تجلیل و استاد دکتر اسماعیل حاکمی داشتیم. استاد بهاءالدین خرمشاهی سومین میهمان این صفحه بود که در شماره‌های گذشته تا به‌حال سه بخش از گفت‌وگوی صمیمی ما با استاد بهاءالدین خرمشاهی را ملاحظه کردید. در این شماره بخش چهارم و انتهایی این گفتگو را مطالعه می‌کنید.

همچنان مشتاقانه در انتظار دریافت نامه‌ها و نظرها و پیشنهادهای شما خوانندگان محترم و علاقه‌مندان این صفحه که در افزایش سطح ارائه و محتوای این مطلب گرانسنگ، کمک بسیار مؤثری خواهد بود، هستیم.

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست

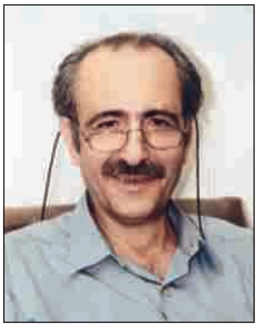

جهان رو به بدی ندارد، جهان رو به بهبود دارد. به قول حافظ: بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم

درر زبان محاوره‌ای که ما به‌کار می‌بریم ممکن است لغت عامیانه به‌کار نبریم. ولی زبان محاوره‌ای همانی نیست که با آن می‌نویسیم.

ادبای ما یک‌جور دیگر حرف می‌زدند. با همسن و سالها و خانواده‌شان جوری خاص حرف می‌زدند و وقتی می‌خواستند بنویسند جوری دیگر و جلالت‌مآبانه و جنت‌مکانه ادیبانه و عالمانه می‌نوشتند. پس فقط پنج درصد از مطالب و مسائل است که زبان خراب‌کن است. و بعد هم همیشه سخنوران و گوشیوران زبانها نسبت به آن پنج درصد حساسیت داشتند. خواهشاً، گاهاً و... اینها را دریای زبان که پالاینده است و پالایشگرست می‌شوید و بیرون می‌ریزد.

این را هم گفته باشم که زبان رسمی ما، خود، از زبان کوچه بهره‌مند می‌شود. خود من از قبیل همین ۱۴ـ۱۳ تا لغت عامیانه را که اسم بردید حدود ۱۶ هزارتا فیش دارم. من دیشب داشتم که به کلمه «بق» نگاه می‌کردم. آقای «نجفی» هم در این باره نوشته‌های ارزشمندی دارند. داشتم برای نقدی که بر کتاب آقای دولت‌آبادی می‌نوشتم به این لغت در فرهنگنامه مراجعه می‌کردم. حدود هفت، هشت ساعت وقت مرا این نقد گرفت و سی و چند صفحه مطلب نوشته‌ام و واژه‌های فراوانی در آثار این نویسنده ارزشمند دیده‌ام. زبان رسمی ما وقتی خوب می‌شود که پیوندی باشد، با زبان کوچه. نه واژه‌هایی مثل خواهشاً و گاهاً و اینها، نه مقصودم اینها نیست. مثلاً همین آقایِ دولت‌آبادی نثر فاخری دارد. لغت‌هایی مثل «جنم»، «دَبه درآوردن» و نظیر اینها... توی کارهایش هست.

نه‌تنها زبان فارسی که ما از آن خبر داریم بلکه در همه زبانها این دو دریای زبانی (رسمی و غیررسمی) وجود دارد و جای هیچ نگرانی هم نیست.

◄**برای جلوگیری از عوامل تخریب چه باید کرد؟**

ο راهکارها هم به زبان اضافه می‌شود. فکر نکنید فقط گاهاً به زبان اضافه می‌شود. راهبرد هم که مصرف دارد به این حریم داخل می‌شود. یعنی از دو طرف همه کوشش‌شان را می‌کنند.

می‌گویند «متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست» می‌خواهم بگویم همان‌طور که کسانی در پراکنده کردن ایدز کمک می‌کنند، یک عده هم در معالجه ایدز کمک می‌کنند.

◄**در گستره نیاز و تحولات روحی و زبانی و پیرامون آنها برای نسل جوان چه راهکارهای دیگری را پیشنهاد می‌کنید؟**

ο ببینید تنها مسأله زبان نیست که جوانها احساس ناتوانی و گسست و فاصله دارند و ما بزرگترها و پیران و پدران را غول می‌بینند. در همه چیز همین‌گونه است. در این پولی که پدرشان درمی‌آورد، در اینکه بازار کار سخت امروز دارد خرج خانواده‌اش را درمی‌آورد. از آن هم شگفت‌زده می‌شود. از رانندگی خوب پدرش هم شگفت‌زده می‌شود. ببینید در همه شئون همین‌جور است. کم‌کم همان جوری که زبان فارسی و زبان مادری را از پدر و مادر یاد می‌گیرند چیزهای دیگر را هم یاد می‌گیرند. وارد جامعه هم می‌شوند، وارد مدرسه هم می‌شوند، وارد دبیرستان هم می‌شوند. وارد دانشگاه هم می‌شوند. یعنی می‌خواهم بگویم که شما نگران نباشید. رشد می‌کنند. جهان رو به بدی ندارد. جهان رو به بهبود دارد. و افزودن مثبت‌ها و کاستن منفی‌ها.به قول حافظ: **بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم.**

تنها مسأله زبان نیست که جوانها احساس ناتوانی و گسست و فاصله دارند و ما بزرگترها و پیران و پدران را غول می‌بینند. در همه چیز همین‌گونه است

◄**شما دارید خوشحالمان می‌کنید.**

ο بله. من خوش‌بین هستم.

◄**شما روزی چند ساعت کار می‌کنید؟**

ο والله باید بگویید چقدر برایتان وقت می‌ماند. اگر من باشم و خودم بعضی وقتها می‌شود که به خاطر کار شب گذشته اصلاً در روز نمی‌توانم کار بکنم. همه‌اش با روزنامه‌ای سرم را گرم می‌کنم. یا مثلاً یک رباعی می‌گویم. رادیو گوش می‌کنم. تلویزیون را خیلی کم باز می‌کنم. یک فیلم‌هایی که ندیده‌ام و در برنامه‌ام گذاشته‌ام، می‌بینم. امروز می‌بینم که برخی وقتهایم به شیطنت یا بطالت گذشت. فکر می‌کنم این بطالت هم لازم است برای اینکه بدمستی کردم و سخت در تحقیق و مطالعه و شب زنده‌داری گذرانده بودم. این است که برای اینکه فردا باید کار کنم امروز را با کمی بطالت می‌گذرانم. قدیم این کار را نمی‌کردم.

یکی از من پرسید در ۵۶ سالگی چقدر استراحت کردی؟ گفتم همه را حساب کنی. یک ماه. گفت اینکه دیوانگی است. گفتم خوب. بی‌خود نیست که دیوانه شدیم، اما به‌طور متوسط شب و روز کار می‌کنم. تلفن زنگ می‌زند نمی‌توانم بگویم سلام و خداحافظ. بعداً می‌بینمت. مقاله می‌خواهند. بعد هزار مساءله دارد. یا ما از آنها مقاله می‌خواهیم. طرف مقامی علمی است و من برای کارهایم نیازمند آثارشان هستم. بنده معمولاً اهل تلف کردن وقت نیستم. اوجش هم که باشد و بخواهم تفریح کنم دوست دارم تفریحم تقویت فرهنگی باشد، دیدن فیلم باشد. خواندن غزلی باشد. من رانندگانی را که با آنها همسفر می‌شوم وادار می‌کنم که در این سفر حرف بزنند، با آنها به بحث می‌نشینم. من آن صحبت‌ها را به اندازه یک کتاب مطالعه می‌کنم. یک کتاب گویا که برای من حرف می‌زند. این سفرهای داخل شهری و برون‌شهری برای من خیلی پربرکت است. ترافیک را هم حس نمی‌کنم. البته خطر دارد و به راننده می‌گویم که حواست به ترافیک و رانندگی باشد. من بیشتر سؤال می‌کنم. بعضی وقتها طنز هم می‌گویم که بخندد و خستگی درکند.

◄**شما وقتی کتابی منتشر می‌کنید لذت می‌برید یا...**

ο والله وقتی کتابی درمی‌آید دیگر شطح و طامات می‌بافم. تا چندی پیش قدری فرق می‌کرد اما خوب طبیعی است که خوشحال می‌شوم. قدیم وقتی از من کتابی منتشر می‌شد از خوشحالی به حال اغما می‌افتادم، ولی امروزه نه این‌طور نیست. دو ماه بعد، از ناشر کتاب می‌گیرم.

◄**آیا شده که یک روزی از کار علمی خسته و ناراحت شوید؟**

ο نه. من تا ۴۷ سالگی آدم فقیری بودم. من روزگاران سخت متوالی‌ای را پشت سر گذاشته‌ام. ضرباً و زوراً. ابداً از روزگارم شکایت نداشته‌ام. واقعاً هم با خدا شوخی ندارم. و از داده خدا راضی‌ام و. دیگر هیچ.

◄**از زحمت و لطف و حضور پربارتان ممنونیم.**

ο من هم ممنونم و به شما هم خسته نباشید می‌گویم.

از سری ماجراهای واقعی خارجی

نوای زیبای ویولن پدرم

نوشته: دنیا وال
ترجمه: مژده صیونیت

هفته گذشته، خانم مژده صیونیت که بیش از یکسال است برای ادامه تحصیلات به آمریکا رفته است، با رساندنسلامی گرم به همه خوانندگان مجله، ۲ قصه نیز برای مجله ترجمه کرده است که یکی از آنها را در این صفحه می‌خوانید:

وقتی که پسربچه‌ای کم‌سن و سال بودم، یکبار پدرم به من گفت که قادر است هر کاری را انجام دهد. من هم باور کردم.

پدر گفت که می‌خواهد در شهرمان اولین عکاسی شود که عکسهای رنگی ظاهر می‌کند. و همین‌طور هم شد. عکسهای پدر را چندین هفته در فروشگاه اصلی تولیدکننده فیلم «کداک» به معرض نمایش گذاشتند.

یک‌بار دیگر وقتی که ۱۳ ساله شدم، به پدرم گفتم که یک موتور برای هواپیمای چوبی که ساخته بودم، می‌خواهم. و پدر گفت که آن را برایم می‌سازد. او موتور دوستم را قرض گرفت و همه اجزاء آن را اندازه‌گیری کرد و عین آنها را ساخت و سوار کرد. همه اجزای آن را بجز محفظه گاز و یک قطعه پلاستیکی دیگر که دور محفظه گاز بسته می‌شود.

وقتی ۱۶ سالم شد، یک‌روز پدرم با دقت به ویولونی که در دست داشتم نگاه کرد و به ناگاه اعلام کرد که می‌خواهد خودش یک ویولون بسازد.

پدر مشغول مطالعه کتابهایی شد که در آن راجع به چگونگی ساخت ویولن توضیح داده بود و سپس در ۴۳ سالگی سازنده ویولن شد. او ابزار کار و مواد لازم برای ساخت ویولن را از یک تعمیرگاه کوچک آلات موسیقی که نزدیک خانه‌مان بود خرید. بعد یک دکه کوچک اجاره کرد و مادرم را به عنوان فروشنده در فروشگاه می‌گذاشت تا ساعت سه بعدازظهر که خودش از سر کارش در اداره تلفن «بل» برمی‌گشت.

از ساعت سه و ربع بعدازظهر هم خودش در فروشگاه می‌ماند تا موقعی که از کار خسته می‌شد و مغازه را می‌بست.

۱۷ سال بعد، پدر از شرکت تلفن بازنشسته شد ولی کار ساخت ویولن و سازهای مشابه دیگر را همچنان ادامه داد. او سازهایش را یا می‌فروخت و یا به دانشجویان رشته هنر اجاره می‌داد و گاهی اوقات هم سازهای هنرمندانی را که در محله ما زندگی می‌کردند، تعمیر می‌کرد. پدر همیشه دوست داشت راجع یک نوع ویولن که از همه انواع دیگر بهتر بود، تحقیق کند و علت برتری آن را بفهمد. گاهگاهی مقالات منتشر شده در مجله‌ها و روزنامه‌ها را که در مورد ویولن بود، می‌خواند. بعضی از متخصصان موسیقی توضیح می‌دادند که ورقه براق و زیبایی که سطح ساز را پوشانده باعث زیبایی صدای آن شده.

اما پدر این موضوع را قبول نداشت. می‌گفت که اگر این‌طور است شیمی‌دانها می‌توانستند آن ماده سازنده سطح ویولن را تجزیه و یا دوبرابر کنند و زیبایی صدای ساز را افزایش دهند. او اعتقاد داشت که جواب، این نیست.

نمی دانم چه کسی الان
با ویولن پدرم
می نوازد؟..

برخی متخصصان دیگر اعتقاد داشتند که زیبایی صدای ویولن، اثر دست هنرمند سازنده آن است، اما پدر باز هم این موضوع را قبول نداشت، می‌گفت اگر این‌طور بود با پیشرفت علم و تکنولوژی، اکنون می‌شد دقیقاً ویولن‌های «**آنتونیو استرادیواری**» را که بهترین نوع ویولن بود تقلید کرد و آنها را ساخت.

یک‌بار یکی از دوستهای پدر از او پرسید که برای ساخت ویولن از چه نوع چوبی استفاده می‌کنند؟ وقتی که پدر توضیح داد که ویولن را از چوب درخت کاج می‌سازند، دوستش به او گفت که یک کنده قدیمی از چوب درخت کاج دارد که به آن احتیاج ندارد و اگر پدر بخواهد آن را به او می‌دهد. آن چوب کاج که دوست پدر داشت، فقط یک کنده قدیمی نبود. دوست پدر توضیح داد که آن را هنگام جنگ جهانی دوم، موقعی که در یکی از شهرهای ایتالیا مشغول جنگ بوده، پیدا کرده و تا به‌حال آن را نگه داشته است. در آن زمان او با جسمی بی‌حال برای چندین روز درمیان گل و لای بی‌هوش افتاده بود. اطرافش پر از اجساد کشته شده‌ها بود که بسیاری از آنها دوستها و رفقایش بودند.

پس از چند روز، دوست پدر وقتی که نیرویی برای حرکت بازیافت به سمت کوهها رفت و از میان خرابه‌ها و ویرانی‌ها گذشت و خود را به آن سوی کوه رساند. درمیان راه یک کنده چوب کاج پیدا کرد که بلندی‌اش حدود ۶۰ سانتی‌متر بود. آن تکه چوب را به عنوان سوغاتی از جنگ با خود حمل کرد و تا پایان جنگ آن را همراه خود داشت. وقتی که به وطنش برگشت آن تکه چوب را در یک قفسه در زیرزمین خانه‌اش گذاشت و تا ۲۰ سال به آن دست نزد و همانجا انبار کرد.

وقتی که پدر داستان را شنید، چشمهایش از تعجب و حیرت باز شد.

پدر قبول کرد و چوب کاج را از دوستش گرفت. سپس ۱۲ ماه تمام بر روی آن تکه چوب کاج کار کرد تا از آن یک ویولن ساخت. اولین باری که من صدای آن ویولن را شنیدم، زمانی بود که پدر با آن یک موسیقی گوش‌نواز بارسلونی را نواخت؛ و بعد هم یک آهنگ که مربوط به یک قایقران اهل «ونیز» بود. ساز پدر صدای بسیار دلنشینی داشت که ارتعاش صوت را در تن بالای صدا هم به خوبی حفظ می‌کرد و این یکی از نشانه‌های یک ویولن خوب بود. شاید این کار هنری برجسته پدرم بود که بسیار شبیه ویولن معروف «**استرادیواری**» بود.

پس از آن بود که پدر قانع شد که شاید حق با بعضی از متخصصان زنده ویولن باشد که اعتقاد داشتند صدای زیبای ویولن «استرادیواری» به خاطر نوع چوب آن است که صدا را به آن زیبایی مرتعش می‌کند و نتیجه‌گیری کرد که «استرادیواری» هم ویولن‌های خود را از همان نوع چوب قدیمی کاج می‌ساخته که پدر از آن استفاده کرده بود.

«**لئو کاسینسکی**» رهبر ارکستر مشهور شهر «**سیوکس**» یکی از چندین دوست هنرمند پدرم بود. او شاید هر هفته سری به مغازه پدر می‌زد تا با او حرف بزند تا ویولن جدیدی را که پدر ساخته بود بنوازد. بقیه هنرمندان هم همین کار را می‌کردند، اما پدر هیچ‌وقت حاضر نشد این ویولن زیبا و خوش‌صدا را بفروشد.

اما یک شب، چند سارق خوش‌سلیقه و دانا به مغازه پدر دستبرد زدند و آن ویولن محبوب پدر را به اضافه چند ساز باارزش دیگر دزدیدند. دزدها هرچه را که ارزش داشت به غیر از ابزار و وسایل ساخت ساز را ربوده بودند. از آن زمان به بعد، پدر هیچ‌گاه ویولن محبوبش را پیدا نکرد.

این سرقت، دل پدر را شکست و از آن زمان از ساختن ساز دست کشید، اما مغازه‌اش را تا ۸۰ سالگی نگه داشت. از آن زمان به بعد بیشتر «**ویولن**» و «**گیتار**» می‌فروخت و گهگاهی هم ساز تعمیر می‌کرد و همیشه هم از مشتریهایش دستمزد بسیار اندکی طلب می‌کرد.

الان که این خطوط را به رشته تحریر درمی‌آورم، ۱۴ سال از فوت پدر گذشته است و ۲۵ سال از زمانی که ویولن محبوبش را دزدیدند، می‌گذرد. می‌دانم که الان در یک گوشه دنیا یک هنرمند دارد آن ویولن پدر را که متعلق به قرن بیستم است می‌نوازد و از صدای دلنشین آن لذت می‌برد. اگر دزدها برچسبی را که نشان دهنده سازنده آن است از آن جدا نکرده باشند، این کلمات روی ساز به چشم می‌خورد که مشخصات سازنده آن را نشان می‌دهد: «ساخته شده توسط «**هارولد وال**» از شهر «**سیوکس**» در ایالت «**ایواو**».»

اما شاید صاحب کنونی ویولن هرگز نداند که چرا این ویولن معمولی صدایی زیبا و به‌دل‌نشینی ویولن معروف «**استرادیواری**» دارد.

دارندگان قلب‌های پاک هیچ‌گاه راحتی و خوشی را به خود نخواهند دید زیرا خوشی و راحتی خود را فدای اعتلای ترقی دیگران نموده‌اند

زندگی رنگین

✍ میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

خبرهای مهمی در راه هستند

آقای محمدهادی خداپرست از تالش با رنگهای
۱ـ زرد پرتقالی ۲ـ نارنجی ۳ـ آبی لاجوردی و شعر:
«ای مست شبرو کیستی؟ آیا من نیستی؟
گر نیستی پس چیستی؟ ای همدم تنهایی دل.»

آقای خداپرست! شما از هوش خوبی برخوردارید ولی از آن بخوبی استفاده نکرده‌اید، درحالی که می‌توانید بهتر از اینها باشید که الان هستید و در تحصیل و کار نیز موفق‌تر باشید. شما به فعالیت زیاد و صرف انرژی فراوان علاقه دارید ولی به ورزش شاید. بهتر است با خودتان روراست باشید و در مورد خودتان درست قضاوت کنید و تصمیم بگیرید، شما کمی زودجوش و عصبی هستید و بهتر است آرامش روحی بیشتری داشته باشید به خدا توکل کنید و به او نزدیکتر شوید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و باید قدر سلامتی و قدرت جوانی را بدانید. از رنگهای بنفش، صورتی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خبرهای مهمی در راهند، به آنها دقت کنید.

واقعیت ها را نمی پذیرید

خانم اکرم دلیرجوان از تبریز با رنگهای
۱ـ فسفری ۲ـ صورتی ۳ـ زرد و شعر:
«من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید.»

خانم دلیرجوان! شما به تجملات و چیزهای لوکس اهمیت می‌دهید و به آن علاقه دارید. بسیار احساساتی هستید و از هوش خوبی برخوردارید و اگر در آینده صاحب دختری شوید احتمالاً در زمینه ریاضی نبوغ خاصی خواهد داشت، هرچند شما هم ذهنی فعال و تحلیل‌گر دارید ولی در زمینه‌های علمی و مخصوصاً ریاضی از خود استعداد زیادی نشان نداده‌اید، شاید با علاقه درس نخوانده باشید و یا مشکلات دیگری داشته‌اید! شما کمی رؤیایی هستید و واقعیات را براحتی نمی‌پذیرید. از نظر جسمی سالم هستید و تنها ممکن است از نظر گوارشی آسیب پذیر باشید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. اخبار برای شما چندان مهم نخواهد بود. موفق باشید.

به دنبال راهی برای شکوفایی

خانم مریم رشیدی از ایلام با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی براق ۳ـ آبی نفتی و شعر:
«برآن بودم که از آهن کنم دل
ندانستم که تو آهن‌ربایی.»

خانم رشیدی! شما بسیار احساساتی و زودرنج هستید و همینطور خیلی مهربان و دلسوز، در بیشتر مواقع صادقید و نسبت به عقاید خود ایمان کامل دارید. شما کمرو و خجالتی هستید و البته کمی ترسو و باید بگویم چندان علاقه و استعدادی در تحصیل و کار منزل ندارید و در جستجوی راهی برای شکوفایی استعدادهای دیگر خود می‌باشید. البته چیزهای زیادی می‌دانید ولی آنها را برای کار و یا استفاده در زندگی کافی نمی‌دانید ولی باید بیشتر از اینها تلاش کنید، چون ایام سریع می‌گذرند و موقعیت ها بسیار زودگذرند، پس قدر زمان را بیشتر بدانید. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌آیید ولی احتمالاً ضعف بینایی و شنوایی دارید و اعصاب شما آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، سبز و قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. برای رسیدن به آرزوهایتان دعا و درخواست از خداوند را با تلاش و کوشش خود همراه کنید مطمئن باشید به نتیجه خواهید رسید. موفق باشید.

درددل کنید

آقای عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سبز ۳ـ آبی و شعر:
«خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.»

آقای الفتی! شما مهربان و خانواده‌دوست هستید و بسیار جدی ولی درحال حاضر مهمترین چیز در مورد شما این است که بسیار غمگین و افسرده هستید و به مشکلات و مسائل فراوانی از جمله مسائل مالی فکر می‌کنید و گاهی آنچنان غصه‌دار و غمگین می‌شود که دیگران از چهره شما همه چیز را می‌فهمند و هر کس به نوعی با شما اظهار همدردی و دلجویی می‌کند، درحالی که شما کمتر مایل به صحبت و درددل نشان می‌دهید و همدم مناسبی را برای طرح مسائل خود نمی‌یابید. بهتر است با دیگران، مخصوصاً خانواده، با تجربه‌ترها و دوستان یکدل درددل کنید و برای مشکلات یکی پس از دیگری راه‌حلی بیابید. گاهی مشورت با یک دوست از ساعتها فکر و خیال بیهوده راه‌گشاتر خواهد بود، پس از مشورت غافل نشوید. از نظر جسمی استعداد و احتمالاً ابتلا به بیماری گوارشی در شما محسوس است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، نیلی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و عقیق است. امیدواری بهترین وسیله مقابله با مشکلات است. بزودی اخبار جالب و خوشی خواهید شنید. موفق باشید.

برای تقویت نیروهایتان، به خداوند نزدیک‌تر شوید

خانم سیده طاهره کلانتری از ساری با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سوسنی ۳ـ زرد و شعر:
«زندگی گرمی دلهای به‌هم پیوسته است
تا در آن عشق نباشد همه درها بسته است»

خانم کلانتری! شما مهربان، خوش سلیقه و بسیار احساساتی هستید و هوش نسبتاً خوبی دارید. البته از آن در همه زمینه‌ها استفاده نمی‌کنید مثلاً در مورد تحصیل، شما در همه دروس به‌طور کامل موفق نبوده‌اید و بعضی دروس را تا حد متوسط و به اندازه علاقه به آن می‌توانستید با موفقیت بگذرانید. اما اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای در شما وجود دارد که باعث می‌شود از کوچکترین موفقیت پلی بزرگ برای مواجهه با مشکلات زندگی بسازید.

در جواب سؤال شما باید بگویم، اگر در خود توانایی‌های خاص می‌بینید، به کلیه جنبه‌های مثبت و منفی آن فکر کنید و مراقب باشید این توانایی باعث انزوای شما نشود! یا اینکه از شما آدمی بی‌اعتماد و شکاک نسازد، روحیه شما را کسل نکند، باعث تمسخر شما در جمع نشود و یا جنبه منفی دیگری نداشته باشد. اگر این‌طور تشخیص دادید که این توانایی باعث ارتقاء و تعالی روح شما خواهد شد، آن را تقویت نمایید، چرا که از جنبه‌های مخفی وجودی شما و بیانگر قدرت عظیم الهی است و دلیلی ندارد شما از آن برای شناسایی آدمهای بد و روح‌های شیطانی استفاده نمایید، چرا که خداوند ستارالعیوب است و بندگانی را که عیب‌های برادران و خواهران خود را می‌پوشانند، دوست دارد. باید بدانید برای تقویت این نیروهای الهی کافی است به خداوند نزدیکتر شوید و از او برای شکوفایی این استعداد یاری بخواهید. در رفتار و سلوک خود دقت بیشتری کرده و وقت بیشتری را به مطالعه اختصاص دهید. کمتر بخورید و بیشتر ورزش کنید، مهمترین نکته اینکه از خودتان انتظار کارهای محیرالعقول و نعوذبالله معجزه! نداشته باشید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید. از رنگهای مختلف به‌صورت ملایم و روشن و بیشتر از زرد، نارنجی و سرمه‌ای استفاده کنید. سعی کنید از عوامل خطرساز پرهیز کنید و بیشتر مراقب خود و خانواده باشید، مخصوصاً دو هفته آینده!!!

افکار خود را سروسامان دهید

آقای پژمان عبدی از شهرضا با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ صورتی و شعر:
«هر کجا هستم باشم، آسمان مال من است.
پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.»

آقای عبدی! شما خوش اخلاق و مهربان هستید ـ البته اگر از بداخلاقی‌های جزئی شما بگذریم و آنرا به حساب عصبانیت موقت و خشم بگذاریم ـ شما خیلی به پول اهمیت نمی‌دهید، اما این اواخر به تهیه مبلغی قابل توجه شاید برای رفع یک مشکل مالی و یا یک خرید ضروری، زیاد فکر می‌کنید. در ضمن شما بسیار حساس و زودرنج هستید و کمی احساساتی، تا حدی که برای موضوعات عاطفی به‌راحتی اشک می‌ریزید! و این برای کسانی که عصبانیت شما را دیده‌اند، کمی عجیب است. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، مخصوصاً در کلیه و کبد هستید و بهتر است همیشه مواظب سلامتی خود باشید و با پزشک متخصص در این زمینه مشورت نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، آبی لاجوردی و یشمی بیشتر استفاده نمایید. فکری را که در سر دارید، به کمک مشورت با اطرافیان خیرخواه و باتجربه سروسامان دهید و قابلیت‌های اجرایی آن را بررسی نمایید. بدون بررسی و مشورت از اقدام به آن صرف‌نظر نمایید. موفق باشید.

از انجام کارهای اجباری سرباز می‌زنید

خانم سیده زینب موسوی لموکی از قائم‌شهر با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای روشن ۲ـ قرمز آجری ۳ـ سبز و شعر:
«گفته بودم که بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی»

خانم موسوی! شما خوش‌سلیقه و آداب‌دان هستید ولی کمی مغرور و بسیار اهل حساب و کتاب. به مادیات به اندازه داشتن رفاه نسبی اهمیت می‌دهید و حداقلها را نمی‌پسندید. شما به کار علاقه‌مند هستید و اگر دستوری در کار نباشد، آن را با شوق به پایان رساندن انجام می‌دهید، در غیر این صورت از انجام هر کار اجباری طفره می‌روید و آن را دوست نخواهید داشت. از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلبی هستید. اگر مراقب بالا رفتن وزن خود باشید و تغذیه مناسب داشته باشید،

شاید هیچ‌گاه به آن مبتلا نشوید. سنگ خوش یمن شما یشم است. مشکلی که در ذهن دارید و احتمالاً یک مشکل مالی کوچک است با توکل به خدا بزودی حل خواهد شد. موفق باشید.

غیرممکن برای شما مفهومی ندارد

خانم زهرا کردبچه از محمدشهر کرج با رنگهای
۱ـ آبی پررنگ ۲ـ سبز پررنگ ۳ـ جگری و شعر:
«عشق که در پرده بماند به چه ارزد
عشق است و همین لذت دیدار و دگر هیچ»

خانم کردبچه! شما مهربان، مؤمن و صادق هستید، یعنی حداقل به خودتان دروغ نمی‌گویید. به پول و راه در زندگی اهمیت می‌دهید. کاری را که شروع می‌کنید با علاقه انجام داده و به پایان می‌رسانید. شما پشتکار و جدیت مثال‌زدنی دارید و حتی اگر در شما استعداد یادگیری وجود نداشته باشد (که این‌طور نیست) با جدیت و اراده‌ای که دارید هر کاری را یاد می‌گیرید و از پس انجام آن به‌خوبی برمی‌آیید، غیرممکن برای شما مفهومی ندارد. هرچند ممکن است از آغاز هر کاری واهمه داشته باشید اما با شروع آن بر این ترسها هم غلبه می‌کنید، مثل غلبه بر سد کنکور! البته امیدوارم از آن گذشته باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید به این معنی که ممکن است از خوردن و گوارش بعضی از غذاها ناتوان شوید، البته اطلاع زیادی از آن ندارم و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید و هرگاه با خوردن غذای خاصی دچار مشکل می‌شوید بدانید باید به سراغ پزشک بروید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش و آبی لاجوردی بیشتر استفاده نمایید. روزهای سختی خواهید داشت، مخصوصاً از نظر عاطفی، بهتر است صبور باشید و با توکل به خدا از این روزهای سخت با خیر و خوشی بگذرید. موفق باشید.

گذشته‌ها را فراموش کنید

خانم سهیلا کردبچه از محمدشهر کرج با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ قرمز ۳ـ قهوه‌ای و شعر:
«هرگاه نوک مداد زندگی‌ات شکست، می‌توانی آن را با تراش امید دوباره نوک بگیری.»

خانم کردبچه! شما اهل کار و تلاش هستید و آنرا خوب و با حوصله انجام می‌دهید، کمی مغرور هستید ولی چون آن را در برابر دوستان و آشنایان بروز نمی‌دهید کسی شما را مغرور نمی‌داند. شاید شما در نوجوانی (در سنین ۱۳ تا ۱۴ سالگی) دچار یک شوک روحی و یا عاطفی شده باشید و به دلیل اینکه از تحمل شما در آن سن بیشتر بوده، خاطره آن را تا امروز در ذهن خود حفظ کرده‌اید. مانند ترس شدید یا غم و غصه زیاد، ولی به هرحال آن روزها گذشته و باید آن را فراموش نمایید و به روزهای خوش و آینده روشنتان فکر کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها ضعف در بینایی و شنوایی ممکن است برای شما پیش آید. سنگ خوش‌یمن شما الماس است.

گاهی سعی می‌کنید آدم بدی باشید و برای دیگران تصمیم‌های نادرست می‌گیرید، ولی بدانید در این روزها بهتر است سعی کنید همیشه انسانی خوب و سلامت باقی بمانید. موفق و سلامت باشید.

دوستان عزیزم نامه‌های پرمهرتان رسید:

دوستان خوب و صمیمی نامه‌های پرمحبت شما رسید. از همگی شما سپاسگزاری می‌نمایم و از تأخیرم در پاسخگویی، که دلیل اصلی آن تعداد زیاد نامه‌های رسیده و محدود بودن این دو صفحه برای پاسخگویی می‌باشد عذرخواهی می‌نمایم.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

علیرضا کریم‌نیا از گناباد ـ لیلا لک از لرستان.

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

ولی حسن‌زاده از بهبهان ـ خانم ز. م از گلستان ـ محمود وحدی قالیباف از مشهد مقدس ـ کبری درشاملو مارا کافی از جلفای ارس ـ سلیمه باقری از آمل ـ مریم حسن‌خانی از تهران ـ نوشین ستایشی از تهران ـ اشکان صیادی نظرآباد از لرستان ـ منیژه حسینی از شاهرود ـ نجمه برزگر از یزد ـ فاطمه سهرابی از ملایر ـ بتول هیجانی از برازجان ـ نسیم شاکری سیاهخالسر از رشت ـ سیمین ابارش از سبزوار ـ وحیده امیدی از ایلام ـ زهرا فرهودی از ورامین ـ سیده حکیمه حسینی از استان فارس ـ طاهره اله‌وردی از استان فارس ـ میترا محسنی از بهبهان ـ منیر شعبانی از ایلام ـ خانم ز.خ از بندرعباس ـ فاطمه حسن‌خانی از تهران ـ الهام از ایوانکی ـ سیده سمانه جوادیان از آمل ـ زهرا لطیفی از اندیمشک ـ معصومه رضایی از ساوه ـ نسترن قهرمانی بوزندان از کرج ـ مرضیه دهقانی از بهاران ـ محمد آصف رضایی از ساوه ـ میترا فولادوند از زیباشهر ورامین ـ مریم تاجیک قلعه از ورامین ـ فاطمه مقیمی از مشهد ـ راحله شهریاری از تهران ـ؟ گل‌آقا از تهران ـ حدیث الف از تهران ـ پریسا از تهران ـ منصوره حاتمیان از داراب ـ آزیتا آخوندی از تهران ـ سمیه وهابی از تهران ـ آقای الف.ب از تهران ـ شراره توسلی از منجیل ـ فاطمه عسگری از کرج ـ سلیمه سلیمانی از کرج ـ امید مجیدی از سنندج.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:...

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

همان طور که در باد شدید نخ بادبادک را محکم نگه می داری، باید هدفت را به همان محکمی نگه داری • والتر

پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت دوازدهم

از چاله به چاه!

خلاصه آنچه گذشت:

دختری به نام مریم توسط جوانی به نام داریوش و دوست او صفدر معروف به عنکبوت دزدیده می‌شود و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و در سر میعاد حاضر می‌شود و پول مورد تقاضا را می‌پردازد، ساعتها در انتظار آزادی دخترش می‌ماند، اما ناچار به پلیس مراجعه می‌کند و در بازداشتگاه پلیس با تکه آیینه‌ای اقدام به خودکشی می‌کند و پلیس هنوز ردپایی از دزدان مریم پیدا نکرده. صفدر، مریم را تا حد مرگ شکنجه می‌دهد و داریوش از ترس مرگ او، ۱۱۰ را در جریان می‌گذارد و در بازگشت از بازار صفدر به او شک می‌کند و ضمن درگیری پلیس سر می‌رسد. صفدر، مریم را در خرابه‌ای پنهان میکند و در فرصت مناسبت وی را تغییر مکان داده به باغی می‌برد. داریوش با مضروب کردن دکتر از آمبولانس فرار می‌کند. صفدر در باغ دو افغانی را می‌کشد و در جستجوی مریم که فرار کرده بر می‌آید و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

پیرزن با سر به خانه‌های اطراف اشاره کرد. قاسم به طرف او رفت و پرسید:

- کوش؟ اینجاس؟

-آره ننه. فقط خواستم خبرت کنم تا بی‌خودی جایی رو نگردی. حالا برو تو تا بیارمش. خیلی خجالتیه.

و به مریم گفت:

- ننه جون بیا بیرون. پسرم رفت.

مریم گفت:

- بهش بگین به پلیس تلفن کنه.

- ننه جون بهت که گفتم. ما تلفون نداریم. تو بیا بیرون و ماجرا رو واسه آقا قاسم تعریف کن، اون وقت خودش می‌دونه چکار کنه. از ما ضعیفه‌ها که کاری برنمیاد.

مریم با تردید بیرون آمد. قاسم را دید که در اتاق ایستاده بود و از پنجره آنها را نگاه می‌کرد. زیر لب پرسید:

- اون آقا پسرتونه؟

- آره ننه جون. ماشالا هزار ماشالا یه پارچه آقاس. خیلی نجیبه. تو ادارهٔ برق کار می‌کنه.

و دست او را گرفت و درحالی که به طرف اتاق می‌برد، ادامه داد:

- جوون سر به‌راه و ساکتیه. تا حالا کسی سر و صداشو نشنیده.

به درگاهی اتاق که رسیدند، گفت:

- ننه جون تو همین جا واستا تا واست چادر بیارم. خوبیت نداره سر برهنه بری پیش آقا قاسم.

مریم جوابی نداد. پیر زن داخل شد و شتابان با چادر سفیدی برگشت و آن را سرِ مریم کرد و رویش را بوسید و گفت:

- ایشالا چادر بخت سرت کنی و عروس خودم بشی.

بعد دست او را گرفت و به اتاق برد. قاسم سرش را پایین انداخت و سلام کرد. مریم آهسته جوابش را داد. پیر زن گفت:

- حالا همه چی رو واسه آقا قاسم تعریف کن. خیلی دست و پا داره.

مریم به پیر زن نگاه کرد و گفت:

-بدم میاد همه چی رو تعریف کنم. خودتون به ایشون بگین تا برن پلیس رو خبر کنن.

پیر زن خندید و گفت:

- قربونت برم که چقدر نجیبی! بگو ننه جون. بگو. خجالت نکش. بشین و همه چی رو تعریف کن.

بعد دست مریم را گرفت و روی رختخواب نشاند. مریم گفت:

- آقا لطفاً کمکم کنین. یه آدم مریض، یه بیمار روانی خطرناک به اسم صفدر منو دزدید و کلی شکنجه و آزارم کرد. بعد منو آورد توی همین باغی که اون طرف تره. دو تا افغانی رو که سرایدار باغ بودن، کشت. خیلی سنگدله. لطفاً هر چی زودتر به پلیس خبر بدین من خیلی می‌ترسم.

قاسم که هنوز سرش پایین بود، گفت:

- آبجی ما نقل شما رو توی رادیو شنیدیم.

و یک نظر به او نگاه کرد و گفت:

- لا الله الا الله! مرتیکهٔ بی همه چیز چه بلایی سرت آورده. اگه دستم بهش برسه...

پیر زن با نگرانی گفت:

-نکنی ننه جون! یه هو آرتیست بازی درنیاری و نری سراغ قاتله. زبونم لال، می‌گیره جوون مرگت می‌کنه.

مریم گفت:

- آره آقا. صفدر خیلی خطرناکه.

قاسم سینه‌ای صاف کرد و گفت:

- سگ کی باشه. به ما میگن قاسم شر! صد تا مثه عنکبوتو زیر پامون له می‌کنیم.

پیر زن گفت:

- درسته آقا قاسم که شما ورزشکاری ولی درست نیست تو کار کلانتری دخالت کنی. دولت خودش مأمور داره و می‌تونه از پسِ قاتلا و فراریا بربیاد.

مریم با التماس بهَ آنها نگاه کرد و گفت:

- ازتون خواهش می‌کنم هر چی زودتر به پلیس خبر بدین بیان دنبالم. من حالم بده. باید بستری بشم.

قاسم به مادرش نگاه کرد و گفت:

- ننه جون راست میگه ها.

پیر زن کنار مریم نشست و او را نوازش کرد و گفت:

- عزیزم چیزیت نیس. فقط یه خورده ضعف کردی که اونم اگه یه خورده نبات و گل گاو زبون داشتیم حالت خوب می‌شد.

مریم نالید و گفت:

- آخه چرا نمی‌خواین به پلیس خبر بدین؟ همهٔ بدن من زخم و پاره پاره شده اون وقت شما میگین کاش یه خورده گل گاو زبون داشتین؟

قاسم به مادرش نگاه کرد و با هیجان گفت:

- دیدی ننه جون؟ دیدی چه زبونی درآورده؟ اون وقت هی تو بگو قاسم چرا زن نمی‌گیری. اینم از زن!

پیر زن از کنار مریم بلند شد و پیش پسرش ایستاد و گفت:

- راس میگی‌ها! هنوز نه به داره نه به باره داره این جوری جوابم رو میده وای به حالی که از سرِ سفرهٔ عقد پاشه.

مریم با حیرت به آنها نگاه کرد و گریان و داد خواه گفت:

- شما چی دارین به هم میگین؟ کی خواسته بشینه سرِ سفرهٔ عقد که بخواد پاشه؟ من فقط به شما پناه آوردم تا جَونم در امون باشه. همین. حالا هم اگه نمی‌خواین کمکم کنین، مهم نیست. میرم درِ خونهٔ یکی دیگه رو میزنم.

قاسم دست‌های مادرش رَا گرفت و با هیجان گفت:

- نذاری ننه! نذاری بره خونهٔ محمود کفتر باز. اگه بره اونجا تا صد سال پُز میده و منم تا صد سال فقط باید غصه بخورم.

پیر زن او را بغل کرد و گفت:

- نترس ننه جون. مگه من مرده باشم که بذارم بره خونهٔ محمود کفتر باز. با اون ننهٔ چاقش که یه ریزه عقل تو کله‌ش نداره.

مریم بلند شد و چادر را به خودش پیچید و خواست بیرون برود. قاسم به مادرش نگاه کرد و با نگرانی گفت:

- ننه؟ داره میره!

پیر زن دست مریم را گرفت و گفت:

- کجا میری ننه جون؟ مگه من مردم که بذارم بری؟ برو دراز بکش تا ببینم گل گاو زبون پیدا می‌کنم یا نه.

مریم خواست دستش را بیرون بکشد ولی نتوانست. با فریاد گفت:

- چرا دارین عذابم میدین؟ مگه من چه هیزم‌تری به شما فروختم؟ بذارین برم به یه نفر پناه ببرم تا به پلیس خبر بده. بذارین برم بیرون بلکه صفدر منو پیدا کنه و منو هم مثل اون دو تا افغانی بکشه.

قاسم آب دهانش را قورت داد و از مادرش پرسید:

- راست میگه؟ بی‌نظیر و شاه ولی رو کشته؟ میگن آدمخوره. راسته که می‌خواسته اینو هم بخوره؟

بعد به مریم نگاه کرد و گفت:

-غلط می‌کنه تو رو بخوره. همچین می‌زنم تو دهنش که شاخ دربیاری.

مریم با غیض گفت:

- به خدا اگه نذارین برم، داد می‌کشم و مادر محمود کفتر باز رو صدا می‌کنم تا به پلیس خبر بده.

قاسم به مادرش نگاه کرد و با نگرانی گفت:

-ننه؟ می‌خواد ننهٔ محمود کفتر بازو صدا کنه. نذاری‌ها!

پیر زن به‌طرفش رفت و به موهای او دست کشید و گفت:

- نترس ننه.

بعد به مریم گفت:

- مگه تو پلیس نمی‌خوای؟ خب خودمون برات صدا می‌کنیم. خوبیت نداره که بی‌حال و درب و داغون اومدی پیش من و حالا که حالت جا اومده، بری پیش ننهٔ محمود کفتر باز.

و به پسرش گفت:

- آقا قاسم! یه تُکِ پا برو کلانتری و به پلیس بگو که مریم اینجاس.

قاسم خندید و گفت:

-چه خوب! گفتن هر کی پیداش کنه مژدگونی می‌گیره. ننه؟ تو میگی چقدر بهمون میدن؟

پیر زن بازوی او را گرفت و درحالی که بیرون می‌برد، گفت:

- این قدر مال دوست نباش. آخر عاقبت نداره. هر

چی که بدن، خدا رو شکر. برو کلانتری تا دل این دختر خوش بشه.

مریم از شادی به گریه افتاد و روی رختخواب دراز کشید. حالا که احساس آرامش می‌کرد، می‌دانست بدنش چه دردی می‌کند و چه بی‌حال و ناتوان است. چشم‌هایش را بست و کمی به چیزهای خوب فکر کرد تا دلش آرام بگیرد. فکر کرد که پلیس می‌آید و او را به بیمارستان می‌برد بعد پدر و مادرش به دیدنش می‌آیند و دوران کابوس‌های وحشتناکش به آخر خواهد رسید. کمی که از این فکرها کرد، بلند شد و کنار پنجره نشست و انتظار کشید. چند لحظه بعد پیر زن آمد و گفت:

- وای خدا مرگم بده! دختر تو چرا اینجا نشستی؟ با این همه خونی که ازت رفته، یه وقت خدا نکرده می‌چای‌ها!

مریم گفت:

- دلم طاقت نمیاره. همین جا می‌شینم تا پلیس بیاد.

پیر زن دست او را گرفت و گفت:

- پاشو عزیزم. قاسم رفته کلانتری، پاسبون بیاره. دیگه خیالت راحت باشه. برو دراز بکش تا قاسم برگرده.

مریم بلند شد و گفت:

- چقدر مونده تا برگرده؟

پیر زن او را به طرف رختخواب برد و نشانید و گفت:

- تا تو یه چرت بزنی، برگشته.

مریم از جا جهید و گفت:

- چرت بزنم؟ من حتی نمی‌تونم بشینم چه برسه به این که بخوابم. مگه می‌خواد کجا بره که این همه طول می‌کشه؟

- بشین دخترم. از اینجا تا کلانتری یه ربع راهه. یه رُبعم طول می‌کشه تا پاسبونا راه بیفتن. یه ربعم تا برسن اینجا، سر جمع میشه یه ساعت. پس بگیر بخواب تا وقتی که پاسبونا میرسن، سرِ حال باشی و نگن ما بهت نرسیدیم. مسؤولیت داره!

مریم دوباره نگران شد و گفت:

- آخه اگه کلانتری حتی اون طرف تهرون هم که باشه، آدم با یه تلفن می‌تونه خبرشون کنه.

- ننه جون چقدر بهونه می‌گیری! مگه نگفتم ما تلفون نداریم؟

مریم عصبی و آهسته گفت:

- تلفن همگانی چی؟ اونم نیست؟

- هست ننه جون ولی همه شون خرابن. به اینجا میگن دروازه خراسون نه بالای شهر. ما چهار تا تلفن عمومی داریم که هیچ کدومش گوشی نداره. یکی‌شو همین محمود کفتر باز برید و آورد خونه. یکی‌شم آقا قاسمِ خودمون از لج محمود کفتر باز کند و انداخت جلو ننهٔ محمود. آخه همیشه میومد پشت بوم و لبِ حیاط ما می‌نشست و اونو دور دستش می‌چرخوند و پُزَ می‌داد. خب آدم حرصش می‌گیره دیگه. تو بودی حرصت نمی‌گرفت؟

مریم صورتش را در دست‌هایش گرفت و با اندوه گفت:

- خدای من! چه گیری کردم!

پیر زن سر او را نوازش کرد و گفت:

- ننه جون این قدر غصه نخور. آخرش درست میشه و پاسبونا میان و تو رو می‌برن بیمارستان. ایشالا تا اون وقت، منم گل گاو زبون و نبات می‌خرم و میام بیمارستان واست دم می‌کنم تا بخوری و اعصابت آروم شه.

مریم به طرف پنجره رفت و با نگرانی گفت:

- منظورتون چیه که میگین ایشالا تا اون روز گل گاو زبون می‌خرین؟ مگه قراره من کی برم بیمارستان که میگین تا اون روز؟ چرا نمیگین تا یه ساعت دیگه؟

پیر زن خندید و گفت:

- وای که تو چقدر لوسی! دختر جون مَثَل می‌زنم. چرا متوجه نیستی؟

مریم با غیض گفت:

- دیگه به من نگین لوس. حالی‌تون شد؟

پیر زن گفت:

- باشه. حالی مون شد. حالا بگیر بخواب تا آقا قاسم برگرده.

مریم گفت:

- اومدیم و اصلاً به کلانتری نرفته باشه!

مریم ناگهان از اتاق بیرون پرید و به طرف حیاط دوید و فریاد کشید:

- کمک! کمکم کنین! به دادم برسین!

او شتابان به درِ حیاط رسید و خواست آن را باز کند ولی چنان دست پاَچه بود که نتوانست.

مریم دوباره سعی کرد در را باز کند. این بار موفق شد و چشمش به زن و مرد میان سالی افتاد که پشت در ایستاده بودند. مرد با دیدن مریم چشم‌هایش را پایین انداخت. زن به مریم نگاه کرد و پرسید:

- چی شده؟

مریم بازوی او را گرفت و با التماس گفت:

- خواهش می‌کنم کمک کنین! منو ببرین پیش پلیس. منو ببرین بیمارستان.

زن به مرد نگاه کرد. مرد واکنشی نشان نداد. مریم گفت:

- من مریمم. همونی که عنکبوت اونو دزدیده بوده. لطفاً کمکم کنین.

زن گفت:

- مریم؟ ما که چیزی نشنیدیم. ضمناً اگه تو رو عنکبوت دزدیده، پس اینجا چکار می‌کنی؟

- از دستش فرار کردم و اومدم اینجا ولی اینا نمی‌خوان کمکم کنن. لطفاً منو ببرین یه جا و پناه بدین.

مرد سینه‌ای صاف کرد و گفت:

- باشه...

و به زن نگاهی کوتاه انداخت و ادامه داد:

- می‌بریمش خونهٔ خودمون.

زن به مرد نگاهی کرد و آهسته به او گفت:

- مگه دنبال درد سر می‌گردی؟ باز چشمت به یه دختر افتاد و از خود بی‌خود شدی؟

و راه افتاد و رفت. مرد کمی ایستاد ولی او هم رفت. مریم با ناباوری به آنها چشم دوخت. زبانش بند آمد و هر چه کوشش کرد نتوانست چیزی بگوید. مریم به کوچه دوید. به طرف خانه‌ای رفت و محکم در زد. به خانهٔ دیگری رفت و درِ آنجا را هم زد. او مدام جلو این خانه و آن خانه می‌رفت و در می‌زد. کمی بعد درِ چند خانه باز شد و چند نفر به کوچه آمدند. مریم همچنانَ درِ خانه‌ها را می‌زد. تا این که زن چاق و جا افتاده‌ای به طرفَ او رفت و پرسید:

- مادر جون چه خبرته؟ چی شده؟ چرا این جوری می‌کنی؟

مریم هراسان به او نگاه کرد و گفت:

- عنکبوت! عنکبوت!

- واه! مگه عنکبوتم ترس داره؟

دو زن و یک مرد دیگر به آنها نزدیک شدند. یکی از زن‌ها گفت:

- طفلی هول کرده. یه آب قندی، گل گاو زبونی، چیزی بهش بدین.

مریم جیغ کشید و گفت:

- نمی‌خوام. گل گاو زبون نمی‌خوام. من عروس کسی نمیشم. حالی‌تون شد؟ من پلیس می‌خوام. منو ببرین بیمارستان.

زن چاق به دیگران نگاه کرد و زیر لب گفت:

- زده به سرش! گمان کنم عملی باشه.

یکی دیگر گفت:

- شایدم از این دختر فراریاس. از اینا همه جا پیدا میشه.

مریم به اطرافش نگاه کرد. دورش شلوغ شده بود. چند زن و مرد و بچه و پیر و جوان او را دوره کرده بودند و هر کس چیزی می‌گفت. پیر زن و قاسم هم آنجا بودند. مریم عقب عقب رفت و خودش را به دیوار چسباند و با التماس گفت:

- تو رو خدا کمکم کنین. یکی بره به پلیس تلفن کنه تا بیان منو ببرن.

این را که گفت، نشست و های‌های گریه کرد. همه ساکت شدند و به هم نگاه کردند. در آن میان دختر بچه‌ای با صدایی بلند و بغض آلود گفت:

- خب چرا کسی کمکش نمی‌کنه؟ اگه بابام اینجا بود، حتماً کمکش می‌کرد.

او به سوی مریم رفت و کنارش نشست. دستش را گرفت و با مهربانی گفت:

- من فقط دوازده سالَمه ولی شما رو درک می‌کنم و خودم کمک‌تون می‌کنم.

بعد زیر بغلش را گرفت و در حالی که بلندش می‌کرد، گفت:

- بریم خونهٔ ما. خودم به پلیس تلفن می‌کنم تا زودی بیان و شما رو ببرن بیمارستان.

مریم با شادی نگاهش کرد و گفت:

- راست میگی؟ شما تلفن دارین؟

دختر لبخندی زد و گفت:

- آره.

و به خانه‌ای که از بقیه مرتب‌تر بود، اشاره کرد و گفت:

- اونم خونه ماست. تا بریم تو، شمارهٔ ۱۱۰ رو می‌گیرم و گوشی رو میدم به خودتون تا هر چی دل تون خواست، بگین.

مریم دست او را گرفت و گفت:

- بریم.

همین که راه افتادند، قاسم بازوی مادرش را گرفت و گفت:

- ننه؟ بردش!

پیر زن یک قدم جلو گذاشت و گفت:

- مگه شهر هرته؟ ما زحمت شو بکشیم، اون وقت یه الف بچه بیاد مثه لقمهٔ جویده ببردش و مژدگونی شو بگیره؟ مگه ننه قاسم مرده باشه.

دختر آهسته به مریم گفت:

- هیچ اهمیتی ندین. دو قدم دیگه می‌رسیم خونه و میریم تو و درو می‌بندیم.

مریم و او با دو گام بلند به خانه رسیدند و داخل شدند. دختر در را بست و هر دو بی‌آن‌که به همهمهٔ مردم گوش کنند، وارد هال شدند. دختر، مریم را روی کاناپهٔ بزرگی نشاند و گفت:

- راحت شدیم! کاش بابام خونه بود.

مریم لبخند زد و گفت:

- بابای منم خیلی خوبه. مامانم خیلی خوبه. دلم واسه هر دوشون تنگ شده.

دختر کنار او نشست و گفت:

- من مامان ندارم. بابام میگه وقتی که منو به دنیا آورده، مرده.

مریم چیزی نگفت و به او خیره شد. دختر گفت:

- اسمت مریمه؟ من داستان شما رو توی روزنامه خوندم. راستی! اسم منم مریمه.

مریم باز هم چیزی نگفت و با تردید به او نگاه کرد. بعد به ساعتی که روی دیوار بود، خیره شد و پس از مکثی کوتاه، با چشم‌هایش دنبال تلفن گشت. آن را دید. یک تلفن خاکستری رنگِ بیسیم که روی میز چوبیِ قشنگی بود. دختر بلند شد و َبه طرف تلفن رفت. گوشی را برداشت و گفت:

- می‌بخشین که پر حرفی کردم. قول داده بودم همین که رسیدیم خونه، تلفن بزنیم.

او شمارهٔ پلیس را گرفت و گوشی را به مریم داد. مریم گوشی را به گوش چسباند و کمی منتظر ماند. کسی از آن طرف گفت:

- پلیس ۱۱۰ بفرمایین.

ادامه دارد

یک ماجرای واقعی و تکان‌دهنده:

قتل با سیاه زخم

به دنبال قاتلی که به‌وسیله پست آلوده به سیاه‌زخم، جنایت می‌کرد

اثر: دان فاستر

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

یک استاد ادبیات

یک ماه پس از فاجعه انفجار برجهای مرکز تجارت جهانی در نیویورک نخستین قربانی، عمل تروریستی استفاده از سیاه زخم شناسایی شد.

باب استیونس در هنگام کار در یک مرکز عکس متعلق به جراید، یک نامه آلوده به سیاه زخم را در پنجم اکتبر سال ۲۰۰۱ باز کرد و در نتیجه خود را به این بیماری مرگبار آلوده کرد. آثار سیاه‌زخم نه‌تنها در نامه بلکه در اتاق کار، در رایانه‌ای که باب استیونس با آن عکس‌ها را تدوین می‌کرد و حتی دبیرخانه ساختمان که نامه‌ها را دریافت می‌کرد، مشاهده شده بود. و روزی که جیمز فیتزجرالد یکی از متخصصین اف.بی.آی در علوم آزمایشگاهی با من تماس گرفت، به من اطلاع داد که آثار و علائم سیاه‌زخم در ساختمان مرکز تلویزیونی «ان.بی.سی» نیز پدیدار شده بود، اما آنچه که تعجب مرا برانگیخت، این بود که مأمور مذکور گفت که قصد دارد تا نامه‌های آلوده‌ای را که توسط مرکز جراید و «ان.بی.سی» دریافت شده بود، برای من بفرستند؟ من استاد زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه «واسار» بودم و به‌تازگی ده سال تدریس را در این رشته به پایان رسانده بودم. در طی این ده سال من به هیچ‌گونه عمل جنایت، قتل و یا مسموم کردن حتی نزدیک هم نشده بودم، حال اینکه یک مأمور ویژه اف.بی.آی با من تماس تلفنی برقرار کند و آثار جرم را برای من ارسال کند، دلیلی ناشناخته برای من داشت، اما دلیل این کار خیلی زود برایم فاش شد.

تشخیص اصل از بدل

همه چیز از ژانویه سال ۱۹۹۶ آغاز شد. در آن سال کتاب مشهور و پرفروش «رنگهای اصلی» به قلم ناشناسی، انتشار یافت و از آنجا که من در دانشگاه، آثار ادبی و اشعار قدیمی و متعلق به قرنها قبل را که نویسنده و سراینده آنها در طول تاریخ فراموش شده بودند، شناسایی کرده بودم، مدیر مسوول مجله نیوزویک از من خواست تا با استفاده از متدهایی که می‌شناختم، نویسنده این کتاب را شناسایی کنم. من پس از مدتی تحقیق و تفحص و مقایسه مدارک و اسناد و روشهای نویسندگی و کاربرد واژه‌ها و عبارات نویسندگی به این نتیجه رسیدم که فرد ناشناس و نویسنده کتاب و رنگهای اصلی ما همانا «جو کلاین» یکی از ستون‌پردازان هفته‌نامه نیویورک بود. البته جو کلاین چند روز بعد نوشتن کتاب رنگهای اصلی را در یک مصاحبه مطبوعاتی به‌کلی انکار کرد. اما پنج ماه بعد جو کلاین به این امر اعتراف کرد و از همانجا بود که بسیاری از نهادها و مؤسسات که با مدارک و اسناد گرانبها و یا جعلی سروکار داشتند و نیاز مبرم به شناسایی داشتند، با من ارتباط برقرار می‌کردند. از جمله آخرین آنها، همانا نامه‌های آلوده به سیاه‌زخم بود که توسط فیتز جرالد به من نشان داده شد.

مرگ بر آمریکا ـ مرگ بر اسرائیل

در آن روز سرنوشت‌ساز که فیتزجرالد از اف.بی.آی با من تماس گرفت، خبر داد که یکی از کارکنان مرکز تلویزیونی «ان.بی.سی» به نام «ارین اوکانر»، مبتلا به سیاه‌زخم شناخته شده است، چرا که او ۱۷ روز قبل نامه‌ای را که خطاب به یک گوینده مشهور اخبار در «ان.بی.سی» فرستاده شده بود، باز کرده بود درحالی که نامه مذکور آلوده به سیاه زخم تشخیص داده شد. ضمناً در نامه مذکور عباراتی به این شرح نیز درج شده بود:

«یازدهم سپتامبر تکرار می‌شود، مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل.»

فیتزجرالد به من گفت که تمام دستگاههای اف.بی.آی به حرکت درآمده بودند چراکه پس از حمله روز یازدهم سپتامبر به دو ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک، آمریکا باز هم مورد حمله تروریستی قرار گرفته بود، با این تفاوت که این بار حمله به‌صورت بیولوژیکی صورت گرفته بود و هیچ‌کس، حتی اف.بی.آی هم نمی‌توانست از نامه‌های آلوده در امان باشد.

پودر کشنده

تنها ۲۴ ساعت پس از اولین تماسی که مأمور ویژه فیتزجرالد از اف.بی.آی با من برقرار کرد، او مجبور شده بود که برای بار دوم نیز با من صحبت کند. این بار صدای فیتزجرالد از وحشت و غضب به لرزش درآمده بود. او به من اطلاع داد که روز قبل نامه‌ای در دفتر یکی از نمایندگان سنا در واشنگتن گشوده شده بود که به محض باز شدن پودر سفیدی از آن به هوا برخاسته بود، ضمن آنکه در نامه مذکور هم این عبارات درجه شده بود: «یازدهم سپتامبر دیگر توقف‌ناپذیر است. دیگر کاری از دست شما برنمی‌آید. ما سیاه‌زخم را در دست داریم، شما حق دارید که وحشت کنید. مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل.» من از فیتزجرالد خواستم که به فوریت پودری که در سه نامه حاوی سیاه زخم، این بیماری کشنده را منتقل کرده بود در آزمایشگاه ویژه اف.بی.آی مورد آزمایش قرار دهد تا اگر وجوه مشترکی میان آنها باشد، مشخص گردد. فیتزجرالد هم بلافاصله نمونه‌ای از پودر موجود در سه نامه را به آزمایشگاه فرستاده بود و چند ساعت بعد او با نتایج به‌دست آمده با من تماس گرفت. نتایج آنچه را که من انتظار داشتم تأیید می‌کرد. هر سه نمونه از یک منبع برداشته شده بود، اما آنچه که بیشتر از همه من و فیتزجرالد را به تعجب واداشته بود، همانا منبعی بود که این پودرها همگی از آن به دست آمده بود. این پودرها از یک مرکز آزمایشگاهی وابسته به نیروهای نظامی و وزارت دفاع آمریکا برداشته شده بود، چرا که یکی از سلاحهایی که نیروهای نظامی اخیراً برای به‌کارگیری خود آماده کرده بود همانا استفاده از میکروبها و ویروسهای کشنده بود تا با ایجاد رعب و وحشت در خطوط دشمن، اسباب شکست آنها را فراهم آورند، اما اینکه چگونه کسی توانسته بود به یکی از مخفی‌ترین و سرّی‌ترین آزمایشگاههای جهان که قطعاً مأموران امنیتی و محافظتی بسیاری هم از آن مراقبت می‌کردند، رخنه کرده و به پنهان‌ترین

... چگونه تروریست‌های آمریکایی و اسرائیلی به آزمایشگاههای حساس دولتی راه یافته بودند...

بخش آن که همانا بیماریهای کشنده بود دست یافته و مقداری از مواد را سرقت کرده و بعد هم چنین رعب و وحشتی در میان مردم به‌راه اندازد؟ خود سؤالی بود که ذهن مرا بشدت مشغول کرده بود.

تروریسم بیرونی یا داخلی

با توجه به آنچه که در نامه‌ها بود و بخصوص عباراتی که در آن درج شده بود، اولین نتیجه‌گیری که شخصی ممکن بود داشته باشد این بود که نویسنده یک غیرآمریکایی و از تروریست‌های بن‌لادن بوده است. این آسان‌ترین نتیجه‌گیری ممکن بود و من هم بی‌علاقه نبودم که به همین نتیجه‌گیری آسان و کلی رسیده و من هم روند فکری مسوولان کشوری و اجتماع را دنبال کنم، اما یک ذهن پویا و یک ذهن فعال که همه چیز را برمبنای ظاهر آن قضاوت نمی‌کند، می‌تواند به‌آسانی به نتیجه‌گیری دیگری هم دست یابد چرا که نامه‌ها تاکنون به ما نشان داده بودند که چگونه فکر کنیم و آیا همین امر نمی‌توانست یک نقطه ضعف باشد؟ یعنی اینکه بدون تردید نویسنده نامه‌ها یا نویسنده‌های نامه‌ها می‌خواستند که به ما نشان دهند که چگونه فکر کنیم، آنها می‌خواستند که ما نامه‌ها را از سوی تروریست‌های اسلامگرا تصور کنیم و همین واقعیت نشان می‌داد که ما نمی‌باید چنین تصوری می‌کردیم. یک مجرم هوشمند همیشه می‌خواهد تا محقق را از مرحله پرت کند و ظاهر نامه‌ها که این‌گونه و به آسانی از یک منبع غیرآمریکایی نشان می‌داد برهمین اساس تدوین شده بود «که ما را از مرحله پرت کند». در اینجا بود که هم من و هم چند محقق باهوش از اف.بی.آی نظریه خود را برمبنای آمریکایی بودن منبع این جنایات مطرح کنیم، مضافاً اینکه ما یک مدرک بدون گفتگوی دیگر هم در دسترس داشتیم، اینکه مواد از داخل یکی از سرّی‌ترین نهادهای نظامی و علمی در کشور به‌دست آمده بود، به‌وضوح نشان می‌داد که دستهای داخلی آنهم از گونه بانفوذ در این جنایات شرکت داشتند، اما هنوز صداهایی هم در منابع بانفوذ وجود داشتند که ذهن خود را مطلقاً روی اسلامگرایان متمرکز کرده بودند. اینان که بیشتر در کاخ سفید، پارلمان و سازمان سیا مسوولیت‌های مهمی برعهده داشتند، به دلایل سیاسی ترجیح می‌دادند که به همان ظاهر قضایا توجه بشود و غیرآمریکایی بودن و مسلمان بودن او برای آنها مسجل و بدون تردید جلوه کرده بود. تنها منابعی که این دسته از سیاستمداران به عنوان محرم واقعی می‌شناختند یا سازمان القاعده بود و یا صدام حسین از عراق. قذافی از لیبی و یا سازمان فلسطینی حماس. بعد هم پیروان شیعه در ایران، عراق و فلسطین توسط این‌گونه سیاستمداران متهم و حتی محکوم هم شده بودند. با وجود چنین افراد بانفوذی واقعاً احساس می‌کردم که ادامه تحقیقات مشکل به نظر می‌رسد و اگر هرچه سریعتر یک مدرک مهم و قاطع به دست نمی‌آمد، همه ما اجباراً تابع نظریات این دسته از محافظه‌کاران نوین باید فقط اسلامگرایان را به عنوان مجرم شناسایی می‌کردیم.

جنایات یکی پس از دیگری

پس از دو ماه اولیه به ناگهان سیل نامه‌های آلوده به سیاه‌زخم به‌سوی مؤسسات، نهادها و حتی مراکز آموزشی سرازیر شد و در تمامی نامه‌ها کار به یک شکل دنبال می‌شد و فقط عبارات شعارگونه به اشکال گوناگون نوشته می‌شد، اما همواره به‌گونه‌ای این عبارات درج می‌شد که خواننده در غیرآمریکایی بودن نویسنده تردید نمی‌کرد. یا در شکل جمله‌بندی اغلاط دستوری مشاهده می‌شد و یا در کلمات و واژه‌های گوناگون اغلاط املایی به چشم می‌خورد، حتی چند باری هم نوشته‌ها توسط نام‌های اسلامی مانند عبدول، عمر یا علی امضا شده بود.

وحشت عمومی افزایش یافته بود چرا که شمار قربانیان نیز افزایش یافته بود و از طرفی رئیس جمهور و مشاورین او هم بر تحقیق‌کنندگان فشار آورده بودند که زودتر نتیجه تحقیقات اعلام شود تا آنها برای مجازات عاملین سیاه زخم‌ها اقدام کنند.

استیون هتفیل وارد می‌شود

من که از ابتدای امر مطمئن بودم که این یک جنایت داخلی است تمام تحقیقات خود را متوجه مرکز آزمایشگاهی وابسته به ارتش کرده بودم. من به دنبال سرنخی بودم از کسی یا کسانی که در آن بخش مشغول کار بودند و به دلیلی یا از آن مرکز اخراج شده بودند و یا از دست مسوولان نارضایتی در دل داشتند. مطمئن بودم که پای هیچ مسلمانی دربین نیست و حتی از اینکه نامه‌ها ظاهراً به‌گونه‌ای تدوین می‌شد که جای پای تروریست اسلامی مشخص شود، به خنده می‌افتادم، اما فقط دانستن کافی نبود و باید به مدارک بدون بحث، مطمئن و قاطع دست می‌یافتم، تا اینکه تحقیقات من از محلی که نامه‌ها مهر پست می‌خورد و فاصله زمانی که نامه‌ها دریافت می‌شد، ذهن مرا متوجه یک شخص کرده بود و آن شخص دکتر «استیون هتفیل» بود.

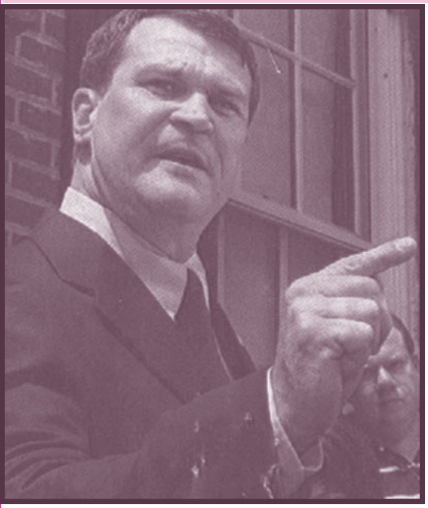

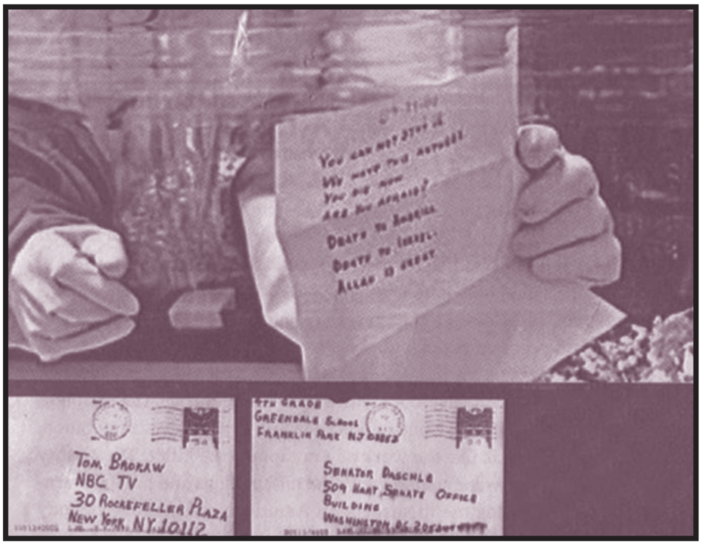

دکتر هتفیل یکی از محققین در امر استفاده از بیماریهای کشنده بیولوژیکی به منظور دفاع نظامی بود. اولین مسأله‌ای که در مورد هتفیل مرا به شک انداخت، دکترای تقلبی بود که او از کشور زیمبابوه دریافت کرده بود و سپس مطالبی بود که به‌صورت نطق و یا در روزنامه‌ها علیه مسلمانان و کشتارهای اسلامی بر زبان می‌راند و یا می‌نوشت. پس از آن متوجه شدم که او به دلیل برخی از تمردها در سال ۱۹۹۹ از مرکز دفاع بیولوژیکی اخراج شده و این اخراج را به گردن منتقدین اسلامگرا انداخته بود. چنین شخص رادیکالی چگونه می‌توانست به کشنده‌ترین باکتریها و ویروسهای جهان دسترسی داشته باشد و چگونه مسوولان وزارت دفاع با بی‌احتیاطی اجازه داده بودند تا او به این همه سلاحهای کشنده بیولوژیکی دسترسی داشته باشد؟

خوشبختانه تحقیقات من و اف.بی.آی درچند نقطه به‌صورت مشترک به دکتر هتفیل منتهی شد و دستور بازداشت او توسط دادستان کل کشور اعلام شد. البته هتفیل همانگونه که انتظار می‌رفت، با داد و فریاد، اتهام و بازداشت خود را دستوری و براساس نفوذ مسلمانان بر دستگاههای حساس کشور قلمداد کرد، سخنی که حتی در یک مصاحبه مطبوعاتی، خبرنگاران را به خنده انداخته بود.

هم‌اکنون هتفیل در زندان به‌سر می‌برد و به اتهام قتل چندین نفر در انتظار روز محاکمه خود است، اما هنوز هم اعمال نفوذ برخی از نهادهای سیاسی و بخصوص دولت اسرائیل برای لوث کردن اتهامات او و نام بردن از توطئه اسلامگرایان ادامه دارد، اما من به عنوان یک محقق همواره به یک واقعیت پی برده و به آن اعتقاد دارم؛ «حقیقت هیچگاه پنهان نمی‌ماند.»

■

حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی!

●ضرب المثل فارسی

از گوشه و کنار جهان

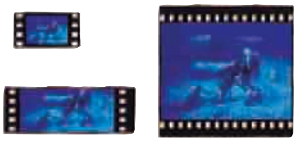

طریقه سینمایی آی‌مکس

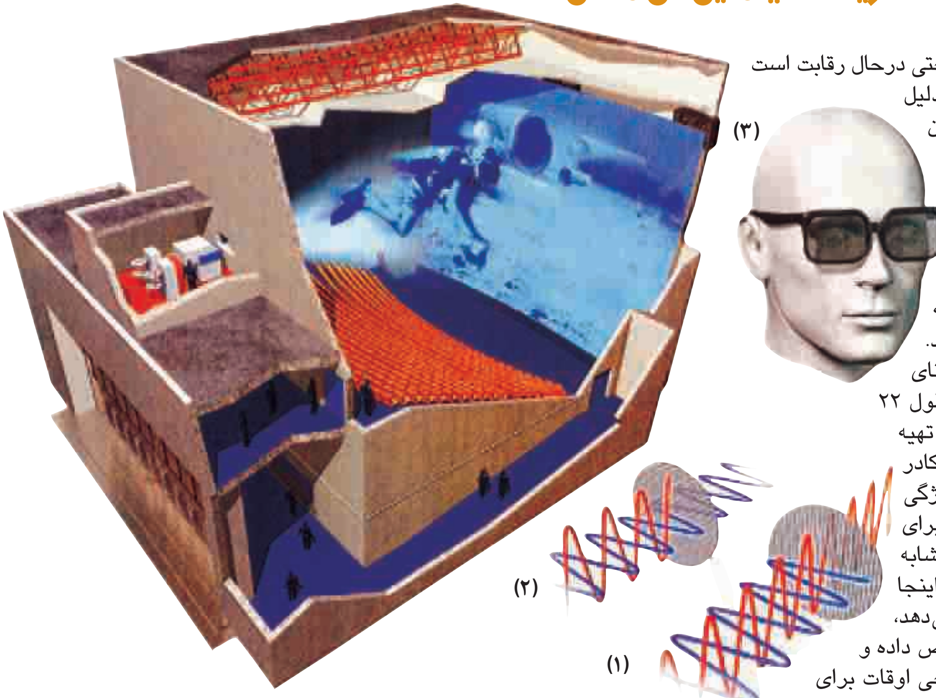

مدتهاست که صنعت سینما که با تلویزیون به‌سختی درحال رقابت است به دنبال طرحهای تازه‌ای است که تلویزیون به دلیل محدودیت‌هایش نتواند از آنها استفاده کند. یکی از این طرحها عریض‌تر کردن پرده نمایش فیلم است که هم به‌صورت ابعادی یعنی طول و عرض صورت می‌گیرد و هم به‌صورت عمقی که همانا سه‌بعدی کردن پرده نمایش است. پس از استفاده از پرده‌های عریض مانند **سینه‌راما**، **تکنی‌راما**، **پاناویژن**، **ویستاویژن** و سپس هفتاد میلی‌متری، اکنون نوبت به بزرگترین پرده سینما در طول تاریخ این هنر می‌باشد.

این طریقه نمایش که **آی‌مکس** نام دارد (به معنای ماکسیموم تصویر) پرده‌ای به ارتفاع ۱۶ متر و به طول ۲۲ متر را دارا می‌باشد. فیلمی که به طریقه آی‌مکس تهیه می‌شود، معمولاً سه کیلومتر طول دارد. آی‌مکس ۱۰۲ کادر فیلم را در دقیقه از پروژکتور عبور می‌دهد اما یک ویژگی مهم آی‌مکس سه‌بعدی بودن تصویر است. درواقع برای نمایش به‌طریقه سه‌بعدی پروژکتور سینما دو فیلم مشابه (عکس ۱و۲) را به‌طور همزمان نمایش می‌دهد. در اینجا هرکدام از چشمان ما یکی از تصاویر را به مغز انتقال می‌دهد، در نتیجه فاصله بین دو تصویر را چشمان ما تشخیص داده و عمق اشیاء فیلمبرداری شده را متوجه می‌شود. برخی اوقات برای بهتر دیدن این روش از عینک‌های مخصوص (عکس ۳) استفاده می‌شود. در تصویر طریقه نمایش آی‌مکس را مشاهده می‌کنید.

دفتر کار خود را با خود ببرید

اگر نیاز به مسافرت دارید و باید تمام کارهای معوقه خود را نیز همراه داشته باشید، کافی است که وسایلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، همراه داشته باشید آنگاه احساس کمبود نخواهید کرد.

اول آری.سی.ای همه‌کاره که یک جعبه جادویی است و قابلیت‌های موسیقی، فیلم، تصویر، بایگانی پرونده را نیز دارا می‌باشد، برخی می‌گویند که این وسیله از R.C.A سبب می‌شود که انسان با D.V.D خداحافظی کند. قیمت آن هم حدود ۴۵۰ دلار است.

سپس یک رایانه جیبی از توشیبا که سیصد دلار قیمت دارد و تمام حافظه کاری شما را در خود حمل می‌کند.

و بعد هم یک صدا ضبط کن از الیمپوس که ۱۲۸ مگابیتز قدرت دارد و تا ۴۵ ساعت صدا را در خود ضبط می‌کند. این وسیله قابلیت MP۳ را نیز دارا می‌باشد.

و سرانجام یک شبکه مرکزی رایانه‌ای که به‌آسانی قابل طراحی و راه‌اندازی است البته با قیمت هزار و چهارصد دلار.

با این چهار وسیله تمام زندگی اداری و مسوولیت‌هایتان را به هر کجا که بروید می‌توانید همراه داشته باشید.

وسپای اصل

وسپا نام آخرین مدل موتورسیکلت خود را ایزی‌رایدر یا رانندگی آسان گذاشته است. وسپا به‌وسیله این موتور به برخی از دستاوردهایی که مدتها در انتظار آن بوده است دست یافته است.

یکی کاهش اندازه و سایز و دیگری کاهش وزن که این موتور تنها ۲۵ کیلو وزن دارد. دیگر اینکه وسپا که معمولاً موتورهای کندرویی تولید می‌کند با وسپای ET۴ به سرعتی معادل یکصد و ده کیلومتر در ساعت دست یافته است که در تاریخ موتورهای وسپا بی‌نظیر است. ضمن آنکه موتور مذکور دارای وسایل ایمنی و ضددزد و یک رایانه کوچک نیز می‌باشد. این وسپای اصل به قیمت چهارهزار دلار به بازار عرضه شده است.

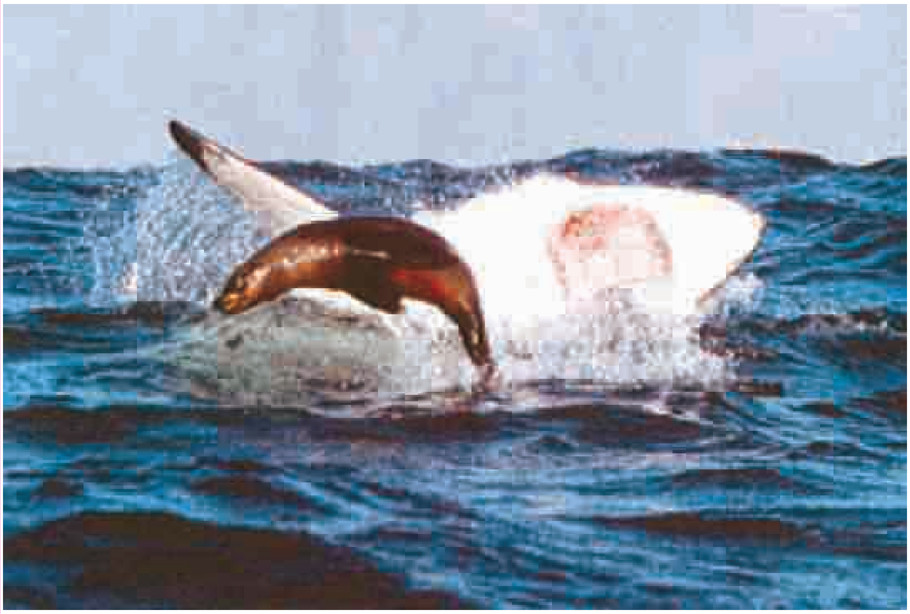

حمله کوسه به سگ آبی

در تصویر یکی از موارد و مواقع بسیار نادری را مشاهده می‌کنید که از تغذیه کوسه سفید بزرگ تصویربرداری شده است. سگ آبی با حدود ۲۴ کیلوگرم وزن و چربی به مقدار کافی، غذایی مناسب برای کوسه که در اعماق آب به مقدار زیادی انرژی و گرما نیاز دارد، محسوب می‌شود. اما آنچه باعث تعجب می‌شود این است که سگ آبی دارای سرعت بی‌نظیری در زیر آب است و چگونه کوسه سفید بزرگ با جثه چندتنی خود قادر است که خود را به سگ آبی درحال فرار برساند؟ پاسخ این است که کوسه با همان جثه بزرگ در زیر آب می‌تواند سرعت خود را به ۷۵ کیلومتر در ساعت برساند و در این سرعت ابتدا با چند ضربه محکم (مانند تصویر) سگ آبی را گیج و بی‌حس می‌کند و سپس حمله نهایی را به او آغاز می‌کند. تمام این شکار توسط کوسه سفید بزرگ در کمتر از ۳۰ ثانیه انجام می‌شود.

دو ساک دستی با محتوایی غافلگیرکننده

اگر کسی را با دو کیف دستی سبک مشاهده کردید، تصور نکنید که او اسناد مهمی را حمل می‌کند، بلکه او یک قایق و یک دوچرخه را در کیف قرار داده و برای اوقات خوش از شهر خارج می‌شود. **کیف اول** حاوی یک دوچرخه سبک از نوع ریچی است که تنها ۹ کیلو وزن دارد. این دوچرخه در کمتر از ده ثانیه کاملاً تا شده و در کیف قرار می‌گیرد که البته قیمت آن هم کمی گران است و باید دو هزار و پانصد دلار برای آن هزینه کنید. **کیف دوم** حاوی یک قایق است که با وزنی در حدود هفده کیلوگرم، کاملاً جمع شده و در کیف قرار می‌گیرد. این قایق در کمتر از پانزده ثانیه به‌شکل خودکار کاملاً باز شده و آماده استفاده می‌شود. این قایق ساخته کونا است و دو هزار و دویست و پنجاه دلار هم قیمت آن است. پس با کمتر از پنج هزار دلار می‌توانید یک قایق و یک دوچرخه را صاحب شوید که تا اندازه یک کیف سامسونت قابل جمع شدن می‌باشند.

دوربین باصدا!

اگر از این همه دوربین‌های دیجیتال با لنزهای مختلف که باید برای هر فاصله‌ای به آن نیز وصل کنید و تازه تصویر ویدیویی صامت و بدون صدا از آن دریافت کنید، خسته شده‌اید، می‌توانید به این دوربین نسبتاً ارزان قیمت از جانب **لومیکس** امیدوار باشید. این دوربینی است تک‌لنزی که هیچ‌گونه لنز دیگری را نمی‌پذیرد. دارای سخت‌افزاری پاناسونیکی است و به‌صورت دستی و یا به صورت اتوماتیک کنترل می‌شود. اگرچه دوربین خود ۳۵ میلی‌متری است،، اما می‌تواند تا ۴۲۰ میلی‌متر را در خود جای دهد. اما آنچه در این دوربین دیجیتال جلب‌نظر می‌کند پخش تصویر ویدیویی آن است که با صدا همراه است، آن هم با میکروفونی که در آن کار گذاشته شده است. این دوربین حتی با ششصد دلار قیمت، به نظر، یک خرید مناسب می‌رسد.

آودی با هشتاد و سه هزار دلار قیمت!

یکی از سریع‌ترین اتومبیل‌های سال جدید از جانب **کارخانجات پورشه و آودی** به بازار عرضه خواهد شد. این اتومبیل (آودی ۲۰۰۴)، موتوری هشت سیلندری و ظرفیتی ۴/۲ لیتری می‌تواند در مدت چهار ثانیه از سرعت صفر به ۶۰ کیلومتر در ساعت شتاب بگیرد. مصرف بنزین آن در حدود ۸ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در شهر و ۲۲ کیلومتر در بزرگراه‌ها می‌باشد. این اتومبیل دارای قدرتی معادل ۴۵۰ قوه اسب بخار است و بدنه آن برعکس اتومبیل‌های ژاپنی سنگین و محکم می‌باشد و وسایل ایمنی فراوانی در آن به‌کار گرفته شده که در هنگام تصادف به انسان کمک می‌کند. اما آنچه چشم انسان را از تعجب باز می‌کند قیمت این اتومبیل آلمانی است که در حدود هشتاد و سه هزار دلار تخمین زده شده است.

عالم ناپرهیزکار همچون کوری است، مشعل به دست

خواندنی‌های تاریخی

میرزا آقاخان و سه داستان راجع به او

میرزا آقاخان نوری ملقب به اعتمادالدوله از شخصیت‌های بارز و مؤثر در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود. نام اصلی او میرزا نصرالله پسر میرزا اسدالله خان نوری است و نسب او به ابی‌صلت هروی می‌رسد.

به علت هوش و فراست ذاتی که داشت مورد توجه محمدشاه قاجار و صدراعظمش حاج میرزا آغاسی واقع شد و به مقام وزارت لشکر ارتقا یافت. او مردی مدبر و فرصت‌طلب بود و به اسرار و زیروبم سیاست خارجی و توجه دولتهای بزرگ به ویژه دولت انگلیس به امور و شئون داخلی آگاهی کامل داشت، ولی به گفته حاج مخبرالسلطنه هدایت: «چون رشد زیاد همیشه اسباب جوانمرگی است با حاج میرزا آغاسی درافتاد و به امر محمدشاه به کاشان تبعید شد.

درزمان فوت محمدشاه در اصفهان خوش خدمتی به خرج داد و مورد لطف و عنایت فرزندش واقع شد و در اغلب دسیسه‌ها و توطئه‌هایی که به تحریک و تقویت مهدعلیا - مادر ناصرالدین شاه - علیه میرزا تقی‌خان امیرکبیر به عمل می‌آمد دست داشت.

وقتی در آبان ماه ۱۳۳۰ هجری قمری امیرکبیر از صدارت عزل و به کاشان تبعید شد، میرزا آقاخان نوری به صدراعظمی ایران منصوب شد ولی به قول شادروان محمود محمود: «برای قبولی مقام صدارت دو شرط مهم لازم بود؛ یکی اینکه میرزا تقی‌خان اتابک اعظم معدوم‌الاثر گردد. دیگر آنکه اگر روزی از میرزا آقاخان خطا و خیانتی دیده شد یا بدگویی به عمل آمد، او در امان باشد و به هلاکت نرسد. هنوز سال مرگ امیرنظام، آن مرد بزرگ و تاریخی، درست برگزار نشده بود که میرزا آقاخان برای قدردانی از همراهی‌های دولت انگلیس قباله هرات را مسجل کرده و به آنها واگذار نمود.»

با این کار مشخص می‌شود که چرا میرزا آقاخان نوری، قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر را اولین شرط قبول صدارت خود پیشنهاد می‌کند.

به جزئیات و دقایق اعمال اعتمادالدوله کاری نداریم که چطور در زمان صدارتش به موجب عهدنامه پاریس (اسفند ۱۲۳۵ هجری شمسی برابر با هفتم رجب سال ۱۲۷۳ هجری قمری) افغانستان از سلطه ایران خارج و پس از چندی مستقل گردید.

در زمان صدارت اعتمادالدوله سکنه نور مازندران در دستگاه دولتی راه یافتند و غالباً در محله پامنار و خیابان سیروس قسمت جنوبی چهارراه سرچشمه تهران سکونت گزیدند که امروزه نیز بعضاً در آن منطقه اقامت دارند.

نوری‌ها و نزدیکان و بستگان اعتمادالدوله گهگاه نسبت به ارباب رجوع و زیردستان و ساکنان شهرها و روستاهای دیگر ظلم و تعدی می‌کردند و موجبات شکایت مردم را فراهم می‌کردند. میرزا آقاخان نوری به منظور جلوگیری از طعن و سرزنش مردم و نیز حفظ حیثیت خانوادگی، همیشه افراد مورد اعتماد را برای رسیدگی به موارد شکایت و رفع ظلم می‌فرستاد تا تحت تأثیر قرار نگیرند و ماوقع را همان‌طور که اتفاق افتاده به اوگزارش دهند و خاطی و تجاوزگر شدیداً تنبیه و مجازات شود.

در یکی از مواردی که میزان و کیفیت جرم قابل گذشت و چشم‌پوشی نبود، باز هم پای یکی از مازندرانی‌ها درمیان بود. میرزا آقاخان صدراعظم تصمیم گرفت قضیه را تا کشف حقیقت قویاً تعقیب کند و مجرم را به سزای اعمالش برساند ولی نمی‌دانست چه کسی را برای تعقیب و مجازات خاطی بفرستد.

ناصرالدین شاه مصلحت را در این دانست که صدراعظم یکی از اقوام و بستگان آگاه و دانای خود را که به اخلاق و روحیات خاطی و متجاوز کاملاً آگاه بود، برای تفتیش و بازرسی اعزام کند تا مرتکب مجال انکار جرم را نداشته باشد و حقیقت مطلب به دست آید.

شادروان عبدالله مستوفی در این مورد می‌گوید: «در موردی که میرزا آقاخان یکی از اقوام خود را به تفتیش کار یکی دیگر ماءمور کرده بود، گوینده‌ای عمل را عمل شاه وانمود کرد و در جواب معترض کنایه بامزه‌ای از قول شاه سروده و گفته:

تبسم کرد شاه و گفت با او
که آنچه من بدانم تو ندانی
شغال بیشه مازندران را
نگیرد جز سگ مازندرانی

همچنین می‌گویند میرزا آقاخان نوری دچار یبوست مزاج بود و اغلب به این علت به خشم و بدخلقی دچار بود. هر وقت پیشخدمت صبح‌ها یک ظرف آب آلو به صدراعظم می‌داد آن روز کاغذها و نامه‌ها زودتر امضا و رد می‌شد و روزهایی که آب آلو مصرف نشده بود، اغلب به اوقات تلخی می‌گذشت. کسانی که فرمان حکومت جایی را می‌خواستند، روز قبل به پیشخدمت او هدیه و رشوه‌ای می‌دادند که مواظب باشد و صبح روز بعد آب آلو به میرزا آقاخان بدهد. طوری شده بود که اهل توقع هر وقت کاری داشتند به همدیگر توصیه می‌کردند که آب آلو یادت نرود! شاید همین آب آلو در تسریع امضای قرارداد پاریس مؤثر بوده باشد.

ضمناً این نکته هم برای اهل تحقیق ناگفته نماند که میرزا آقاخان نوری در کار کشاورزی تخم برنجی از هندوستان آورده و در املاک خود در مازندران کاشته بود که چون با آب و هوای ایران سازگار بود خودبه‌خود ترقی کرد و به برنج صدراعظمی موسوم شد که رفته رفته بر اثر کثرت استعمال به نام برنج صدری معروف شد...

سرنوشت کمال الدین اسماعیل در حمله مغولها

کمال‌الدین اسماعیل شاعر معروف قرن هفتم هجری، دوره وحشتناک حمله مغول را به تمامی درک کرد و به چشم خود قتل‌عام مغول را به سال ۶۳۳ در اصفهان دید و درباب آن چنین گفت:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده‌ای دوصد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید

و خود دو سال بعد یعنی به سال ۶۳۵ هجری به دست مغولی به قتل رسید. دولتشاه، قتل او را با داستانی همراه کرده و گفته است: «... به زودی لشکر اوکتای قاآن رسید و قتل‌عام در اصفهان شروع شد و کمال‌الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد. علت کشتن او آن بود که وقتی لشکر مغول رسید، کمال در لباس صوفیه و فقرا درآمده، در بیرون شهر گوشه‌ای اختیار کرده بود. مردم هم کاری به او نداشتند و او مورد احترام مردم واقع شده بود. اهل شهر و محل هم مال و ثروت و چیزهای باارزش خود را در محل زندگی او پنهان کردند. یکی از مخفی‌گاهها چاهی بود که در حیاط خانه کمال واقع شده بود. روزی بچه یکی از مغولان درحالی که کمان در دست داشت به سرای کمال رفت و سنگی را به طرف مرغی پرتاب کرد، اتفاقاً زه‌گیر کمان او از دستش افتاد و غلت‌زنان به درون چاه افتاد. فردی از مغولان برای یافتن زه‌گیر سر چاه را باز کرد و اموال پنهان شده درون آن را یافتند. از کمال مطالبه بقیه اموال را کردند، او حرفی نزد تا زیر شکنجه مرد و در هنگام مردن با خون خود این رباعی را نوشت:

دل خون شد و شرط جانگدازی این است
در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت
شاید که مگر بنده‌نوازی این است

کمینه: کمترین

پاسخی که دانش آموز به وزیر و امیر داد

زمانی علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ زمان رضاشاه، به خراسان رفته بود و در آنجا به همراه امیر شوکت‌الملک علم برای بازرسی به یکی از مدارس خراسان رفتند و این مدرسه به نام ابن‌یمین شاعر معروف نامیده شده بود.

در کلاس درس، دانش‌آموزان به سؤال وزیر و امیر پاسخ می‌دادند. امیر شوکت‌الملک به یکی از دانش‌آموزان می‌گوید: «فرزند، آیا می‌توانی بگویی چه حکمتی بوده است که مدرسه را به اسم ابن‌یمین نام گذارده‌اند و فی‌المثل به نام من یا آقای حکمت، وزیر معارف نام‌گذاری نکرده‌اند؟»

شاگرد جواب داد: «بله، برای اینکه ابن‌یمین شاعر معروفی بوده است.»

آقای حکمت ضمن اشاره‌ای به شرح احوال ابن‌یمین، دنبال حرف امیر را گرفته و با ملایمت به شاگرد گفت: «فرزند عزیز آیا شعری از ابن‌یمین به یاد داری که برای ما بخوانی؟»

شاگرد بلافاصله این قطعه را با صدای رسا و بلند شروع می‌کند به خواندن:

اگر دوگاو به دست آوری و مزرعه‌ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل
روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد و پگاه
کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

سکوت، حاضران را فراگرفت. امیر شوکت‌الملک درحالی که لبخند می‌زند رو به آقای وزیر کرد و گفت: «برای امیر، که حکمت این نامگذاری روشن شد، جناب وزیر خود دانند» و سپس حاضران لبخندزنان از کلاس خارج شدند.

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

چند توصیه به خانمها و دخترخانمهای جوان در مورد ترددهای درون شهری

۱- حتماً برای جابجایی درون‌شهری از وسایط نقلیه عمومی مانند تاکسی، اتوبوس و یا آژانس استفاده کنید.

۲- در صورت استفاده از خودروهای شخصی، وضعیت و حرکات راننده را زیرنظر بگیرید و در صورت مشاهده هرگونه حرکت مشکوک از خودرو پیاده شوید و از مأموران انتظامی و یا مردم استمداد بطلبید.

۳- در صورت استفاده از خودرو شخصی، پیش از سوار شدن وضعیت داخل آن را مانند دستگیره، باز و بستن درها و دستگیره شیشه بالابر و... بررسی کنید و در صورت مشاهده موارد مشکوک از خودرو پیاده شوید و با به خاطر سپردن شماره پلاک، رنگ و مشخصات آن، نیروی انتظامی را مطلع کنید.

۴- در صورت استفاده از خودروهای شخصی، درمیان راه از قبول هرگونه خوردنی و نوشیدنی از راننده و سرنشینان خودداری کنید.

۵- هنگام استفاده از خودروهای شخصی، در صورت مشاهده تغییر مسیر، بی‌تفاوت نباشید و به راننده تذکر دهید و محکم در مقابل تصمیمات پافشاری کنید.

۶- برای رفت و آمد به مناطق حاشیه‌ای و خلوت شهر از آژانس استفاده کنید.

۷- شبها از سوار شدن به خودروهای شخصی برای تردد اجتناب کنید.

۸- شب هنگام و صبح زود در اطراف پایانه‌های مسافربری (ترمینالها) و ورودی شهر از خودروهای شخصی مسافرکش استفاده نکنید.

۹- از سوار شدن به خودروهای شخصی که دارای راننده و سرنشین جوان و مشکوک هستند، خودداری کنید.

۱۰- در صورت استفاده از خودروهای شخصی زیورآلات، اشیای قیمتی و وجوه نقدی خود را در معرض دید راننده و سرنشینان آن قرار ندهید.

۱۱- در صورت قرار دادن وسایل خود در صندوق عقب خودرو اندکی صبر کنید و پس از پیاده شدن راننده از خودرو خارج شوید.

۱۲- به فرزندان خود بیاموزید درصورت تأخیر یا غیبت سرویس مدرسه به هیچ‌وجه درخواست رانندگان غریبه را برای سوار شدن نپذیرند و در این باره از مسوولان مدرسه کمک بخواهند.

۱۳- هنگام انتظار تا رسیدن خودرو سعی کنید در محلهای خلوت و کم‌تردد قرار نگیرید.

آدمخواری که با مشتریهایش توافق می کرد!

یک مهندس ۴۲ ساله کامپیوتر به جرم آدمخواری در دادگاه جنایی آلمان محاکمه شد.

البته این مهندس آلمانی به گفته روان‌شناسان مشکل روحی و روانی ندارد و در شرایط کاملاً عادی است! چرا که این مرد آدمخوار در دادگاه گفت: هرگز کسی را وادار به این کار نکرده است و فقط به خوردن کسانی مبادرت می‌کرد که برای این کار داوطلب می‌شدند. او با آرامش تمام ادامه داد: در سال ۲۰۰۱ مرد ۴۳ ساله‌ایی را خوردم و همان زمان پنج نفر دیگر هم برای خورده شدن داوطلب بودند و در نوبت قرار داشتند، اما به دلایل مختلف از جمله چاق و زشت و یا پیر بودن از داوطلبان صرف‌نظر کردم!

او افزود: من از میان داوطلبان پس از بررسی کامل در درجه اول جوان بودنشان را مدنظر قرار می‌دادم.

گفتنی است، آشپزی که قرار بود قربانی وی باشد شاهد جلسه دادگاه بود و همه اظهارات آدمخوار را تأیید کرد.

اما با وجود اینکه آدمخوار آلمانی اعتراف کرده است، چون آدمخواری در قوانین آلمان جرم نیست و همچنین با توجه به اینکه آدمخوار مدعی است هرگز کسی را وادار به کشتن و خوردن نکرده است، اکثر مقامات قضایی آلمان معتقدند این شخص نباید به عنوان یک قاتل مجازات شود و باید در صدور حکم وی تخفیف‌هایی درنظر بگیرند!

اعتماد

اکستازی دختر جوان را بی‌آبرو کرد

هفته گذشته ۹ متهم که با اغفال دختران، قرصهای روان‌گردان دراختیار آنها قرار می‌دادند، دستگیر شدند.

چند روز پیش والدین دختری با مراجعه به دادسرای تهران عنوان کردند فرزندشان همراه با دختری به نام **جمیله** از خانه متواری شده است. مأموران پس از بررسی و تحقیقات دختر جوان را به همراه سه مرد در یک خانه فساد دستگیر کردند.

دختر نوجوان در بازجویی عنوان کرد: جمیله پس از آشنایی، از من دعوت کرد تا به اتفاق هم به یک مجلس میهمانی برویم و در این محل جوانی به نام «حمید» به من و دیگر دختران حاضر در میهمانی، قرصهای «اکستازی» داد.

وی در ادامه افزود: پس از چند ساعت چون قادر به بازگشت به خانه خود نبودم، حمید مرا به چند نفر از دوستان خود معرفی کرد، به‌طوری که هر روز در یک خانه زندگی می‌کردم!

درپی این اظهارت، مأموران موفق شدند جمیله و حمید را دستگیر کنند و با به دست آمدن اطلاعات کامل مأموران در مرحله بعدی هفت نفر دیگر از کسانی که دختران فراری را در خانه‌های خود نگهداری می‌کردند شناسایی نموده و دستگیر کردند.

جام جم

معلمی که کلیه‌اش را به دانش‌آموزان بخشید

یک معلم در مکزیک حاضر شد یکی از کلیه‌هایش را به ارزش ۵۵ هزار دلار بفروشد تا پول لازم را برای ساخت سه کلاس درس در دبستان محل تدریس خود تأمین کند.

به همین دلیل این معلم ۴۱ ساله چندین هفته در روزنامه‌های مکزیک فروش کلیه خود را آگهی کرد.

این معلم فداکار در ادامه افزود: با آنکه من بیکار نیستم، اما پولی ندارم که به ساخت کلاسهای درس کمک کنم، ولی وقتی می‌بینم در این منطقه بچه‌های با استعداد زیادی وجود دارند که عاشق سواد آموختن هستند و امکانات برای آنها مهیا نیست، بناچار چنین تصمیمی گرفتم تا با ساخت چند کلاس، دانش‌آموزان بیشتری داشته باشم.

اینترنت

قابل توجه کسانی که به دوستانشان عکس می دهند

سه جوان که پس از ارتباط با دختران و گرفتن عکس یادگاری از آنها اخاذی می‌کردند، دستگیر شدند.

چند روز پیش والدین دختر ۱۷ ساله‌ای با مراجعه به دادسرای تهران با ارائه یک دادخواست عنوان کردند، چند نفر با مزاحمت تلفنی برای خانواده آنها عنوان می‌کنند که عکس‌های دخترم را دراختیار دارند و اگر به آنها پول پرداخت نکنیم این عکسها را برای اهالی محل و بستگان و حتی در روز خواستگاری برای نامزدش ارسال خواهند کرد!

درپی این شکایت مأموران با هماهنگی این دختر جوان که چندی پیش پس از آشنایی خیابانی با جوانی به نام حمیدرضا با او دوست شده و چند قطعه از عکسهایش را به او داده بود، بر سر قرار حاضر شده و فرد مجرم را دستگیر و به آگاهی منتقل کردند، اما این پسر جوان پس از دستگیری، اعترافهای دیگری هم کرد و گفت: من به اتفاق ۲۱ نفر از دوستانم پس از قرار گرفتن در مسیر دختران جوان، آنها را فریب می‌دادیم و با تهیه عکس دختران از آنها و والدینشان اخاذی می‌کردیم.

درپی این اعترافات مأموران چند تن دیگر از همدستان حمیدرضا را دستگیر کردند. جالب اینکه متهمان هم در اعترافات خود گفتند: پس از دراختیار گرفتن عکسها با استفاده از دستگاههای مجهز، اسکنر و غیره... عکس‌ها را دستکاری و سپس مبادرت به اخاذی می‌کردند. با شناسایی چهار دختر جوان و بی‌گناه که به همین شیوه از آنها اخاذی شده بود، متهمان با صدور قرار جرم روانه زندان شدند.

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی و پنجم

فرار به سوی پیش مرگان!

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق پس از دستگیری اسکات آنان را در گاوصندوق حبس می‌کند تا در اثر کمبود هوا جان بدهند اما آنان موفق به فرار می‌شوند...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

اگرچه پشیمانی برای ژنرال حمیل سودی نداشت، ولی احساس تأسف می‌کرد که قبل از اینکه سرهنگ را بکشد چرا صبر نکرده و منتظر نتیجه نشده. اگر درحال حاضر زنده بود، حداقل می‌توانست با استفاده از روشهای سنتی شکنجه که در حکومت‌های زورگو، مستبد و فناتیک مرسوم است، او را به حرف آورد. مدتها می‌شد که تکنیک مخصوص خودش یعنی تراشیدن سر محکومین با تیغ کند و بصورت خشک را انجام نداده و دلش برای آن تنگ شده بود.

وقتی که زمان انفجار گذشت و خبری نشد، از یک ستوان خواسته بود که به محل دفتر حزب بعث رفته و گاوصندوق را کنترل کند. گزارش داده شده توسط ستوان بیشتر او را عصبانی کرده و می‌دانست که مورد تمسخر قرار خواهد گرفت.

ستوان گزارش داده بود که در گاوصندوق باز و زندانیان گریخته‌اند.

تنها دلخوشی او این بود که مانع از ربودن اعلامیه استقلال اصلی شده و اجازه نداده که بدلی آن جایگزین شود. بلافاصله شک و تردید به جانش افتاد. نسخه‌ای را که در استوانه محافظ داشت بیرون آورد و به کلمات بکار برده شده با دقت خیره شد.

وقتی که متوجه کلمه اشتباه املایی (انگلستان) شد، رنگ از صورتش پرید.

اگر «سیدی» متوجه می‌شد که مسوول امور امنیتی و دست راستش چنین گافی کرده است، دیگر نه‌تنها نمی‌توانست مقام خودش را حفظ کند، بلکه سیاه‌چال، عزل از مقام‌هایی که داشت، تازیانه، و انواع توهین‌ها و شکنجه کوچکترین پاداشی بود که انتظارش را می‌کشید. دیکتاتورها رسم‌شان این است که حتی به غلامان خودشان هم رحم نمی‌کنند. مرگ برایش سعادت بود. اگر زودتر دست بکار نمی‌شد، عاملین این شانتاژ از مرز عبور کرده و دیگر حتی نمی‌توانست سرش را بلند کند. دستور صادر شد که تمام مرخصی‌های افراد نظامی لغو شده و پنج گروهان از افراد گارد جمهوری برای پیدا کردن تروریست‌های فراری بسیج شوند.

تحت هیچ شرایطی مشخص نمی‌شد که آیا فراریان از مرز زمینی عبورنموده‌اند و یا تا چند ساعت از او زودتر شروع کرده و جلوتر هستند. شاید هلی‌کوپترهای آمریکایی که می‌توانستند در کشورهای همسایه عراق فرود آمده باشند، انتظار آنها را می‌کشند تا در بیابانهای خلوت و دورافتاده عراق به کمک آنها آمده و سوارشان کنند. بهرحال افرادی با این زرنگی، قادر نبودند که مدت طولانی با آن کامیون فرسوده در بیابانها باقیمانده و به احتمال فراوان توجه دیگران جلب شده و گزارش می‌کردند.

به کلیه پست‌های بازرسی، مرزداران، فرودگاهها و بنادر دستور صادر کرد که اگر تروریست‌ها موفق شوند عبور نمایند، تمام افراد پست نگهبانی و حتی کارکنان دفتری دستگیر شده و زندانی خواهند شد. چه در زمان اتفاق سر پست خودش بوده باشند و یا اینکه حتی به مرخصی رفته باشند.

دو نفر نگهبانان دفتر حزب بعث که در کنار گاوصندوق می‌بایستی کشیک می‌دادند، به علت قصور در انجام وظیفه تیرباران شدند. سرگرد سعید هم که می‌دانست چه سرنوشتی در انتظارش می‌باشد با شلیک گلوله اسلحه کمریش خودکشی کرده بود و زحمت ژنرال حمیل را کمتر کرده و عذاب خودش را نیز تقلیل داده بود.

ژنرال گوشی تلفن را برداشت و شماره‌ای را گرفت تا بتواند با کاخ ریاست جمهوری ارتباط برقرار کند. می‌خواست اولین نفری باشد که به رئیس جمهور گزارش کرده و لااقل طوری مطلب را بگوید که سایرین فرصت سوءاستفاده از این موقعیت را نداشته باشند.

○

اسکات همیشه تصور می‌کرد که آمریکاییها مردم میهمان‌نواز و خوش قلبی هستند، ولی هرگز چنین استقبالی را که افراد خانواده عزیز از او و سایرین به عمل آوردند را نمی‌توانست تصور کند.

قریه کوچک «خان بن‌سعد» که عزیز در آنجا متولد شده بود، بطوریکه رؤسای قوم می‌گفتند حدود ۲۵۰ نفر جمعیت داشت که به زحمت با پولی که از فروش پرتقالهایشان بدست می‌آوردند، زندگی می‌کردند. البته محصولات دیگری هم نظیر نارنگی و خرما داشتند، ولی مقدار آن به زحمت تکافوی مصرف خانواده را می‌کرد.

رئیس قبیله و بزرگ خانواده، که یکی از عموهای متعدد عزیز بود، بدون هیچگونه عذر و بهانه‌ای در خانه کوچکش را به روی آنها گشود تا استراحت نمایند. کدبانوهای خانه ـ که بنظر می‌رسد تعداد آنها کم نباشد ـ شروع به گرم کردن آب کردند تا میهمانان بتوانند با آب گرم حمام نمایند. اول غروب که همگی دور هم جمع شدند، اسکات متوجه شد که میز شام چیده شده و روی آن چندین نوع غذا دیده می‌شود، آنها بهترین نوع میهمان‌نوازی را به چشم خود دیدند.

○

بیشتر مدت آن شب را اسکات درحالیکه دراز کشیده بود، چشم به آسمان داشت و بیدار بود. هرچه می‌خواست فکر اینکه چگونه چهار نفر را از مرز مراقبت شده خارج نماید از سرش بیرون کند، ولی تا می‌خواست چشم‌هایش را رویهم بگذارد، دوباره به فکر فرو می‌رفت.

وقتی که اولین اشعه‌های خورشید سر زد، اسکات پیشانی هانا را بوسید و او را تکان داد تا بیدار شود. کدبانوها مجدداً آب را گرم کردند تا قبل از صرف صبحانه بتوانند حمام بگیرند. در جائیکه یک قطره آب از گرانترین نوشابه‌ها سخت‌تر بدست می‌آمد، آنها تا این حد دست و دلبازی به خرج می‌دادند.

وقتی که اسکات لباس پوشید، حدود یکساعت شروع به مطالعه نقشه عراق و اطراف محلی را که قرار داشتند و نزدیکی و دوری آنها را با مرزهای مختلف بررسی کرد. با اینکه کشور عراق با شش کشور همسایه مرز داشت، مرز سوریه و ایران را منتفی دانست زیرا ارتش سوریه و ایران در مرزها مستقر بودند و با دیدن آنها بلافاصله دستگیر می‌شدند. از طرف دیگر، برگشت از طریق مرز اردن با توجه به دستورات صادر شده از طرف ژنرال حمیل، ریسک بسیار بزرگی بهمراه داشت. با توجه به سوابق اقامت در خاورمیانه، می‌دانست که از مرزهای کشور عربستان سعودی هم بشدت مراقبت می‌شود. فقط دو مرز دیگر باقی می‌ماند که ناچار بود یکی از آندو را انتخاب کند.

درحالی که میزبان مشغول آماده کردن صبحانه برای آنها بود، اسکات و هانا به گردش و بازدید از دهکده پرداختند. اهالی بومی بروی آنها لبخند زده و حتی با دیدن آنها تعظیم و تکریم می‌کردند. درواقع نیاز به حرف زدن و صحبت نبود، و آنها با چشمانشان گفتگو می‌کردند. وقتی که از بازدید از دهکده فارغ شدند، برگشتند و آشپزی گروهبان کوهن را که درحال درست کردن تخم مرغ بود تماشا کردند. هانا هم به تماشای خانمهای کدبانوی خانه مشغول شد که نانی نازک مانند نان لواش را در درون تنورهایی که روی زمین تعبیه شده بود می‌پختند.

رئیس قبیله مانند سرسفره شام، یکبار دیگر هنگام صرف صبحانه، درحالی که اسکات را کنار خودش نشانده بود، شروع به توزیع عسل، کره، و پنیر تازه در بین میهمانانش کرد. به جای چای و هر نوع نوشیدنی دیگر ترجیح می‌دادند که از شیر تازه بز استفاده نمایند.

بالاخره کوهن که بیشتر از همه دلشوره داشت پرسید: آیا بالاخره تصمیم گرفتید که چه باید بکنیم، پروفسور؟

با این پرسش تمام میهمان‌نوازی و آسایش نسبتاً مناسب در این زمان کوتاه از فکر دیگران محو شد و به یاد حقایق زندگی و خطراتی که درپیش داشتند افتادند.

در همین حال یکی از اهالی دهکده دوان دوان، به کنار رئیس قبیله آمد و در گوشی به نجوا کردن

پرداخت. و ترجمه پیام برای عزیز گفته شد.

عزیز رو به آنها کرد: خبرهای بد! جاده‌ها توسط سربازان بسته شده و پست‌های کنترل و بازرسی در شاهراهها ایجاد کرده‌اند.

اسکات بدون معطلی جواب داد: پس چاره‌یی نداریم مگر اینکه از بیابانها عبور کنیم! آنوقت نقشه‌ای را که به همراه داشت بیرون آورد، پهن کرد و راهی را که پس از طی کردن چندین قریه و شهر به مرز می‌رسید به آنها نشان داد. تنها اشکالی که به احتمال زیاد برای آنها بوجود می‌آمد، این بود که می‌بایستی از شهر (خلیص) که به احتمال زیاد به شدت از آن مراقبت میشد، عبور نمایند. عزیز که بیشتر با موقعیت محلی آشنا بود، گفت: این‌که در نقشه می‌بینید، جاده نیست. سالها قبل رودخانه‌ای بوده که حالا بکلی خشک شده است. اگر بخواهیم از این راه برویم، باید کامیون را رها کرده و بفکر وسیله دیگری باشیم.

اسکات جواب داد: تنها رها کردن کامیون مهم نیست. برای اینکه اگر آنرا پیدا کنند، برای اهالی دهکده دردسرساز خواهد شد. باید کامیون را بکلی نابود کنیم!

رئیس قبیله هر وقت هر کدام اظهارنظری می‌کردند، رویش را به طرف آنها می‌کرد، بدون اینکه کلمه‌ای از گفته‌های آنها را متوجه شود. البته عزیز هم هرازگاهی خلاصه‌ای از مطالب را برایش ترجمه می‌کرد. وقتی ساکت شدند، شروع به صحبت کرد، که عزیز برای دیگران ترجمه نمود:

ـ عموی من میگوید که شما باید اتومبیل او را بردارید. اگرچه کهنه شده، ولی امیدوار است که با کمی دستکاری بتوانید آنرا به حرکت درآورید.

اسکات با تکان دادن سرش مخالفت کرد:

اون لطف داره! ولی هر چیزی هم اندازه داره! به اندازه کافی از دار و ندارش گذشته. تازه وقتی در بیابانی قرار است راه بیفتیم که کامیون را نمی‌توانیم ببریم، چطور میتوانیم از ماشین سواری استفاده کنیم؟

عزیز لبخندزنان گفت: «اونها برای هر چیزی برنامه ریزی کرده‌اند و چاره هر مشکل را عمو درباره‌اش فکر کرده و راه‌حلی برای آن دارد. او میگوید که باید ماشین را بکلی از هم باز کرده و قطعات را با خودمان از رودخانه عبور داده و پس از آن مجدداً آنها را سرهم کرده و در جاده به راه بیفتیم. اگر بخواهیم با استفاده از شتر و یا پیاده پس از عبور از رودخانه، خودمان را به شاهراهها برسانیم، نه‌تنها بلافاصله شناخته خواهیم شد، بلکه هیچکدام حتی به مرز هم نخواهیم رسید...

اسکات حرف او را قطع کرد: اون خیلی محبت داره و دست و دل بازه، ولی ما نمی‌توانیم بپذیریم.

عزیز جملاتی را که اسکات به زبان می‌آورد، کلمه به کلمه برای پیرمرد بازگو کرده و ترجمه می‌نمود. وقتی حرفهای اسکات تمام شد، پیرمرد جملاتی گفت که عزیز برای آنها ترجمه کرد:

ـ عمویم می‌گوید این اتومبیل درحقیقت مال او نیست، و اتومبیل برادر او یعنی پدر من است که در مورد آن من باید تصمیم بگیرم. از امروز اتومبیل متعلق به من می‌باشد و من هم می‌خواهم با آن سفر کنیم. قبل از عمویم، پدرم رئیس قبیله بوده و به دست مأمورین صدام حسین کشته شد!

اسکات گفت: حتی اگه موفق بشیم که اتومبیل را از هم باز کرده و دوباره سوار کنیم، وقتی به جاده‌های اصلی رسیدیم در ایست‌های بازرسی و کنترل در جاده‌ها چه باید بکنیم؟ آنها میدانند که ما چهار نفر چه مشخصاتی داریم و درصورتیکه با هم سفر کنیم، حتماً گیر خواهیم افتاد.

عزیز جواب داد: افراد ارتش با توجه به اطلاعاتی که از ما دارند که با کامیون سفر می‌کنیم، در بیابانها مستقر نخواهند شد و فقط در جاده‌های اصلی باقی میمانند. آنها نیاز به این ندارند که در بیابانهای بی‌آب و علف منتظر ما بمانند. کافیست در کنترل و بازرسی شهر (خلیص) که این راه به آنجا منتهی می‌شود، منتظر بمانند تا ما ناچار شویم برای عبور از مرز به آن شهر برویم. آنوقت کارشان بسیار آسانتر میشود.

اسکات درحالیکه دوباره به نقشه نگاه می‌کرد پرسید: میتونیم بدون اینکه وارد جاده‌های اصلی بشیم، به «خورماتو» بریم؟ (خور آبگیرهای مملو از نی می‌باشد که خشک شده است).

عزیز جواب داد: البته، فقط راه کمی دورتر میشه! برای رفتن از اون راه باید از مناطق کوهستانی عبور کنیم که افراد ارتش از ترس پیشمرگان کرد جرأت ندارند پایشان را به آنجا بگذارند. اصلاً اگر به مرز کردستان عراق برسیم، هیچ مانعی برای عبور یا کنترل پاسپورت نخواهیم داشت. یعنی کافیست آنها بفهمند که ما از دست مأمورین صدام فرار می‌کنیم، آنوقت هر کاری از دستشان بربیاید انجام می‌دهند تا صدمه‌ای به ماها نرسد.

اهالی بومی بروی آنها لبخند زده و حتی با دیدن آنها تعظیم و تکریم می کردند. درواقع نیاز به حرف زدن و صحبت نبود، و آنها با چشمانشان گفتگو می کردند

اسکات سرش را بین دستهایش گرفت، برای چند لحظه ساکت ماند. بالاخره گفت: بنابراین اگر این راه‌رو انتخاب کنیم، باید از «کرکوک» رد بشیم. یعنی جایی که هر دو طرف، دوست ما نخواهند بود.

عزیز جواب داد: عمویم نظرش اینست که «کرکوک» تنها شانسی است که ما داریم، زیرا کردها از صدام و مأمورین او نفرت دارند. اخیراً تعدادی از سربازان عراقی از ارتش گریخته با سلاحهایشان خودشان را به کردستان رسانیده و به پیشمرگان پیوسته‌اند.

اسکات پرسید: اونا از کجا متوجه میشن که ما راست میگیم و کدوم طرفی هستیم؟

عمویم پیامی برای پیشمرگان میفرسته و ورود ماهارو به اونا اطلاع میده! بنابراین وقتی حتی به نزدیکی‌های مرز رسیدیم، اونا تمام تلاش خودشون‌رو بکار میبرن که ما بتونیم وارد خاک کردستان بشیم!

هانا مداخله کرد: بنظر من هم کردها بهترین راه‌حل هستند، مخصوصاً وقتی متوجه بشن که ما چه مأموریتی را در خاک عراق انجام داده‌ایم و تصمیم داشتیم که صدام‌رو هم بکشیم!

گروهبان کوهن گفت: به احتمال زیاد، موفق میشیم!

وقتی که نتایج بحث‌ها برای رئیس قبیله ترجمه شد، از جایش برخاست و به طرف پشت منزل مسکونیش رفت درحالیکه دیگران را تشویق می‌کرد که او را همراهی نمایند. در پشت منزل و جاییکه قبلاً محل نگهداری دام‌ها بود، یک اتومبیل دیده میشد که رویش را با برزنت پوشانیده بودند. رئیس قبیله به اتفاق عزیز و کوهن، برزنت را برداشتند.

هیچکدام باورشان نمی‌شد با یک اتومبیل کادیلاک صورتی رنگ مدل ۱۹۵۶ روبرو شوند!

گروهبان کوهن درحالیکه از خوشحالی دستهایش را بهم می‌مالید، گفت:

ـ بعد از مدتها راندن آن کامیون زهوار دررفته، رانندگی با اتومبیل کادیلاک لذت داره! آنوقت وارد اتومبیل شد، دستش را زیر فرمان اتومبیل برد و یکدسته را کشید تا کاپوت اتومبیل باز شود. از اتومبیل پیاده شد، کاپوت را بلند کرد و نگاهی به موتور آن انداخت. بالاخره پس از چند لحظه گفت: عالیه! باید فقط چند قطعه‌رو از کامیون باز کنیم و روی اتومبیل ببندیم. شیلنگ‌ها در اثر عدم استفاده بکلی پوسیده و خشک شده، اگر یکی دو ساعت بمن فرصت بدین، تبدیلش می‌کنم به یه ماشین مسابقه!

اسکات نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: فقط میتونم بهت یه ساعت فرصت بدم! البته اگر خیال داشته باشیم امشب از مرز رد بشیم!

آنوقت اسکات به اتفاق «هانا» به کلبه برگشتند و دوباره مشغول بررسی نقشه راه شدند. راهی را که عزیز پیشنهاد کرده بود هم پانزده کیلومتر طولانی‌تر و هم بعلت کوهستانی بودن اکثر راه، اگر حتی دست خالی سفر می‌کردند، مشکل بود چه رسد به اینکه قطعات یک اتومبیل را هم باید با خودشان می‌بردند.

اسکات با ناراحتی گفت: خیلی طولانی‌تره و دیرتر می‌رسیم!

هانا پرسید: راه چاره دیگه‌ای بنظرت میرسه؟

درحالیکه هرکدام مشغول بکاری بودند، کوهن به موتور اتومبیل و هانا و اسکات به بررسی نقشه. عزیز حدود سی نفر از جوانان قوی هیکل دهکده را انتخاب کرد تا در حمل قطعات آنان را یاری دهند.

گروهبان درحالیکه دستهایش را گریس و روغن موتور پوشانده بود، دم در ظاهر شد و گفت:

ـ اتومبیل از هر لحاظ آماده شده! میتونیم قطعات رو ببریم!

اسکات جواب داد: کارت عالیه، ولی اول باید کامیون‌رو بلایی بسرش بیاریم!

گروهبان با تکان دادن سرش جواب منفی داد: نه قربان. این کار شدنی نیست. با قطعاتی که از کامیون برداشتم، حتی یک قدم هم حرکت نمیکنه!

اسکات خنده‌اش گرفت. به اتفاق هم و بهمراه عزیز راه افتادند تا عموی او را پیدا کنند. برای حل هر مشکلی نیاز بود که از او کمک بگیرند.

پیرمرد با شنیدن ماجرا جواب داد: حتی فکرش را نکنید. به محض اینکه راه افتادید، ما کامیون را از هم باز کرده و هر قطعه را درجایی مدفون می‌کنیم تا نتوانند پیدایش کنند، حتی اگر هزاران سال بگردند!

چاره‌یی دیگر نداشتند. نمی‌توانستند تمام مدت روز را در آنجا مانده و برای کامیون راه‌حل دیگری پیدا نمایند. هر ساعتی که میگذشت، عبور از مرز سخت‌تر میشد.

چهار نفر ماءمور حمل موتور کادیلاک، بر روی یک برانکارد شده، و شش نفر نیز بدنه اتومبیل را از جایش بلند کردند. چهار تایر اتومبیل هم توسط چهار نفر دیگر برده شد. بالاخره از چند نفر کودکان قبیله کمک گرفتند تا گالن‌های بنزین را بهمراه بیاورند. برای اینکه هم سهولت حمل رعایت شده، و هم بارشان سبکتر باشد، سقف اتومبیل را هم برداشتند و به کناری انداختند.

ادامه دارد

دائماً درحال عذرخواهی نباش، با این کار توجه دیگران را به اشتباهات خود جلب می کنی ● والتز

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

برای رامین یوسفی، شاعر ترجمان سکوت

بهار بستر من

پُرم ز خلوت روزی که یاس بستر من
شکفته بود در آغوش باز دفتر من
به بوسه بوسه گذشتند سایه‌های عشق
در احتمال غزل، در بهار بستر من
تهاجم شب پاییز جمعه یادت هست؟
عجیب ساده گذشتی تو از برابر من
تو یک بهانه تلخی در این غریب‌آباد-
در ازدحام نفس های زرد پرپر من
رسیده‌ام به مکانی به نام هیچستان
چقدر سوخته نامت، عزیز نوبر من
و بعد کوچ تو از سرزمین جان و دلم
چه سخت می تپد این دل، دل کبوتر من
شب انحنای جهان در زلال چشمت بود
چه اشتباه قشنگی ست، شب به باور من
شکسته شیشه جانم به سنگ حادثه‌ها
بیا ببین که چه رفته‌ست باز بر سر من
ولی تو نور یقینی، در این همه تلقین
که بامداد. رها می شوی ز خاور من

فرزاد نصیری شهنی - مسجدسلیمان

دو غزل از حمدالله لطفی - ایوان‌غرب

آن آدمها

ماه پشت ابرها پنهان شده
جاده هم یک راه بی پایان شده
سرنوشت من بسان زورقی
باز هم بازیچهٔ طوفان شده
باز هم در گیرودار زندگی
مردی از دست زمان نالان شده
بخت او چون قاصدکهای غریب
پابه‌پای باد سرگردان شده
پابه‌پای بادهای هرزه‌گرد
رهسپار دشت و کوهستان شده
ذهن او معجونی از عشق و عطش
قلب او چون ظهر تابستان شده

٥

آی آدمها خدا می داند او
دل گرفته از من و پنهان شده

افتاد

زمین از التهاب ممتد خود بارها افتاد
طبیعت با تمام سبزی از حال و هوا افتاد
سکوتی تلخ مانند خزانهای غبارآلود
پس از چندی وزیدن درمیان روستا افتاد
تمام ابرهانم نم ازین وادی سفر کردند
و کم کم بوی خشک خشکسالی در فضا افتاد
درختان یک به یک کز کرده در هنگامه‌پاییز
و رقص گیسوان بید در باد از صدا افتاد
درخت عمر آدمها در انبوه سیاهی ها
شبی در اشتیاق اره بود و جابه جا افتاد
زمین چرخید وهی چرخید و من هرگز ندانستم
یکی از اتفاقاتی که پیش آمد چرا افتاد
بگو ای شعر ای دنیای تشویش و جنون من
چرا دنیای ما این گونه از رنگ و صفا افتاد

تهران

تهران شایعه بزرگی است
کسالت مردودی است که خاطره‌ها را
لگد می کند
تهران کودکی های مردمی است
که هیچ‌وقت پیدا نمی شوند
هراسهای عشقی که من می نوشتم
درختانش
مشخصه خورشیدی دیگرند
خیابانهایی را با زمین میخ کرده‌اند و
کسی نمی آید
خرابیهای این حرف
ادامه کسی را نقاشی می کند
که تکرارش کسی نبود
صدایی کهنه بود که کوتاه نمی آمد:
«من امشب آمدستم وام بگذارم
حسابت را کنار جام بگذارم»
صدایخ بست و
سطر شکست...
باید هرچه می دانم کوچک شود
خاطراتی در من سنگ شده‌اند و
من سنگها را دوست دارم
اما من گرسنه هم دوستت دارم
چه این مربع شکل بگیرد یا نه...
شلوغی بعد از تو شهر را برداشت
راز سنگها که سخت بود
و شعری که ترسیده بود
شکست...
«ترا من چشم در راهم»
نیما پرانتزی بزرگ باز کرد و نبست
و بعد مثل تهران شلوغ شد
همیشه این دیوانگی خواب یک روز
خانگی است
سرانجام آفتابی که دیگر نمی دانست
با روزها چه باید کرد
و شهر نشست زیر آفتابی که شاعرانش
روزهایش را گریسته بودند
و تنهایی اش من بودم
با خلوت صداهایی که
در امتدادی مه‌آلود به دریا می ریخت
به خلوت مردی در تهران بزرگ...

محمداسماعیل حبیبی - رشت (بهار ۸۲)

زمزمه

وقتی عکس زخمی شقایق
در آب حوض می افتد
همهٔ ماهی ها قرمز می شوند
همچنانکه
در سیاهترین شبها
وقتی آینه آتش می گیرد
در خیمهٔ سایه ها
قلبها تند می زنند و
تنهایی
زمزمه می شود

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «دنیا و دیوار جدایی» سروده اسدالله حیدری ـ «فخر» ـ بندرانزلی

بی تو

بی تو مرا نغمه و آواز نیست
محرم اسرار در این راز نیست
پر نتوانم بزنم در قفس
چون که دری سوی دلم باز نیست
همدم من کلبهٔ ویرانه شد
وه چه خموشست، طربساز نیست
جز نفس سبز مسیحایی ات
چشمهٔ روشنگر اعجاز نیست
کوچهٔ دیدار نخستین ما
حیف که جولانگه پرواز نیست
باز بکن پنجره را خود ببین
غمزده را قامت طناز نیست
سایه به سایه شده تصویر من
در نگه‌ام آینه غماز نیست
مایهٔ الهام منی، چون تو کس
شعر مرا قافیه‌پرداز نیست
چشم به راه تو نشستم بیا
بی تو مرا قدرت پرواز نیست

روشنی چشم منی

رفتی و دادی غزلم را به باد
داغ تو بر سینهٔ من پا نهاد
هرچه سرودم همه برباد رفت
حیف از آن خلوت و ایام شاد
ابر نگاهم ز غمت خون گریست
هیچ نکردی ز من خسته یاد
گفت صبا، در گذر از عشق او
باز به سوی دگری پر گشاد
چشم به راه تو نشستم، ولی
قاصدک عشق پیامی نداد
تا که به شام نگهت آمدم
بر سر من سایهٔ ظلمت فتاد
دیده به دنیای تو دارم هنوز
موسم شیدایی ما یاد باد
روشنی چشم منی، بی تو کی
شرق شود چهره‌نما بامداد؟
سکر خیالت نرود از سرم
چون تو کسی مادر گیتی نزاد

مسعود رحیمی ـ کرج

درباره سهراب سپهری کتابهای متعددی نوشته شده است. بهتر است سری به کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران بزنید.

نسرین بهمن‌پور ـ رشت

خودتان اذعان داشته‌اید که با وزن آشنا نیستید، بنابراین بهتر است به جای اینکه یک نثر معمولی را به‌طور نردبانی بنویسید، وزن و قافیه را فرابگیرید:

تنها
با یک دفتر خالی
در اتاقم نشسته‌ام
هوا سرد است
و من پنجره‌ها را می‌بندم

مونا ملکی ـ تهران

برای سرودن شعر ضمن اینکه باید بر وزن و قافیه مسلط باشید، عناصر دیگر را نیز نباید فراموش کنید. عناصری چون خیال، اندیشه و احساس. به‌طور مثال هیچ کس به این دو بیت نمی‌گوید شعر، بلکه یک کلام موزون است:

هر که دارد امانتی موجود
بسپارد به بنده وقت ورود
آن امانت اگر شود مفقود
بنده مسوول آن نخواهم بود

میترا ـ م ـ اصفهان

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی از شاعران بزرگ سبک هندی است. صائب، کلیم کاشانی، غنی کشمیری و... نیز از شاعران این سبک می‌باشند.

راضیه رستمیان ـ شهرکرد

سروده شما از حیث قافیه دچار اشکال است. رنگ با کلماتی چون سنگ و جنگ قافیه می‌شود، درحالی که شما آن را با هزار و... قافیه کرده‌اید.

علیرضا جوهری ـ شاهرود

دیوان شمس سروده مولوی است. او به خاطر ارادتی که به شمس تبریزی داشت، دیوان خود را شمس نامید.

گوهر محسنی ـ تهران

وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

رهگذر

سبزم سبز
بر ساقه گلی
بر نازبالش بهار
با لباسی از نور
و کفشی از نسیم
میلادم را جشن می گیرم
در سفره باران
در دشت بلوغ
شمیم عطر باغهای سیبم

ایوب محبی‌زاده گشتی ـ کلاچای

بهانه

گاهی دلم بهانه می گیرد
مقابل آینه می نشینم
خود را در قابی می بینم
هنوز نقاشی نشده
و من با رؤیاهای رنگ گرفته از خورشید
بهار را می بینم
که مرا می شکوفاند
٥
وقتی آینه فرو می ریزد
کوچ پرستو
مرا پای ناودان می کشد
آسمان
به من که از آه خود آتش می گیرم
آبی نمی‌پاشد که
خاکسترم
دارد برباد می رود

فاطمه رشاد ـ برش

شب

شب
سراسر سکوت است و ستاره
و من
با ستاره‌ها سخن نمی گویم
و در کهکشانهای دوردست
تو را می جویم

عباس علوی ـ تبریز

خاطره

خاطره‌ای گنگ و مبهم
از سالهایی دور
با من مانده است
هر وقت پنجره‌ها را
باز می کنم
عبور پرنده‌ها
عبور تو را
به یادم می آورد
کجا رفتی؟

منیژه قویمی ـ تهران

خدایا آنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی؟
• خواجه عبدالله انصاری

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

در حاشیه افزایش جرایم رانندگی

اگر استدلال اخیر یکی از مسوولان اداره راهنمایی و رانندگی منطقی باشد که گفته افزایش جرایم رانندگی با اجازه هیأت محترم وزیران، ترافیک را روان کرد، می‌توان نتیجه گرفت که در صورت بالاتر بودن مبالغ جرایم با تصویب مجلس، ببخشید هیاءت محترم وزیران، نه‌تنها ترافیک باز هم روانتر خواهد شد، بلکه مردم قید مالکیت خودروهایشان را می‌زنند و اصلاً اتومبیلی توی خیابان نخواهد آمد که مثل این صحنه دو، سه برگ جریمه میان تیغه برف‌پاک‌کن و شیشه جلو، فشارخون راننده متخلف را بالا ببرد و یک عابر باذوق هم کنارشان گل بگذارد!

اصولاً چون خلاف در تمام دنیا جرم است، بنده قصد دفاع از متخلفان را اعم از پیاده و سواره ندارم، منتها در رابطه با رعایت قانون یک سؤال پیش می‌آید که برای پیدا کردن پاسخ آن باید چند سال به عقب برگشت. (به قول سینماچی‌ها فلاش‌بک) اگر یادتان باشد که حتماً هست، سه سال قبل درست روزهای آخر اسفند که مردم در تدارک سور و سات عید نوروز، بزرگترین عید ملی خود بودند، اداره راهنمایی و رانندگی با صدور اعلامیه‌ای هشدار داد که صاحبان وسایل نقلیه سراسر کشور، اگر در همین دو، سه روز مبلغ ۲۵۰۰ تومان بابت تعویض پلاک به حساب نریزند و آرم مخصوص را وسط شیشه جلو نچسبانند (مثلاً در معرض دید) پلیس راه با آنها برخورد خواهد کرد. (تهدید به جریمه) مردم هم که نمی‌خواستند تعطیلات آخر سالشان با اوقات تلخی توأم شود، در صفهای طولانی مقابل باجه‌های پست ایستادند و پول مورد نیاز هیأت محترم وزیران را تقدیم کردند (در صورتی که هر قانونی فقط با تصویب نمایندگان مجلس، مشروعیت خواهد داشت) ولی نشان به آن نشانی که با وجود تعویض چند رئیس راهنمایی و رانندگی، هنوز از تغییر پلاکها خبری نشده و نتیجتاً صاحبان وسایل نقلیه حق دارند بپرسند: آن همه پول کجا رفت؟ سؤالی شبیه به درآمد قابل توجه پارکومترهای دوقلو که اگر یادتان باشد، سر تصاحبش دعوا بود و چون دیگر صحبتی درباره آن نیست، می‌توان نتیجه گرفت به‌طور مسالمت‌آمیز تقسیم شده است!

خسته نباشی پدر شالیکار

اگر بنده در هر فرصتی با ورود برنج خارجی مخالفت می‌کنم نه این است که مازندرانی و گیلانی هستم و صرفاً به خاطر حفظ منافع قومی چنین طرز تفکری را ارائه می‌کنم (اصلیتم لواسانی است ـ پشت سد لتیان) بلکه به این خاطر است که در سفرهای خود به شمال کشور، مراحل کشت و برداشت این محصول را دیده‌ام و می‌دانم شالیکاران با چه مشقاتی مواجه هستند (در مقایسه با کشاورزان ولایت خودمان).

جناب «مسعود ذوالفقاری» مقیم قائم‌شهر در همین زمینه، همراه شکار دوربین خود نوشته است: «چرا باید اکثر شالیکاران، محصول باارزش خود را که با زحمت تهیه کرده‌اند، جلو جلو به سلف خرها تقدیم کنند تا بدهی‌هایشان را بپردازند؟

وزیر جهاد کشاورزی چرا و به چه علت دست خودی‌های وابسته به وزارت بازرگانی را باز گذاشته تا به بهانه تنظیم بازار، هر مقدار که بخواهند برنج وارد کنند و همین اندک شالیکاران را جهت کسب درآمد بیشتر به طرف مشاغل کاذب جذب نمایند؟»

انشای روز:
«فواید وزارت جدیدالتأسیس رفاه را شرح دهید!»

حقیر عدسی‌نویس طی ۱۲ سال انتشار هفته‌نامه «گل‌آقا» از شماره اول تا آخر آن که سال گذشته بنابه تصمیم صاحب امتیازش تعطیل شد، چند ستون ثابت طنز سیاسی داشتم، از جمله انشاهایی به روال نثر شاگردان مدارس ابتدایی که نمونه‌اش را در حاشیه این عکس شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» مطالعه می‌فرمایید، تحت عنوان: «**فواید وزارت جدیدالتأسیس رفاه را شرح دهید.**»

البته واضح و مبرهن است که رفاه چیز خیلی خوبی است. مردم کشور ما باید «مرفه» باشند تا دست نیاز به سوی اجانب زیاده‌طلب و در رأس آنها دولتمردان آمریکا دراز نکنند. اگر رفاه نباشد، زندگی به آدم کوفت خواهد شد و حتی از کوفت هم بدتر. خدا را شکر که پس از تصویب مجلس، قرار است وزارت رفاه درست شود. با درست شدن وزارتخانه مزبور، دیگر مردان و زنان سالخورده مجبور نخواهند بود کنار پیاده‌رو با دستفروشی و نشستن روی زمین نمناک مخارج خانواده خود را تأمین کنند.

پدرمان که توی مطب یک دکتر امراض داخلی کار می‌کند و تا حدودی با امراض آشنایی دارد، می‌گوید، نشستن روی زمین نمناک، باعث استخوان درد و رماتیسم پا می‌شود. پس ما دانش‌آموزان عزیز نتیجه می‌گیریم که چون رفاه، چیز بسیار خوبی است، چه بهتر که به جای یک وزارت رفاه، چند وزارت رفاه داشته باشیم تا همگی اعم از بزرگ و کوچک مرفه بشویم!

زیر چتر وزارت رفاه

در مورد تأسیس وزارتخانه جدیدی تحت عنوان «وزارت رفاه» همزمان با انحلال وزارتخانه‌های کار و یا تعاون، شایعات فراوانی سر زبانها است. از جمله عدم ضرورت وجود وزارت کار که علاوه بر عدم موفقیت در ایجاد بستر اشتغال، حتی نتوانسته با پی‌گیری پرونده بازگشت افاغنه به کشورشان، جوانان بیکار خودی را لااقل در امور ساختمانی سرکار بگذارد. لذا چه بهتر چنین وزارتخانه‌ای تعطیل و به جای آن وزارت رفاه تأسیس شود. جهت مرفه کردن طبقات محروم اجتماع مثل همین به خواب رفتگانی که زیر پایشان نفت سیاه است، بالای سرشان آسمان نیلگون!

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه، با توجه به سرد شدن هوا و ابتلای مردم همیشه در صف اتوبوس و شیر به آنفلوآنزایی که می‌گویند ویروسش از عراق آمده! (جایگزین نوع هنگ‌کنگی) گفت: «خداوکیلی وزیر محترم رفاه چه وابسته به این جناح باشد، و چه از عوامل آن جناح، قبل از هر اقدام، باید تعدادی «پتو» بخرد و بیندازد روی این خواب‌رفتگان تا طفلکی‌ها، اوایل فصل زمستان نچان و احتیاج به شلغم (آنتی‌بیوتیک فقرا) پیدا نکنند. و همچنین موجبات تکدر خاطر مرحوم مغفور «ویکتور هوگو» نویسنده کتاب «بینوایان» پرتیراژترین کتاب قرن که محبوبیت خود را در جهان، مرهون فقر و فلاکت و دربه‌دری افراد مظلوم جامعه قرنی است که مؤلف نکته‌سنج در قید حیات بوده، را در آن دنیا فراهم نیاورند.»

سوغات مصور «ساوه»

طبق معمول اواخر پاییز و اواسط زمستان، سوغات مصور ساوه، زادگاه جناب محسن ذوالفقاری باید «انار» یکی از همان معدود میوه‌های بهشتی باشد، ولی بنده محموله پستی ایشان را که باز کردم با تصویری که نامبرده از ویترین مغازه اسباب‌بازی‌فروشی سر خیابانشان شکار کرده، با انبوه اسباب‌بازی ساخت کشور چین مواجه شدم؛ کالاهای کم‌خرج که طبق آمار موجود سالیانه ۳۰۰ میلیارد دلار از صادرات همین ماشین کوکی‌ها و عروسکها و... درآمد دارند. درحالی که کل صادرات نفت خام مملکت ما ۲۰ میلیارد دلار است به اضافه صدور تره‌بار و خشک‌بار جهت رفع کمبود نقدینگی «ارز» تا همزمان با گرسنه بودن قسمت اعظم جمعیت کشور، شکم اجانب با بهترین مواد غذایی ما سیر شود!

لطفاً به مهندس میرحسین موسوی رأی بدهید

همان‌طور که در دوره وانفسای حاکمیت مادیات بر معنویات، همسایه خوب از فامیل بی‌معرفت به آدم نزدیکتر است، در محیط اداره هم همکار خوب و دلسوز چنین مزیتی دارد. همکار بامعرفتی مثل «حاجعلی» مسوول آرشیو اطلاعات هفتگی که همیشه ناب‌ترین سوژه‌های روز را با تصویر مربوطه به صفحه دستپخت عدسی اهدا کرده، از جمله همین عکس مهندس «میرحسین موسوی» در اولین سال نخست وزیری‌اش، به بنده سفارش کرده تا همزمان با شعارهای تکراری سنوات قبل در راستای اهمیت هفتمین دوره انتخابات مجلس، خطاب به مردم بنویسم، اگر می‌خواهید تخم مرغ شانه‌ای ۳۰ تومان شود (دانه‌ای ۱۰ ریال) و با تقدیم یک برگ اسکناس صد تومانی به میوه‌فروش محل، چند پاکت حاوی سیب و خیار و پرتقال و... تحویل بگیرید، به مهندس موسوی خودتان رأی بدهید که نه این جناحی است، نه آن جناحی و در صورت ورود به خانه ملت، توقع «پاترول» و حقوق آنچنانی ندارد.

«شهرام جزایری» که سهل است، حاتم طایی هم نمی‌تواند، پول توی جیبش بگذارد!

دو همکار صفحه دستپخت عدسی در یک صحنه

بر فرض آقای «محمود جعفری کوهبنانی» خود را در تصویر با علامت (×) مشخص نمی‌کرد، خوانندگان فهیم صفحه دستپخت عدسی، دبیر علوم دینی مدارس حومه شهرستان «بم» واقع در استان پسته‌خیز کرمان را می‌شناختند. همکار پرتلاش دیگری که کنار محصلین مدرسه شبانه‌روزی «صدر» حضور دارد، جناب «علی پورمنعمی» دبیر ادبیات همان مدرسه است که نام ایشان نیز برای خوانندگان اطلاعات هفتگی، قدیمی‌ترین مجله کشور آشنا است. امید آنکه شاگردان این دو همکار مطبوعاتی و چهره‌های فرهنگی هم در آینده بتوانند به عنوان معلم در خدمت آینده‌سازان کشور باشند.

اشتغال به حرفه‌ای مقدس و مورد احترام جامعه که متأسفانه مسوولان شکم‌سیر، حتی در پرداخت مطالبات معوقه آنها ناخن خشکی می‌کنند، چه رسد به افزایش درآمدشان تا از حداقل امکانات زندگی برخوردار باشند. طفلکی شهرام جزایری هم چون در «بند» است قادر به کمک مستقیم نیست!

برای اینکه بزرگ و پرانرژی شوید باید هنگامی که اشکهایتان می خواهد بریزد تبسم کنید

• برنالو

ماجرای ازدواج...

نوشته: امیرمهدی نورآقایی از قائم‌شهر

پدر بعد از یک مقدمه‌چینی معمولی که «حضور شما فرزندان موجب دلگرمی و انبساط خاطر است ولی کافی نیست»، رشته سخن را همچنان که دراختیار داشت، گفت:

ـ مگه ازدواج کار غلطیه؟ یکی‌رو نشون بدین که ازدواج نکرده، اگه چن‌تایی ازدواج نکردن حتماً عیب و ایرادی دارن! والا آدمی که عقلش پاره‌سنگ برنداره دلیلش چیه که صاحب اولاد و همسر نباشه؟ و اصلاً اولاد یه طرف قضیه‌اس، چه دلیلی داره که واسه خودش شریک زندگی نگیره؟

بابا همین‌طور داشت در همایش خانوادگی ایراد سخن می‌کرد که از جا بلند شدم و با یه عذرخواهی نوک زبانی پر و بالمو جمع کردم و از اتاق خارج شدم که در همان حین برادر بزرگم آقاسینا نگاه خاصی به من انداخت، مثل اینکه با زبان بی‌زبانی می‌گفت «برو... خوش به‌حالت... چون کوچکترین عضو خانواده‌ای، اجازه داری بپری و این کنفرانس کسل‌کننده و کشدار را ترک کنی.»

خواهرم «سونیا» هم که از شوهرش دل خوشی نداشت و با پوزخندی به سخنرانی بابا گوش می‌داد، یواشکی و به شوخی بهم گفت: «میخوای بری طناب بخری؟» که معنی حرفش بر این مفهوم بود که «برو خودتو دار بزن تا از نتیجه این گفتمان خلاص بشی.»

از پله‌ها که پایین می‌آمدم یاد مادر خدابیامرزم افتادم که می‌گفت: آقاپسر، جون بسرم کردی آخر دست از لجاجت بردار و بذار واسه‌ت زن بگیرم مثل ماه».

می‌گفتم مامان جون یه ذره وقت بده، ناسلامتی من سنی ندارم، تازه صاحب کار و باری شده‌ام.

مامان فوراً می‌پرید تو جاده سخنم و می‌گفت:

ـ مگه میشه نگران نباشم؟ تو اصلاً جرأت و جسارت جوونهای همسن و سالتو نداری، میخوان زن بگیرن اما بابا مامانشون اجازه نمیدن، ولی تو...

باز فکرم پرید تو مدار احساس و یاد آرزو افتادم که بدجوری منو چزوند. دو سال تموم فکر و ذکرمو به‌خودش گرفت و هر وقت هم خواستم اجازه خواستگاری رسمی بده، به بهونه‌هایی معطلم کرد تا اینکه یه روز اومد و با یه عذرخواهی کوتاه راهشو جدا کرد و رفت! بعدها شنیدم رفته زن یه پولدار با تفاوت سنی بیست سال شده، چون مامانش به او تلقین کرده بوده که پول موجب خوشبختیه.

پدر آرزو چند سال پیش فوت کرده بود و نه خواهری نه برادری، مامانش خیاطی می‌کرد و خونه را اداره می‌کرد. واسه همین تلقین‌ها بود که آن روزها آرزو امروز و فردا می‌کرد و من مجبور بودم دم به تله ندم و به بهانه‌هایی از شال و کلاه ببخشید از چادر بسر کردن مامان برای پیدا کردن عروس خانوم میون خانواده‌های فامیل و همسایه‌ها جلوگیری کنم و وعده به هفته و ماه بعد بدم. از وقتی‌ام آرزو ورپرید، به‌کل شاکی شدم و اجازه ندادم هیشکی روی طناب احساس من بساط بندبازی راه بیندازه...

حالا هنوز هفت ماهی از مرگ مامان نگذشته، بابا بساط فرمایش مهرآمیز چیده که لباس ماتمو از تن همه دربیاره! تعجبم از این شده که بابا کی‌رو مدنظر گرفته که میخواد به ریش من ببنده و اینطور محکم در کنفرانس خانوادگی از ازدواج طرفداری و حمایت می‌کنه.

در حول و حوش دایره خیال خود پرسه می‌زدم که فریاد برادرم سینا مرا از داخل کوچه‌های سنگ‌چین تفکر رؤیاگونه بیرون آورد. داداش می‌گفت اصلاً انتظار نداشتم بله انتظار نداشتم انیس و مونس سی و هفت ساله‌رو به این زودی زیرسنگ بی‌توجهی و نامهربانی بگذاری و حتی عکس و خاطراتش‌رو تو انباری زیر خرت و پرت پنهان کنی تا اون از ما بهتران نبینه و ناراحت نشه. با شنیدن این سخنان که هنوز معانی آن بر من مفهوم نبود بسرعت از پله‌ها بالا رفتم و وارد اتاق شدم. همش در این فکر بودم که اون سی و هفت ساله کیه، من که بیست و هشت سال بیشتر ندارم، سی و هفت ساله...

با وارد شدن من داداش سینا رو به‌من کرد و گفت بفرما دو ساعت پای صحبت آقا نشستم و فکر می‌کردیم زیر علم سعادت تو داره سینه می‌زنه، نگو واسه خودش دل دل میکنه، سی و هفت سال مامان عمرشو به‌پای آقا ریخت و نازکتر از گل اجازه نداد هیشکی به آقا بگه حالا آقا صحبت ازدواج مجدد می‌کنه [و بعد رو کرد به پدر و گفت] آقاجون برای من سنگینه درسته شرعاً اشکالی نداره اما اخلاقاً...

پدر فریاد زد: بیرون...

حالا چن ماهیه صاحب مادر دوم شده‌ام، اونم مامان جون همون آرزوخانوم!

■

حرفه و فن

نوشته: فاطمه کریمیان از مشهد

یکی از زیر یکی از رو. باز هم بافتنی یک گوشه کز کنی و تمام فکرت فقط به کاموا و میل‌هات باشه. بلا به دور کافیه چند دقیقه شاید هم چند ثانیه حواست نباشه یک هو می‌بینی چندتا دونه دررفته. برای همون چند ثانیه باید چند ساعت پابه‌پای مامان بدویی و هر کاری می‌گن انجام بدی. شاید دلشان بسوزه و دونه‌ها را برات بگیرن. تازه با کلی غرغر.

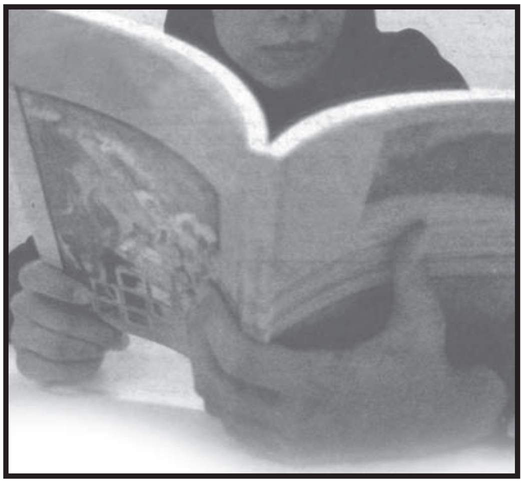

دفعه آخرت باشه‌ها. خسته شدم از دستت اگر بنشینی و مثل بچه آدم بافتنی‌رو یاد بگیری منم راحت می‌شم.

تو دلم با خودم می‌گم، حالا شما این دونه‌ها را بگیرین می‌دونم اگه باز دونه‌ای دربره دلتون می‌سوزه و برام می‌گیریش، بذار حداقل نمره ۱۰رو بگیرم. می‌ره تا سال دیگه.

میل‌هارو می‌دن دستم و می‌گن بنشین بقیه‌ی نمدت‌رو بباف. خندم می‌گیره، سعی می‌کنم میل‌هارو درست تو دستم بگیرم، اما نه مثل اینکه واقعاً نمی‌شه شدم عین ننه بزرگها پرتش می‌کنم گوشه اتاق و می‌زنم به حیاط. تو لی‌لی حاضرم اونجاهایی که می‌تونم جفت بپرم‌رو یک پا بازی کنم، حاضرم همیشه خواهرم اول باشه هر چقدر هم که دلش می‌خواد جر بزنه اما برنگردم تو اتاق که مجبور باشم بافتنی ببافم.

تو کلاسمون سر زنگ حرفه من از همه تنبل‌ترم. بافتنی‌رو می‌ذارم تو کیفم و سیبم‌رو از توش درمیارم. شروع می‌کنم به خوردن. به الهه گفتم که هر وقت خانم نزدیک شد بزنه به پام. الهه هم نامردی نکرد. محکم‌تر از اون چیزی که بهش گفته بودم کوبید به پام. هرچند الهه خیلی محکم زد ولی دیر شده بود خانم نزدیک میز نوروزیشون اینا بود. یعنی دوتا میز قبل از ما.

ـ بافتنی‌ات کو؟

ـ تو کیفمونه، می‌خواستیم الان درش بیاریم خانم.

ـ خب، درش بیار ببینم.

سیبم‌رو می‌ذارم تو کیفم. سرم‌رو انداختم پایین همانطوری که سرم پایینه، دستم‌رو دراز می‌کنم قبل از اینکه خانم بافتنی‌رو از دستم بگیره، تو دلم می‌گم واقعاً سفت بافتم‌ها!

خانم می‌گه «این شال گردنیه که تو کتابتون دستورش‌رو دادن یا نمده؟!»

یاد حرف مامان می‌افتم و غش غش تو دلم می‌خندم. هیچی نگفتم. سعی کردم قیافه‌ام را غمگین نشون بدم. بافتنی‌مو گرفتم. سیبم‌رو لاش قایم کردم و خودم با پای خودم از کلاس رفتم بیرون.

ـ مامان تورو خدا بافتنی‌رو فردا می‌خوام. یادت نره هنوز لنگ دوم جورابه نصفه‌ها. به برنامه کلاسیش نگاه می‌کنم راست می‌گه فردا دوشنبه‌س. دخترم ساعت دوم حرفه و فن داره. بافتنی‌شو از تو کشو برمی‌دارم، از تو اتاق داد می‌زنم اگه تا فردا صبح تموم نشد ساعت دوم می‌یارم می‌گم بافتنی‌ش یادش رفته...

تو دلم می‌گم: حتی نمد هم بلد نیست ببافه. یکی از زیر یکی از رو.

■

همان موقع یک نفر فریاد زده بود سارا

به آرامی از روی تخت بلند شد و چرخی در اتاق زد آفتاب داغ بعدازظهر از شیشه‌ی پنجره عبور می‌کرد و حالتی رؤیایی به پوسترهای اتاقش می‌داد جلوی آینه رفت و به آرامی موهای لخت و خرمایی‌اش را که روی پیشانی ریخته بود کنار زد ابروهای پرپشت و مشکی‌اش را با نوک انگشت صاف کرد ناگهان به یاد خاله زهرا افتاد که همیشه می‌گفت او شبیه جوانی‌هایش است. پوست سفیدش با رنگ عسلی چشمانش و لبهای غنچه‌اش هماهنگی زیبایی داشت. با انزجاری باورنکردنی به آینه خیره شده بود. با قد بلند و رعنایش قدری مریض و رنجور می‌نمود. خیلی لاغر و تکیده شده بود. سعی کرد بغضی را که در گلو داشت فرو بخورد. چانه‌اش شروع به لرزیدن کرد. قطرات اشک شبنم‌گونه روی صورتش می‌لغزیدند. ناگهان با مشت دست راست بر آینه کوفت و آینه پر از ترک شد و چهره‌ی سارا در آن چند برابر شد. انگار ۳۰-۴۰ سارا در آینه گریه می‌کردند. قطرات خون از روی مشتش به روی آینه ریختند و صورت سارا را خونی کردند. نگاهی به دستش کرد و فریاد زد:

نه تو هیچ وقت منو دوس نداشتی، آخه چرا؟ چرا نمی‌خوای قبول کنی که من عاشقتم لعنتی؟

طبق معمول انتظار نداشت کسی سراسیمه وارد اتاقش شود و او را دلداری دهد. مامان و بابا سر کار بودند. و تا ساعت ۹ شب هم برنمی‌گشتند. در همین حین صدای گیتار پسر همسایه روبرویی وارد اتاق شد. سارا مثل انسانهای مسخ شده به پشت پنجره رفت و به پسر جوان و زیبایی که در خانه روبرویی پشت پنجره نشسته بود و بدون توجه به سارا انگشتانش را فرز و سریع روی سیمها تکان می‌داد خیره شد و همراه با صدای آهنگ غمناک پسرک شروع به خواندن کرد:

سلطان قلبم تو هستی تو هستی / دروازه‌های دلم‌رو تو بستی تو بستی.

فضای غریب اتاق با رویت اشکهای پسرک که به آرامی از چشمان سیاه و درشتش فرو می‌ریختند و بر روی گونه‌اش می‌لغزیدند برهم خورد. دخترک طاقت نیاورد و با حالتی مستأصل گفت: نه محبوب من... گریه نه. شادباش چشمان تو در شادی زیباست می‌دانم اشکهای تو به خاطر شخص دیگریست. دیگر مزاحمتان نمی‌شوم این آخرین باریست که صدای گیتارت را می‌شنوم.

سپس پنجره را باز کرد و به سختی از طاقچه بالا رفت و بر لبه آن ایستاد، به پایین خیره شد تا به‌حال به این فکر نکرده بود که ارتفاع اتاقش تا طبقه اول چقدر زیاد است. آخر واحد آنها در طبقه ششم قرار داشت. چشمانش را بست و برای لحظه‌ای تمام خاطراتش را مرور کرد: از روزی که برای اولین بار، زمانی که به این ساختمان اسباب‌کشی کردند، چشمش به پسر آپارتمان روبرویی افتاد و حس کرد او کسی است که می‌تواند تنهایی او را درهم بشکند. دیوانه‌وار عاشقش شد و در انتظار حرکتی از معشوق، شبانه‌روز در تب عشق می‌سوخت. اما دریغ از یک نگاه، از یک جواب سلام کوتاه. هر بار که اتفاقی و یا عمداً از مقابلش عبور کرده بود پسرک نگاهش را از او دزدیده بود و سربه‌زیر و آرام از کنارش گذشته بود تا اینکه روز قبل دخترک، زن زیبایی را مشاهده کرده بود که در اتاق پسر نشسته بود و به حرفهای محبوبش که با آب و تاب فراوان و حرکت دستهایش برای او می‌گفت، گوش می‌داد و پسر هم زمانی که چشمش به سارا افتاده بود که چه ناامیدانه از پشت پنجره‌ی اتاقش به او خیره شده است باز هم مثل همیشه سرش را پایین انداخته بود.

سارا تصمیمش را گرفته بود، می‌خواست به زندگیش خاتمه بدهد. چشمانش را باز کرد به پسر جوان نگاهی کرد و فریاد زد: فقط به خاطر تو...

صدای گیتار قطع شد، پسرک همین که چشمش به سارا افتاد سراسیمه گیتارش را به گوشه‌ای پرتاب کرد، از جا بلند شد و با تمام وجود سعی‌اش را کرد و فریاد زد: سارا...

همه چیز در عرض چند ثانیه اتفاق افتاده بود. پسر بیچاره مثل برق گرفته‌ها سر جایش میخکوب شده بود و از پنجره اتاقش به جسد دختر زیبایی که همیشه آرزوی داشتنش را داشته و حالا معصومانه روی سنگفرش پیاده‌رو افتاده بود، خیره مانده بود که مادرش در اتاق را باز کرد و شتاب‌زده داخل شد. او نمی‌دانست چه کند. از کلمه‌ای که پسر لالش بر زبان آورده بود تعجب کرده بود که از پشت پنجره جسد معشوق رؤیایی او را دید. باید به دکتر روانکاو پسرش که زن جوان و زیبایی نیز بود تلفن می‌کرد... ■

با یک لبخند دری به سوی انسان گشوده می‌شود

● فرانکلین

آرزو جوهری - از آستارا

آرزوخانم، باور کنید قصه‌های شما به دو دلیل، مورد استقبال من است، اول اینکه سوژه‌هایتان بسیار جذاب و بکر است، و دوم بخاطر نثر تروتمیز و داستانی‌تان! اما متأسفانه انگار، یا جوهر خودنویس‌تان خیلی زیاد است و یا اینکه وقتی مشغول نوشتن داستان می‌شوید، دلتان می‌خواهد هرچه کاغذ دم‌دست دارید تمام کنید! علی ایحال؛ قصه‌هایتان خیلی بلند است، البته نسبت به قصه‌هایی که ما در «قلمرو» چاپ می‌کنیم بلند است!

ناهید عامریان - ۱۵ ساله از شاهرود

دو داستان کوتاه شما «فریاد...» و «ساعت مچی» به دستم رسید. داستان‌های قشنگی بود. خیلی قشنگ‌تر از اینکه یک نوجوان ۱۵ ساله که سابقه نوشتن هم ندارد، آن را بنویسد!! نمی‌دانم؟ باید با خودم کنار بیایم تا آن را چاپ کنم!

دریا از تهران

«مرگ مشکوک» شما را دیدم. نثر «داستانی» خوبی دارید. فضای داستانتان نیز - یا به قول سینماچی‌ها؛ لوکیشن - قصه‌تان نیز خیلی بکر بود ولی حیف که از این فضای عالی نتوانستید آنطور که باید و شاید استفاده کنید. یعنی اگر سوژه قصه‌تان را تبدیل به یک «حکایتنامه اخلاقی» نکرده بودید، کار خوبی از آب درمی‌آمد. پس منتظرم کارهای بهترتان به دستم برسد.

رباب - از تهران

اولاً که این دفعه آخر است که به نامه بدون «اسم و مشخصاتتان» پاسخ می‌دهم! و اما «روزی که باران آمد»، بیشتر شبیه به یک خبر در صفحه «حوادث روزنامه»ها بود. یادتان باشد که در داستان، تخیل حرف اول را می‌زند!

امید خرمالی - از گنبدکاووس

«دکمه نقره‌ای» شما محاسن زیادی داشت؛ اول اینکه آن را حروفچینی کرده بودید که این خیلی عالی است، دوم آنکه کاملاً به سبک و تکنیک در «قصه‌نویسی» آشنا هستید؛ «فلاش بک» و «فوروارد» را خیلی به‌جا در قصه‌تان استفاده کردید. منتهی علت عدم چاپ قصه‌تان برمی‌گردد به «استارت» قصه؛ معلوم نشد علت «چاقو خوردن» مردی که دکمه نقره‌ای را در دست داشت چه بود؟!

حسن مقدسیان - از ملایر

آخر پسر خوب، وقتی داستانت را روی یک کاغذ با ابعاد «۳۰×۵۰» می‌نویسی، فکر نمی‌کنی که من و حروفچین مجله چگونه باید آن را بخوانیم؟

آقای فرهاد گل‌پور

باور کنید اگر فرصت کنم، خودم نیز خیلی دوست دارم «پاورقی» بنویسم، اما فعلاً که مجالش فراهم نشده است. از لطف و مهربانی شما نیز سپاسگزارم.

قبل از جر و بحث با همسرتان این صفحه را حتما بخوانید

چگونه با همسر خود رابطه‌ای ایده‌آل داشته باشیم

دنبال آرامش هستید؟

آیا شما از آن دسته آدمهایی هستید که در زندگی زناشویی مدام دچار مشکل می‌شوید و بیشتر روزهای هفته را اگر با همسرتان دعوای مفصلی نکنید حداقل از دست او دلخورید؟

آیا برای حل مشکلات زندگی مشترکتان فکری کرده‌اید؟ یا اینکه تصمیم به سوختن و ساختن گرفته‌اید؟ و یا خدای ناکرده در پس زمینه ذهنتان به جدایی می اندیشید؟

برای داشتن رابطه‌ای ایده‌آل یا بهتر بگوییم صحیح در زندگی مشترک راه‌حلهایی است که در بهبود روابط شما با همسرتان سرعت بخشیده و باعث می‌شود آرامش و عشق هرچه بیشتر به زندگی شما هدیه شود که به ذکر برخی از آنها می پردازیم.

برای نیل به این هدف بهتر است تفاوتهای بین دو جنس مخالف را همیشه در نظر بگیریم چرا که بدون درنظر گرفتن این مسئله از هم عصبانی شده و صبرمان تمام می‌شود. نباید توقع داشته باشیم که جنس مخالف درست مانند ما رفتار کند. و خواسته‌ها و احساساتش درست عین ما باشد. چرا که این طور فکر کردن باعث می‌شود ما مرتباً از همسرمان ناامید شویم. اگر همسران تفاوتهای خود را بپذیرند و به آن به دیده احترام بنگرند عشق میان آنها شکوفا می‌شود. گاهی وقتها زن و مرد وجود این تفاوتها را به نداشتن تفاهم بین خودشان تعبیر می کنند.

آنها نمی دانند که تفاهم یعنی درک مسائل، و صرفاً به معنی یکی بودن و یکی شدن است. تفاهم یعنی توافق در یک سری مسائل اساسی زندگی. یعنی درک تفاوتها در وجود هم. تفاهم یعنی روی خیلی از مسائل توافق داشتن با همان افکار متفاوت. در واقع تفاهم درک متقابل تفاوتهای یکدیگر است. این موضوع به هیچ عنوان به معنی مثل هم بودن نیست، یعنی اگر زن مثل شوهر یا شوهر مثل زن باشد درواقع نوعی آفت خانواده را گرفته، چرا که هویت هر شخص مختص خود اوست و هویت انسان در گرو مجزا بودن از یکدیگر است، در واقع عزت نفس هر فردی در مجزا بودن مسائل شخصیتی وی با دیگران است.

برای داشتن یک رابطه صحیح زن و مرد نباید نظرات خود را به همدیگر تحمیل کنند و یا اگر اختلافی با هم دارند، سعی کنند با خشونت با قضیه مواجه شوند.

چرا که در این صورت اختیار امور کاملاً از دستشان خارج شده و مشکل بدتر از پیش می‌شود. حتی گاهی به‌صورت یک عقده در ذهن و قلب طرفین می‌ماند. پس سعی کنید خانواده را درگیر اختلافهای خود نکنید. برای مشورت دربارۀ مسائل و مشکلات خود در زندگی مشترک بهترین راه را کمک گرفتن از مشاوران و متخصصان در امور خانواده بدانید یا اینکه با یک دوست صالح مشورت کنید و از در میان گذاشتن آن موارد با خانواده خود یا خانواده همسرتان زمانی که فکر می‌کنید به دخالت آنها در زندگی شما خواهد انجامید پرهیز کنید مگر در مواردی خاص که حل بحران نیاز به تجربه فردی داشته باشد که طول دوران زندگیش امکان کسب آن تجربیات را به او داده است اما بهترین راه همیشه مطرح کردن مسائل خانوادگی خود در چارچوب خانه و خانواده خود است و در واقع بهترین راه این است که اگر با همسرمان مشکلی داریم آن را به صورت دوستانه با خودش در میان بگذاریم و به او فرصت کافی برای رفع آن اشکال بدهیم.

> بهترین راه این است که اگر با همسرمان مشکلی داریم آن را به صورت دوستانه با خودش در میان بگذاریم و به او فرصت کافی برای رفع آن اشکال بدهیم

گله‌ای که زنها می کنند

مسأله دیگر این که در بیشتر مواقع زنان گله می کنند که شوهرانشان به حرفهای آنها گوش نمی‌دهند یا اینکه پس از لحظاتی گوش کردن به حرفهای همسرشان، شروع به نتیجه‌گیری کرده و به راهنمایی آنها می‌پردازند. در حالی که مردان در این لحظات باید آگاه باشند که همسر آنها احتیاج به ارائه راه‌حل ندارد و فقط نیاز به همدرد دارد. اما نکته جالب اینجاست که مردان هم بیشتر گله‌مندند که زنان سعی در تغییر آنها دارند. چرا که زنها مصرانه در انتظار فرصتی می‌نشینند تا شورای خانوادگی تشکیل داده و راههای کسب موفقیت را به همسرشان آموزش دهند. در این هنگام مرد فکر می‌کند که زن می‌خواهد او را کنترل کند درحالی که مرد احتیاج به تفاهم زن داد. در واقع راهنمایی کردن یک مرد توسط همسرش در ذهن مرد این مسئله را ایجاد می‌کند که یعنی او قادر به انجام کار نیست. بنابراین مردان معمولاً کمتر در مورد مشکلاتشان با همسرانشان صحبت می‌کنند. مورد دیگر اینکه زنان معاشرت با دیگران را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهند و در واقع داشتن رابطه خوب با دیگران برای آنها موفقیت محسوب می‌شود. اما برای یک مرد فهم این مطلب مشکل است و اغلب وقتی می‌خواهند به زنان ایرادی بگیرند از لقب پرچانه استفاده می‌کنند که عنوانی دور از انصاف است! بنابراین زنان برای دور هم بودن و صحبتهای دوستانه حتی از فضای رستورانها هم استفاده می‌کنند درحالی که مردان بیشتر به این خاطر با همکاران یا دوستانشان به رستوران می‌روند که درباره تجارت، پروژه‌های مختلف کاری، یا حل مشکلات فنی خود صحبت کنند، و در این حین از غذای رستوران هم استفاده کنند.

تفاوت اساسی دیگر در این است که هنگام اضطراب این دو خبر روشهای مختلفی دارند. مردان در خود غرق می‌شوند و دوست دارند تنها باشند، آنها برای فراموش کردن مشکلاتشان خود را با خواندن روزنامه یا سرگرمی دیگری مشغول می کنند. اما زنان دور هم جمع می‌شوند و بی‌پروا راجع به مشکلات صحبت می کنند یا اگر نتوانند به طور مستقیم مشکل خود را با دوستانشان در میان بگذارند، به یکی دو نفر از دوستان زنگ می‌زنند و با هیجان به صحبت درباره مشکل می پردازند.

در حالی که باید در نظر داشت هیچ کدام از این دو روش بد نیست و فقط منحصر به دو جنس مختلف است و هیچ کدام از روشها با توجه به جنسیت آنها بر دیگری برتری ندارد.

درواقع، ارزش‌گذاری روی این حالات و رفتار بین دو جنس زن و مرد مانند ارزش‌گذاری بر روی دو مدل انگشتری از جنس طلا که هم وزن و هم عیار می‌باشند هست، که فقط به خاطر شکل هم نبودنشان نمی‌شود یکی را از دیگری ارزانتر یا گرانتر خرید!

چیزی که مردها فراموش می کنند

در مورد مردان در مواقع اضطراب باید اضافه کرد آنان در این حالت بیشترین توجه خود را معطوف مسئله مورد نظر می‌کنند و آنقدر در حل مشکل خود غرق می‌شوند که مسائل دیگر را فراموش می‌کنند. آنها در بیشتر موارد از دیگران فاصله می‌گیرند فراموشکار می‌شوند و وظایف و روابطشان با همسر خود را نادیده می‌گیرند. آنها در جستجوی راه‌حل هستند و به مسائل خانه توجه کامل ندارند. مردان تا زمانی که راه‌حل به نظرشان نرسد آرامش به وجودشان بازنمی‌گردد.

بنابراین اگر نتوانند به یک راه‌حل معقول برسند برای فرار از آن خودشان را با رانندگی، روزنامه خواندن، یا تماشای تلویزیون مشغول می‌کنند و با همان اندک آزادی ذهنشان موقتاً خود را از گرفتاریها رها می‌سازند. معمولاً مردان از طریق تماشای مسابقات احساس می‌کنند آنها هم جزو بازیکنان هستند و اگر تیم مورد علاقه‌شان برنده شود آنها هم همانقدر احساس برنده شدن می‌کنند و اگر هم تیم مورد علاقه‌شان ببازد آنها هم احساس شکست می‌کنند. در هر دو صورت افکارشان از مسائل روز منحرف می‌شود. درست در این لحظات زن فکر می‌کند شوهرش از دست او دلگیر و ناراحت است که با او سرسنگین شده درحالی که اینطور نیست و فقط با کمی صبوری همراه با محبت و تبسمی آرامش‌بخش از جانب زن همه چیز حل خواهد شد.

مردان نیز بهتر است در مواقع ناراحتی همسرشان بدون راهنمایی کردن آنها به حرفهایشان گوش دهند. این طور رفتار کردن از طرف مرد به معنی درک شدن زن توسط اوست و همسرش آرام خواهد گرفت چرا که در بیشتر مواقع پراضطراب زنان با کمی نوازش و چند جمله محبت‌آمیز، همراه با کمی صبوری از سوی مرد در گوش دادن به حرفهایشان آرام خواهند گرفت. و آخرین حرف این که زندگی را زیاد سخت نگیرید چرا که همه طوفانها بالاخره تمام می‌شوند.

تهیه و تنظیم: لیلا آهنی

با اقتباس از نظریات دکتر جان گِرِی

اقتضای پول خسیسان این است که پس از آنها به دست شروران بیفتد

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقطهای تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۶۸۹۷۶۸۱-۲ و ۴۷۲۳۱۱۱-۳

حتی تعطیلات

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

آموزشگاه آزاد موسیقی ساعی

با مجوز رسمی

در کلیه رشته‌های سنتی، پاپ، کلاسیک، آواز، ارف کودکان هنرجو می‌پذیرد
مشهورترین اساتید (جلسه‌ای ۸۰۰ تضمینی)

۸۸۸۸۳۴۱-۷۹۴۶۴۳۶۰--۰۹۱۳۲۱۶۱۳۷۹

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
نشانی ولیعصر،
جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

قنادی تیفانی

باپیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی وجشن تولدشمار ابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

III SAL (UK) LTD

اطلاعیه

دانشگاه‌صنعتی‌شریف

دانشگاه‌تهران

بدینوسیله شرکت "SAL (UK) LTD" به اطلاع اساتید و دانشجویان محترم می‌رساند «فروشگاه دائمی شرکت سال» با همکاری دانشگاه صنعتی شریف و دانشگاه تهران خدمات زیر را به مشتریان گرامی ارائه می‌دهد:

۱. هر هفته صدها عنوان کتاب از سالهای ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ با نرخ دلاری ترجیهی ارائه می‌شود.
۲. ارائه خدمات اینترنت، BOOK BANK و کاتالوگ برای بازیابی کتب جدید.
۳. ثبت سفارش از کلیه ناشرین معتبر جهان با تخفیف ویژه برای اساتید.
٤. ارائه SAMPLE COPY مجانی از ناشرین "OXFORD", "PERSON" فقط برای اساتید.

تلفن دفتر: ۸۸۸۸۳۲۲-۸۷۷۱۰۸۰
دور نگار (دفتر): ۸۸۸۰۶۰۰

آدرس الکترونیکی دفتر:
salteh1@salbook.com
salteh4@salbook.com
تلفن فروشگاه دانشگاه شریف: ٦١٦٤٩٨٩
تلفن فروشگاه دانشگاه تهران: ٦٩٥٣٠١٨-٩
دورنگار (فروشگاه): ٦٤١٧٣٥٧
آدرس الکترونیکی فروشگاه دانشگاه تهران:
salteh2@salbook.com

WEB SITE : WWW.SALBOOK.COM

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۹

۱- زهرا پاشازاده از مراغه

۲- مهدی واحدی از رشت

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

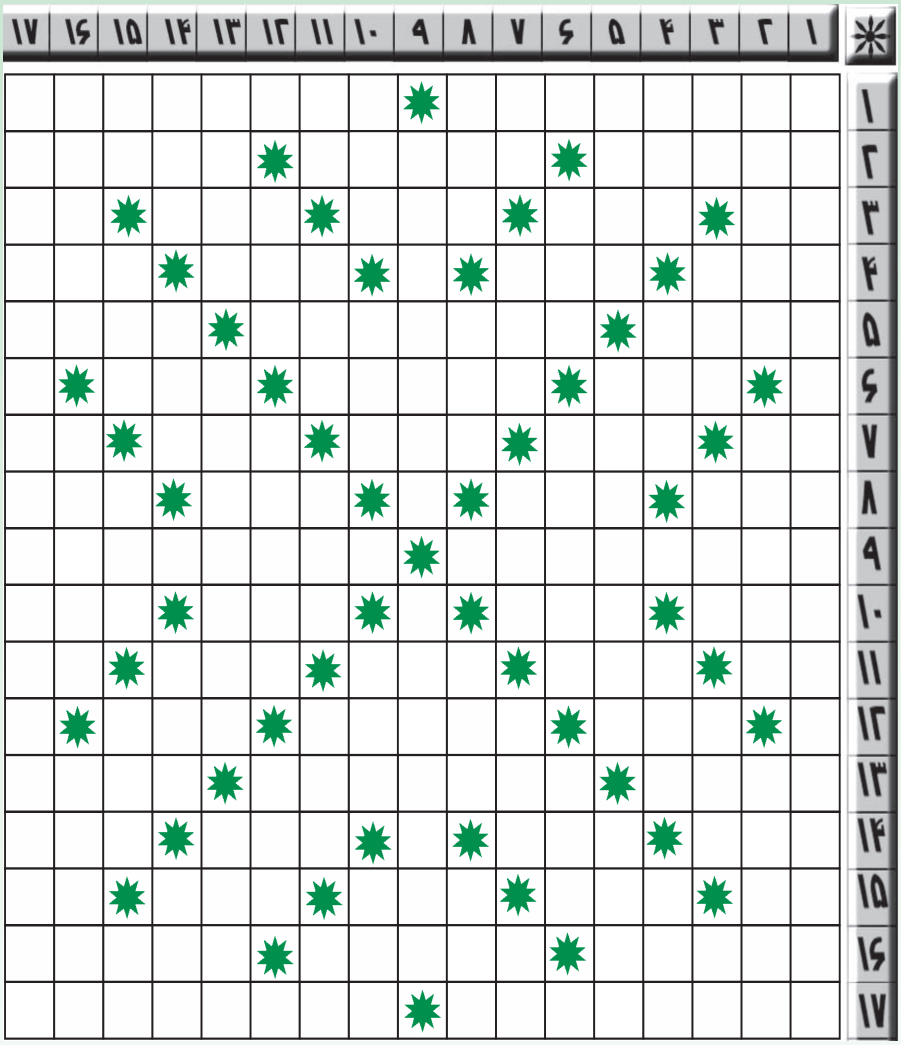

افقی:

۱ـ نام خط تصویری مصر باستان ـ کتابی از عطار نیشابوری ۲ـ جمع مزیت ـ گل شقایق ـ خباز ۳ـ ضربه سر در فوتبال ـ نوعی فرش بسیار گرم قدیمی که از مالیدن و فشردن پشم ساخته می‌شود ـ نوک کوه ـ گیاهی باتلاقی که در آب روید ـ از آفات کشاورزی ۴ـ آغوز و نیز مارک مشهوری بر کامیون ـ عام‌تر ـ نام دیگر شبکه ۶ تلویزیون ـ معشوق لیلی ۵ـ دست‌افزار نجار و آشپز ـ بافت‌های پیوندی زردرنگ موجود در گوشت گردن، ساق پا و دم را گویند ـ فرق سر ۶ـ سر و نوک هر چیز ـ از حیوانات بدنام و تنبل ـ بوسه عامیانه ۷ـ آوای حسرت ـ شب نیست ـ ماه جنگی ـ محموله ـ ضمیر مؤنث انگلیسی ۸ـ خواب عربی ـ با لعب همراه است ـ ناپخته ـ دیروز عرب ۹ـ مخزن آب برای خنک کردن موتور ـ برابر با برج ثور است ۱۰ـ شهر بادگیرها ـ هم ناله کوتاه شده است و هم مزمار یا نیشکر ـ هم خانه است هم درخت ـ ایده و اندیشه ۱۱ـ حرف دهن‌کجی ـ زیور و زینت ـ دعای زیرلب ـ اولین سلسله پادشاهی در ایران ـ آرامش اثر شولوخف است ۱۲ـ بها و قیمت ـ آفریننده و دادگر هستی ـ بندری در فرانسه ۱۳ـ گستاخ و بی‌پروا ـ نام پزشکی تب مالت ـ رودی در فرانسه ۱۴ـ دانه‌کش بی‌آزار ـ ناهمواری و چین و چروک ـ ننگ و آزرم ـ از کنده بلند شود! ۱۵ـ گربه عرب ـ اسم ـ طنزنویس ایرلندی نویسنده پیگمالیون ـ ننگ ـ میوه و ثمر ۱۶ـ نام کوچک وان‌گوگ ـ مخترع ایرلندی لاستیک بادی دوچرخه ـ از مشاغل قضایی ۱۷ـ نقاش معروف هلندی سده هیجدهم که تابلوی صراف از اوست ـ رسانه دیداری پرطرفدار.

عمودی:

۱ـ فیلمی معروف به کارگردانی «آلن. ج. پاکولا» ساخته ۱۹۷۶ آمریکا با شرکت رابرت ردفورد و داستین هافمن براساس کتابی به‌همین نام درباره ماجرای واترگیت ۲ـ خداوند ـ خرگاه و بارگاه ـ سردار اشکانی که کراسوس را شکست داد ۳ـ علامت مفعول بیواسطه ـ تار و ناصاف ـ یاری ـ برج دوم بهار ـ زهر ۴ـ پایتخت موسیقی ـ سگ بیمار و خطرناک ـ نام سوره ۳۹ قرآن مجید ـ سره و خالص ۵ـ سومین حرف الفبای یونانی و نیز نام یک اشعه معروف ـ سم موجود در سیب زمینی نارس ـ واژه هنری و فرانسوی به معنای گونه یا سنخ ادبی و هنری است ۶ـ نیایش و ذکر ـ چله‌کش در صنعت قالیبافی ـ پارچه اولیه تابلوی نقاشی ۷ـ حرف انتخاب ـ فرشته آسمانی ـ حرکت کرم‌گونه ـ مته برقی ـ آقای اسپانیولی ۸ـ به معنی سپیده‌دم و نام سوره ۱۱۳ قرآن مجید ـ مرض، بیماری ـ سی‌امین حرف الفبای فارسی ـ خوشحال و خرسند ۹ـ کش‌سان و قابل ارتجاع ـ از شهرهای استان اصفهان ۱۰ـ جواب مثبت عروس ـ از سازهای سنتی ایران ـ راهنما و دلالت‌کننده ـ واحد اختلاف پتانسیل در الکتریسیته ۱۱ـ کوبیده و نرم شده ـ نقیض شر ـ عقل ـ هنجار، شیوه و خطمشی ـ همان جسر است که بر روی رودخانه می‌گذارند ۱۲ـ بیم و ترس و نقطه مقابل شجاعت ـ گران‌ترین عضو ظرف آجیل ـ کشاورزی، کشت و کار ۱۳ـ در کشتی بجوییدش ـ نوع گیاه زردچوبه ـ مقابل معنوی ۱۴ـ غذای اصلی ـ پاره نخ که به پود زنند ـ نوعی کشت به امید باران ـ سر و رمز ۱۵ـ اشاره به دور ـ برشی از خربزه یا هندوانه ـ نام قدیمش ارسباران بود (شهری در آذربایجان شرقی) ـ دشت و صحرا ـ دیروز ۱۶ـ سیر کوهی ـ درخت همیشه سبز ـ مقابل ۱۷ـ نویسنده قرن ۱۹ دانمارک در ادبیات کودکان صاحب کتاب سرباز دلیر سربی.

طراح: علی جواهری‌فر ـ تهران

حل جدول شماره ۳۱۰۹

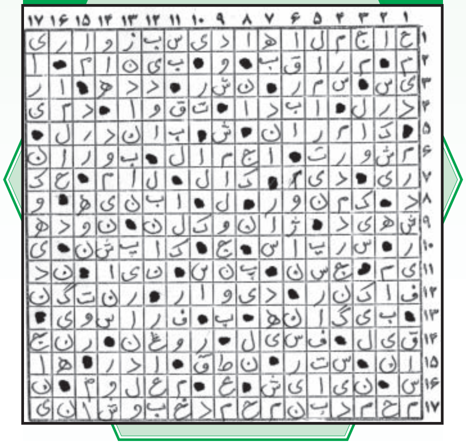

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

سه جعبه بسته شده

در این شکل سه جعبه کامل و یک جعبه باز شده در سمت چپ بالا را می‌بینید. آیا می‌توانید حدس بزنید چنانچه جعبه باز شده را جمع کنیم و به شکل یک جعبه کامل درآوریم، با کدامیک از این سه جعبه بسته شده کاملاً شبیه خواهد بود؟

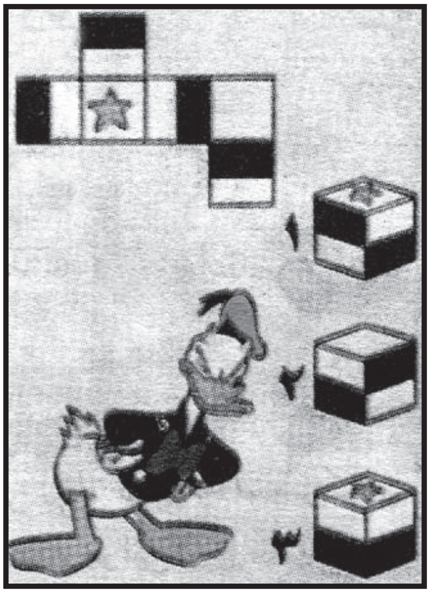

سایه ها

در وسط این سایه‌ها یک نقاشی وجود دارد و در اطراف او چهار سایه قرار دارد. آیا شما می‌توانید بگویید این چهار سایه کدامیک با نقاشی وسطی کاملاً شبیه خواهد بود؟

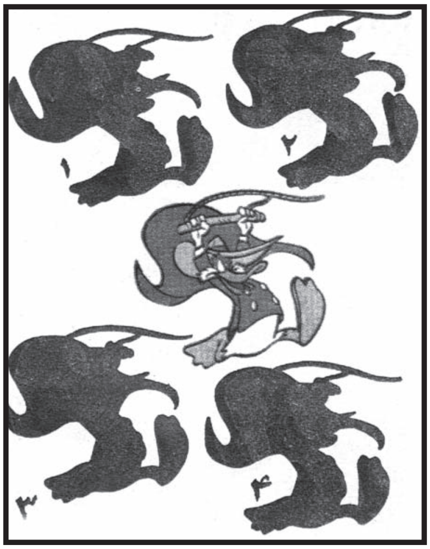

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده را رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن، این نقاشی گمشده جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

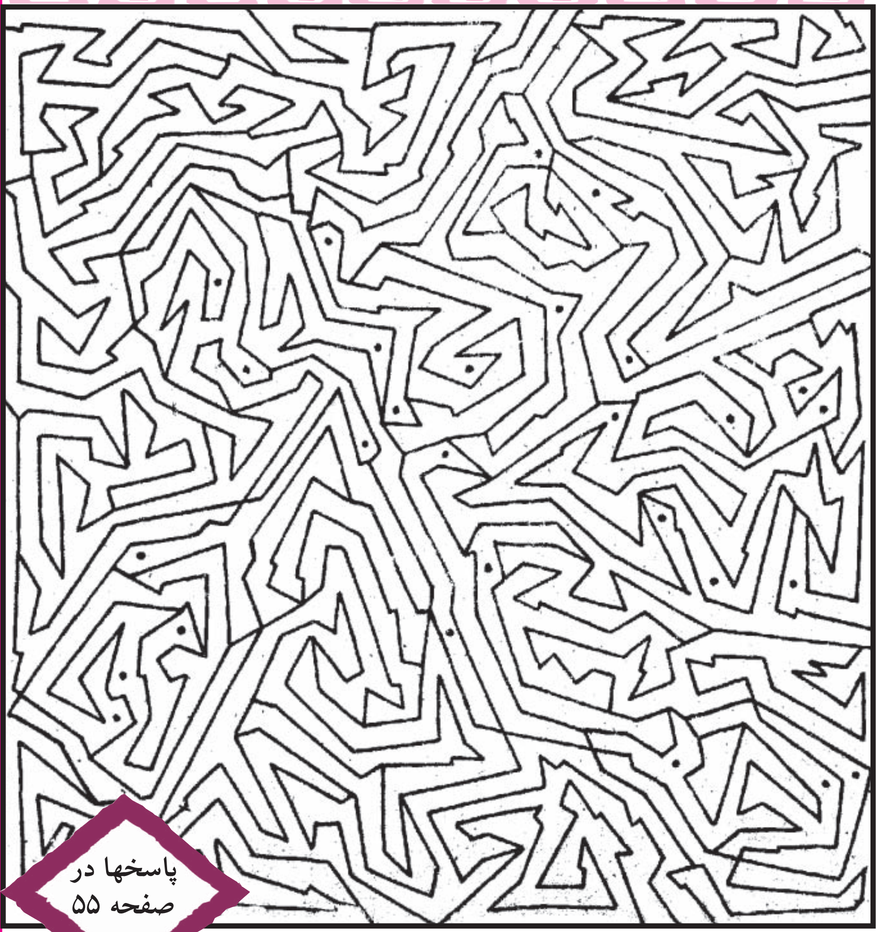

پاسخها در
صفحه ۵۵

پنج جابجایی در تصویر سرخپوستان

سرخپوستی مشغول ساخت یک ظرف سفالین بود که پسرش از او یک تصویر آماده کرد و بعد از روی تصویر اولی یک کپی بصورت معکوس تهیه نمود، وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد متوجه پنج جابجایی در میان این دو تصویر گردید. آیا شما می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

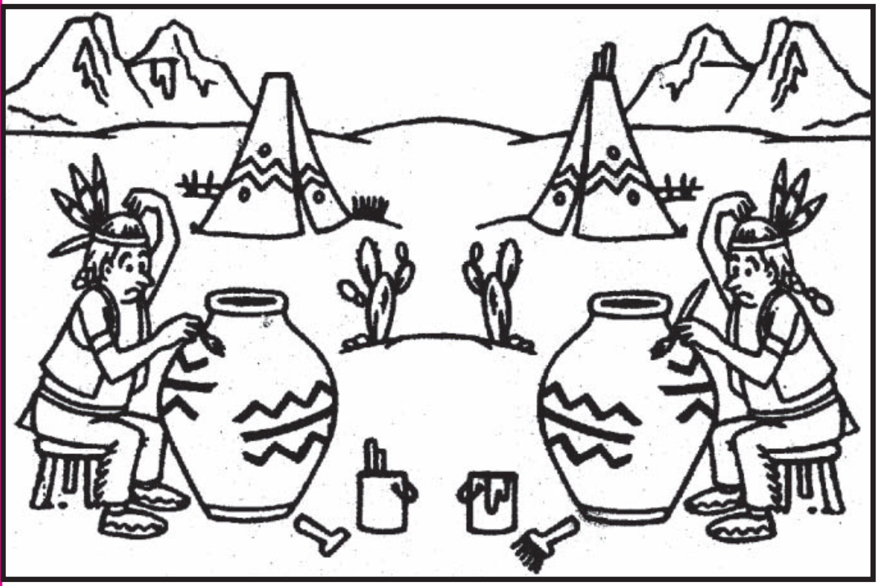

وقت را برای یاد گرفتن حقه‌های تجاری تلف نکن، در عوض خودت تجارت را یاد بگیر
•جکسون براون

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:M Y _erfan @ yahoo.com

گفتگوی صمیمانه با هنرمند نقاش فرامرز ارجمند

بی‌رنگ هم می‌توان بود

معلول اما با پشتکار و هنرمند

آخرین نمایشگاه انفرادی هنرمند معلول - فرامرز ارجمند - چندی پیش در شهرک اکباتان برگزار شد. پخش این خبر در بخش اخبار علمی - فرهنگی شبکه خبر باعث شد که با سابقه ذهنی‌ای که از این هنرمند مستعد برایم به‌وجود آمده به محل برگزاری نمایشگاه بروم. به محض ورود به نمایشگاه با چهره‌های سرشناس هنر نقاشی این مرزوبوم مواجه می‌شوم و در دفتر یادداشت نمایشگاه امضای اساتید دانشگاه به چشم می‌خورد که از نمایشگاه دیدن کرده بودند. (استاد عباس کاتوزیان و استاد حیدری از آن جمله بودند) البته اول در دفتر یادداشت نوشته‌ای از استاد زعفران‌لو نظرم را جلب کرد و افتخار مصاحبت با ایشان را پیدا کردم.

استاد زعفران‌لو که از پیشکسوتان این هنر است و در کشورمان کار تدریس انجام می‌دهد، درحالی که مشخص بود بسیار تحت تأثیر تابلوها قرار گرفته است عنوان کرد: فرامرز شاگردم بود، دوره‌هایی که در دانشگاه به صورت فشرده و آزاد برگزار می‌کردیم، در همان چند جلسه اول متوجه استعداد و توانایی او در این عرصه شدم. هرچند که کلاسها در طبقه چهارم برگزار می‌شد و افراد سالم هم به زحمت چهار طبقه را بالا می‌آمدند چه رسد به فرامرز که معلول هم هست ولی او همه مشکلات را به جان خرید تا به نتیجه دلخواهش دست یابد.

کسانی که در کلاسها شرکت می‌کردند با بهترین ابزار و جدیدترین محصولات طراحی و نقاشی عرض اندام می‌کردند، ولی خلاقیتی که فرامرز داشت، چیز دیگری بود. تصویر و رنگ مثل موم در دستهایش نرم بود. شما به این تابلو نگاه کنید (تابلو فرشی به صورت تاخورده بر روی یک صندلی) اگر کمی از آن فاصله بگیری، کاملاً شبیه به بافتهای یک فرش ریزبافت به نظر می‌آید. این کار لازمه‌اش این است که تو رنگها را...

استاد سلام!

این سلام متواضعانه باعث شد تا رشته کلام وی قطع شود. استاد «**زعفران‌لو**» چند قدمی به سمت شاگرد معلولش رفت و آغوش خود را باز کرد و درحالی که چوبهای زیربغل ارجمند، مانع می‌شد که او هم متقابلاً براحتی معانقه نماید، همدیگر را زیر بارانی از احوالپرسی‌های گرم و صمیمانه گرفتند تا من از شدت علاقه این استاد و شاگرد به همدیگر، با لذت در کناری بمانم و با چشمهایم این صحنه زیبا را نظاره کنم.

سه ماه بعد

خیلی سعی کردم که در نمایشگاه با «ارجمند» مصاحبه‌ای داشته باشم، ولی نشد. بنابراین ۹۰ روز بعد راهی جنوب شهر شدم تا گالری او را در خیابان «**شیرمحمدی**» که هیچ شباهتی به نام سابقش (سرسبز) ندارد پیدا کردم. چهره درویشی که کشکولی بر کمر گرفته بعلاوه پوتینی که مشخص بود مستقیماً از جنگ برگشته، در تابلویی بودند که با سلیقه کامل در پشت شیشه‌های ویترین جا خوش کرده بودند.

اگر تأمین شوم تمام وقتم را روی نقاشی می‌گذارم ولی چون چرخ زندگی نمی‌چرخد بعدازظهرها حسابداری می‌کنم!

داخل آنجا کسی نبود و همین خلوت بودن، توجه مرا به تابلوهایی که بر در و دیوار نصب کرده بودند جلب کرد. تنوع و تلون و گستردگی موجود در تابلوها - که در اندازه‌های مختلف و با موضوعات متفاوت - کار شده بودند، باعث شد که به محض دیدن «ارجمند» به او بگویم:

انگار هر تصویری که تصور کنم، اینجا پیدا می‌شه!

(او در جواب دادن عجله نمی‌کند، چوب زیر بغلش را بر زمین می‌گذارد و همزمان مرا نیز به نشستن دعوت می‌کند و بدون آنکه بخواهد فخر بفروشد یا در اصطلاح عامیانه «کلاس هنری» بگذارد) می‌گوید:

- یه بار از «کوبریک» کارگردان بزرگ آمریکایی پرسیدند: «چرا فیلمهایت اینقدر متفاوته»! کوبریک گفت: «من هر کاری که می‌کنم، همون‌رو می‌سازم». قیاس نباشه، ولی من هم هرچی که ذهنم از او خوشش بیاد، کار می‌کنم؛ حالا اون می‌تونه تصویر ذهنی باشه، یا حتی یک عکس سیاه و سفید توی روزنامه!

چند درصد کارهای شما کپی‌برداریه؟

- اگه منظورتون نقاشی از روی عکس باشه، جز پرتره‌ها، بقیه‌اش همه ایده خودمه، البته نه اینکه از عکس استفاده نکنم، اتفاقاً خیلی هم زیاد (استفاده می‌کنم)، با این فرق که عکسهارو مثل خودشون کار نمی‌کنم، همیشه تغییراتی به اونها می‌دم تا آنچه که به نظر خودم، جذابتر می‌آید خلق بشود.

میمونهای عاشق!!

همسر ارجمند چای می‌آورد و «ارجمند» با تعارف شدید، مرا در خلاء(!) می‌گذارد که یا چای بنوشم یا بنویسم! قبول می‌کنم و هنگام نوشیدن، با اینکه نمی‌نویسم ولی ذهنم از آنچه که روی دیوار است، پاراگراف برمی‌دارد: «در جشن عیاشی قزاقها گرداگرد میز پا از الوار یک نفر که احتمالاً فرمانده‌شان بود، با هیکل یوغور خودش طوری زیر قلم‌موهای «ارجمند» آفریده شده بود که فرم ماهیچه‌های پیچ‌درپیچ و گره‌خورده‌اش برابری می‌کرد با عکسهای فرماندار کنونی کالیفرنیا و بدنساز سابق! نقاشها می‌دانند که یکی از سخت‌ترین و دقیق‌ترین کارها در نقاشی رئال پرورش اصولی و طبیعی رنگ است، البته این مهم بر کسی که عنوان شاگرد «**کاتوزیان**» را یدک می‌کشد، بسی آسان است!

از چه تابلویی بیشتر خوشتون می‌آید؟

- «مهر مادر».

کدوم یکیه؟

- اون یکی!!!

از بس تعجب کرده بودم، یادم رفت که سابقاً وقتی تعجب می‌کردم، چه عکس‌العملی نشان می‌دادم! نه بالا پریدم، نه پایین!! فقط خندیدم و خندیدم. آنچه که می‌دیدم بسیار زیبا و باورنکردنی بود؛ میمون مادری نگاه پرمهر خود را معطوف فرزند دلبند خویش کرده بود، خواستم بپرسم آن هم یک سؤال کلیشه‌ای: «چرا؟»! جلوی خودم را گرفتم و خودم جواب خودم را آماده کردم: مگر میمونها عاشق نمی‌شوند؟!

از: محمدحسین عابدینی
عکسها: مجید شادمان‌نژاد

ورنگ آفرید

من قبل از ازدواج نقاشی می‌کردم ولی رنگ و لعاب نداشت

قبل از آنکه گوشه‌هایی از زندگی ارجمند را برایتان بنویسم باید اشاره کنم که تابلوی دل‌انگیز و حتی مدرن «مهرمادری» پرفروشترین تابلوی او و در آخرین نمایشگاهش لقب گرفته است!!

اما این هنرمند برای معرفی خودش می‌گوید:

- متولد ۱۳۴۱ هستم و قبل از آنکه شما بپرسی که چرا معلول شدم، خودم برات می‌گم که در چهار سالگی فلج شدم.

◀من فکر می‌کردم شما جانباز شدی!

◀◀(با افسوس) ما از این لیاقت ها نداشتیم!!

◀اصلی‌ترین علت رفتن شما به سمت نقاشی چه بود؟!

◀◀معلولیت!

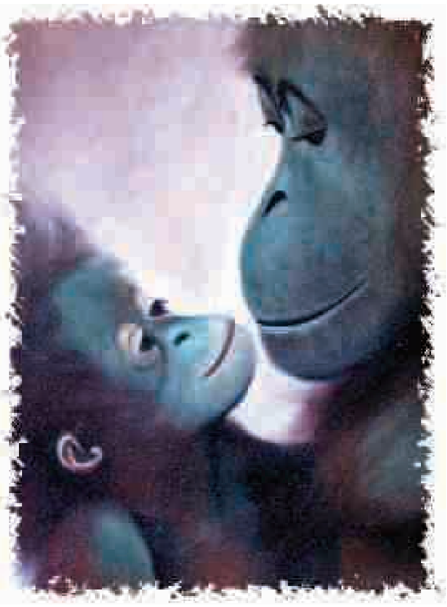

◀یعنی اگه فلج نمی‌شدی، نقاش هم نمی‌شدی؟!

◀◀استعداد در این کار خیلی مهم است! من ۱۰ سالگی یک نقاشی کشیدم که تقدیرنامه و یک سکه به من دادند.

(با نگاهی به ارجمند و با نیم‌نگاهی به همسرش می‌پرسم:)

◀پس قبل از ازدواج، نقاش نبودی؟

◀◀(هر دو تبسم می‌کنند و ارجمند می‌گوید:) من قبل از ازدواج نقاشی می‌کردم، ولی رنگ نداشتم، خانمم اومد و آدرس من یک لاقبارو پیدا کرد و... خلاصه رنگمون کرد!

◀این برگه که روش نوشته «حراج فصل» روی دستگاه فتوکپی، برای چیه؟

◀◀ما حراج...

◀اصلاً فتوکپی برای چیه؟

◀◀اگر تحمل کنید! داشتم می‌گفتم که ما حراج نداریم، این مال مشتریهاست که برایشان فتوکپی می‌گیریم.

◀پس اوضاع بی‌ریخته؟!

◀◀خدارو شکر! می‌رسه! من اگه تأمین باشم، همه وقتم‌رو برای این حرفه می‌گذارم، ولی وقتی چرخ زندگی نمی‌چرخه، مجبورم بعدازظهرها بروم پیتزافروشی، حسابداری کنم.

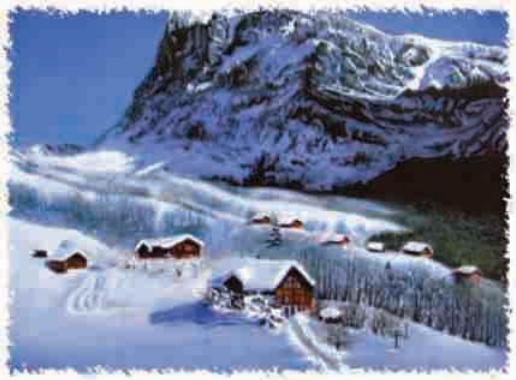

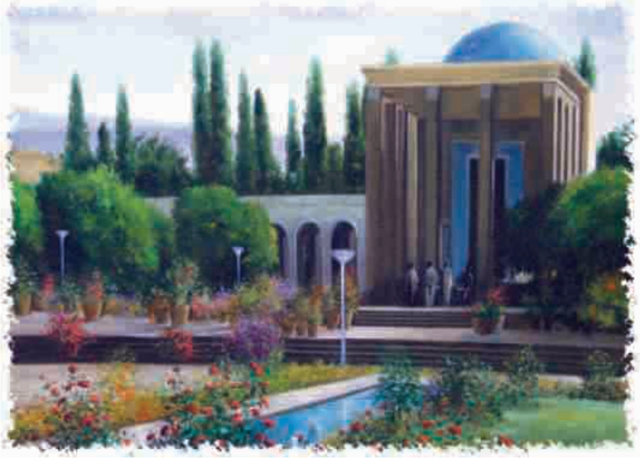

◀شاگرد کاتوزیان و پیتزافروشی؟!

◀◀والله اگه گالری ما بالای شهر بود، وضعمون فرق می‌کرد، نماینده فرهنگی یونسکو، آقای «شورنبرگ» وقتی ایران اومده بودند، خیلی از کارهای ما خوششون اومده بود. نمی‌خوام بگم چون اون خوشش اومده پس من خوبم، حرفم یه چیز دیگه هست!

سلام استاد! جلسه دارید؟

در این لحظه زنی حدوداً سی ساله که با یک دسته گل ناز(!) داخل آمده بود این را گفت و تازه دوزاری من افتاد که «ارجمند» کلاسها و دوره‌های نقاشی را هم برگزار می‌کند، بدون آنکه توجهی به فرهنگ منطقه‌ای که در آن ساکن است داشته باشد. درجایی که مردم، غم نان شبشان را دارند، کسی که با شهریه یک پنجم شهریه‌های دیگران، دوره‌های آموزش نقاشی برگزار می‌کند اقدامی بس ارزنده و قابل توجه و تحسین ارائه داده است که خود جای بسی تقدیر و تشکر دارد.

ارجمند: راضی نیستم اگه اینو بگی!

شاگرد: چرا! آقای عابدینی اگه استاد ناراحت هم بشن باید بگم!

زن بدون آنکه اصرارهای «ارجمند» تاءثیری در عزم او برای گفتن داشته باشد، گفت و گفت و من هم نوشتم:

- «شوهرم بیمار شده بود و از کار اخراج. شرایط خیلی خیلی بدی داشتیم. من از قبل یک کمی نقاشی بلد بودم، ولی کارهام حرفه‌ای نبود. در آن شرایط آمدم پیش آقای ارجمند. قضیه‌رو براشون گفتم، خدا شاهده استاد هفت ماه تمام برای من کلاس درس گذاشتند و حتی پول مواد اولیه‌ام‌رو هم دادند، تا جایی که نقاشی‌رو فول شدم! الحمدلله بعدش یواش یواش کارم گرفت و الان با خوب شدن شوهرم، توانستم که حتی مغازه‌ای هم جور کنم و همانجا برای خودمان مشغول باشیم، همه اینهارو هم مدیون استاد هستیم.

ارجمند: خدا شاهده من راضی نبودم!

◀از این ابزارهای نقاشی، به چه وسیله‌ای بیشتر از همه علاقه دارید؟

◀◀مداد رنگی و سیاه قلم.

◀از چه رنگی خوشت می‌آد؟

◀◀پرسپولیسی نیستم! ولی قرمز و قهوه‌ای‌رو خیلی دوست دارم. همیشه یک‌جور سعی می‌کنم که این رنگهارو در کارهام هم منعکس کنم.

◀بهترین دمای نگهداری نقاشی چه دمایی هست؟

◀◀صفردرجه!

◀ولی اینجا که یک بخاری گرم و سرحال روشنه!

◀◀چند روز پیش کارگر همسایه رفته بود روی بام، کولررو تمیز کنه، سقف ایرانیتی آنطرف خم شد، بعد بارون هم شدید شد، مجبور شدیم برای خشک کردن اتاق بخاری روشن کنیم!

◀نقاشی‌ها گردوخاک نمی‌گیرند؟

◀◀با روغنی مخصوص تمیزشان می‌کنم.

◀از کدام‌یک از نقاشی‌هات بیشتر از همه خوشت می‌آد؟

◀◀دختر نخ‌ریس و زن عشایر. کلاً از تیپ‌های روستایی خیلی خوشم می‌آد.

◀ چرا روستایی؟

◀◀چون یک سادگی خاصی دارند، ظاهر و باطنشان مشخص است.

◀اجازه مرخصی می‌فرمایید؟

◀◀خواهش می‌کنم! فقط یک تشکر ویژه می‌خوام داشته باشم.

◀از کی؟

از همسرم!! (می‌خندم و «حتماً» می‌گویم و می‌پرسم:)

◀◀راستی این دوروبرها بیمارستانی، درمونگاهی، چیزی پیدا می‌شه؟!

◀خدای نکرده مشکلی پیش اومده؟!

◀◀می‌خوام برم واکسن سرخک و سرخجه بزنم!!

e-mail : asalsar yahoo.com

خدا امید و خواب را برای جبران غمهای زندگی به ما ارزانی داشته است ● ولتر

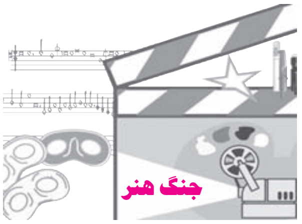

گشتی در دنیای خبرها

رضا کیانیان و حرفه‌ای‌ها

رضا کیانیان هنرمند حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون این روزها مشغول تمرین نمایشی با عنوان «حرفه‌ای‌ها» است.

این نمایش قرار است در بیست و دومین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به اجرا دربیاید.

این نمایش درباره گفت‌وگوی یک نویسنده و پلیس است.

جمشید مشایخی در «مارجان»

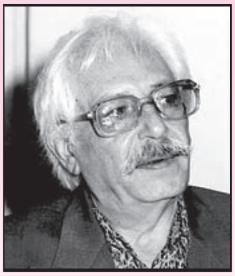

جمشید مشایخی، استاد بازیگری سینمای ایران در فیلم ویدیویی «مارجان» (به زبان مازندرانی یعنی «مادرجان») ایفای نقش خواهد کرد.

داستان این فیلم که درام عاشقانه‌ای مربوط به ۸۰ سال پیش است، در یکی از آبادیهای چالوس می‌گذرد و مشایخی در کسوت کدخدای ده، روبروی دوربین ظاهر خواهد شد. تصویربرداری «مارجان» از بیستم آذر به کارگردانی و تهیه‌کنندگی «فلاح» آغاز شده است.

نمایشگاه حجم‌سازی پدیسن

نمایشگاهی از آثار حجم‌سازی «بهنام خاکباز» در نگارخانه مجموعه فرهنگی ـ هنری رشد با تکنیک ابداعی پدیسن دایر شده است.

در این نمایشگاه، بیست و چهار اثر حجم‌سازی که با تکنیک مذکور تهیه شده‌اند، ارائه می‌گردد. «پدیسن» که مخفف کلمات پدیده سنگ و نور است، تکنیکی نوین در حجم‌سازی می‌باشد که در آن از خاصیت عبوردهی نوعی بلور معدنی ژیپس (که جزو نمکهای معدنی محسوب می‌شود) استفاده شده است.

در تمام دنیا برای اولین بار است که از این نوع بلور جهت کار حجم‌سازی استفاده می‌شود و «بهنام خاکباز» که دانش‌آموخته رشته معدن می‌باشد، پس از یازده سال مطالعه مستمر روی سنگها و خواص آنها، به این تکنیک دست یافته است.

تکنیک پدیسن به نام «بهنام خاکباز» به ثبت رسیده و قرار است که برای نمایش آثار تجسمی و حجم‌سازی ساخته شده با این تکنیک، نمایشگاه دائمی پدیسن واقع در خیابان پاسداران تا چندی دیگر افتتاح شود.

چه‌گوارا به روایت یك فیلمساز ایرانی!

فیلمبرداری فیلم مستند، سینمایی «چه‌گوارا» پیرامون زندگی و مرگ اسطوره محبوب و بزرگ آمریکای لاتین ـ ارنستو چه‌گوارا ـ به کارگردانی پویان شاهرخی و تهیه‌کنندگی مؤسسه فیلمسازی کات‌شات فرانسه از دهم آذرماه در کوبا آغاز شد.

فیلم چه‌گوارا سعی دارد تا نگاه غیرواقعی و ناشی از تفکر سرمایه‌داری را که در دهه‌های اخیر برای تضعیف آرمانهای واقعی چه‌گوارا باب شده، تغییر دهد.

پویان شاهرخی متولد ۱۳۵۵ بوده و فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی سینما است. او پیش از این فیلم‌های کوتاه (امید، دبیرستان، گلایه‌ها، تاءملی بر زمان، بیدل، استحاله، شش روز خلقت، بیم، در تار و پود عشق، کوچه، نعش‌کش، فرفره‌های بی‌باد، تداوم) ویدیوکلیپ (دور باطل)، مجموعه ترافیک، مستند لیان (درباره موسیقی بوشهر) را نوشته و کارگردانی کرده است.

نویسنده و کارگردان این فیلم: پویان شاهرخی، مدیر فیلمبرداری: ژان سوکارل، دستیار کارگردان: رعنا امینی، مترجم: ماندانا مجتهدزاده، مدیر تولید: استفان برژیک، صدابردار: ترز ادفورد، هماهنگی و برنامه‌ریزی: سیمون رانک، روابط عمومی: افشین رضایی.

تهیه‌کننده: مؤسسه فیلمسازی کات‌شات (لیون، فرانسه).

«اتاق پسر» و «دوچرخه پکنی» وارد شبکه نمایش خانگی شدند

فیلم سینمایی «اتاق پسر» به کارگردانی «ناتی مورتی» که در بیست و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر نمایش داده شد و مورد استقبال تماشاچیان نیز قرار گرفته بود، به همراه ۱۲ فیلم دیگر وارد شبکه نمایش خانگی کشور شد.

فیلم‌های سینمایی فصل پنجم (رفیع پیتز)، بلندیهای صفر (حسینعلی فلاح لیالستانی)، مدرک جرم (منوچهر حقانی‌پرست)، ماریکن (آندره ون‌دورن)، دوچرخه پکنی (وانگ اگزیا اوشرامی)، دنیای آبی مرموز (جان سوراک)، فرار به کوهستان گریزلی (آنتونی دال ساندرو)، سوگند خونین (راج‌کمار سانتوشی)، افسانه جوکوچولو (مگی گرین‌والد)، فیل پرنده (مارتین وود)، افسانه‌های شمال (رندمان زور)، بکاسین و گنج وایگینگ‌ها، عناوین فیلم‌های سینمایی هستند که به همراه فیلم اتاق پسر در قالب نوار ویدیویی VHS و لوح فشرده VCD به شبکه نمایش خانگی عرضه شده‌اند. ضمناً علاوه بر ۱۲ عنوان فوق، یک برنامه آموزشی با نام «آموزش گل بلندر» نیز توسط این مؤسسه به شبکه ویدیویی کشور پیوست.

یك شخصیت کویرنشین

فریبرز عرب‌نیا مشغول ایفای نقش درقالب یک شخصیت کویرنشین در فیلم جدید عباس رافعی با عنوان «پروانه‌ای در باد» است.

این مرد از همه دل بریده و به کویر روی آورده است.

عرب‌نیا در این فیلم با چهره‌ای کاملاً متفاوت ایفاگر این نقش است.

حاتمی‌کیا در شمال کشور

ابراهیم حاتمی‌کیا از اوایل بهمن ماه ساخت فیلم جدید خود را در شمال کشور آغاز می‌کند.

این فیلم که یک فیلم غیرجنگی است، «به رنگ ارغوان» نام دارد. حاتمی‌کیا درحال حاضر مشغول انتخاب بازیگر است.

هنوز معلوم نیست چه کسی میهمان مامان می‌شود؟

بیش از ۴۵ روز است که فیلمبرداری فیلم سینمایی «میهمان مامان» به کارگردانی داریوش مهرجویی آغاز شده است. داستان این فیلم یک اتفاق رئالیستی در جنوب شهر است و قصه از آنجا آغاز می‌شود که میهمانی به یک خانه فقیرانه وارد می‌شود و همه تلاش می‌کنند که از او پذیرایی شایسته‌ای داشته باشند ولی...

پارسا پیروزفر، ژاله علو، گلاب آدینه، امین حیایی، نسرین مقانلو و... بازیگران این فیلم هستند.

حرفهای پرنکته هنرمندان

علیرضا رئیسان (فیلمساز)

رواج تولید آثار تقلبی

رواج تولید آثار تقلبی و دور از معیارهای مطلوب در عرصه سینمای کوتاه و بلند، لطمات فراوانی به اعتبار سینمای ایران زده است. بسیاری از فیلم‌ها تنها به دلیل طرح مضامین ممنوعه و تاءکید روی نقاط حساس مورد توجه خارجی‌ها قرار می‌گیرند تا اینکه به لحاظ سینمایی و بصری دارای ارزشهایی باشند.

در عرصه فیلم کوتاه، هرج و مرج بیشتری نسبت به فیلم بلند وجود دارد و آثار غیراستاندارد بسیاری در سینمای کوتاه تولید می‌شود.

علیرضا داوودنژاد (فیلمساز)

زنان نقش واقعی خود را ندارند

درحال حاضر نه در فیلم‌های جشنواره‌ای و نه در فیلم‌های مخاطب عام، زنان نقش واقعی خود را ندارند.

یکسری ملاحظاتی وجود دارد که می‌خواهد به اصرار نقش زن در زندگی و جامعه کمرنگ شود، ملاحظاتی نظیر مسائل فرهنگی، تفکر مردسالارانه حاکم، ذهنیت‌ها و... او را به حاشیه رانده است.

سینمای جهان با نشان دادن زنانی که چندین مرد را می‌کشند و با همه مبارزه می‌کنند، مخاطب را به طرف خود جلب می‌کند، حالا هرچقدر ما بیرون از اینجا جایزه بگیریم، آنها مخاطب را از ما می‌گیرند. با این الگوها نمی‌شود در مورد زنهای ایرانی در سینما صحبت کرد، تماشاگر از آنها بریده و خسته شده است.

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کلاه گذاشتن

عبارت مثلی فوق در مورد افراد فریب‌خورده به‌کار می‌رود. کسی که به علت عدم توجه یا سادگی مرتکب اشتباه و متحمل زیان و ضرر شود، در اصطلاح عامه گفته می‌شود: «کلاه سرش رفت» یا به عبارت دیگر «کلاه سرش گذاشتند».

اگر میزان فریب‌خوردگی زیاد باشد، صفت گشاد را هم اضافه کرده، می‌گویند: «کلاه گشادی سرش رفت!»

حال باید دید کلاه چه ارتباطی با فریب دادن و فریب خوردن دارد که آن را به صورت ضرب‌المثل درآورده است؟

در زمانهای قدیم یکی از انواع مجازاتها این بوده که بر تن مجرمان لباس ناموزون می‌پوشاندند و کلاه دودی مضحکی بر سرشان می‌گذاشتند. آنگاه آنها را پیاده یا سواره و گاهی به صورت وارونه بر اسب سوار می‌کردند تا مردم از آن وضع مضحک و توهین‌آمیز عبرت بگیرند و دست به اعمال ناشایست نزنند.

گاهی این عمل در مورد بزرگان و سرداران انجام می‌شد، کما اینکه معتصم خلیفه عباسی دو سردار نامدار ایرانی مازیار و افشین را پس از دوره‌گردانی و اعمال تحقیرآمیز و زشت به قتل رساند.

در مکتب‌خانه‌های قدیم هم این روش معمول بود و بچه‌های تنبل و شیطان را در جلوی صف محصلان، لباس وارونه می‌پوشاندند و کلاه کاغذی مضحکی بر سرشان می‌گذاشتند تا بقیه از آنها عبرت بگیرند.

البته شکل و ظاهر کلاهی که بر سر افراد مقصر می‌گذاشتند از جهت نوع و اهمیت جرم محکومان تفاوت داشت.

وقتی هدف این بود که مجرم را فقط تحقیر و خفیف و خوار کنند تا به مقام و موقعیتش مغرور نشود، در این صورت لباس وارونه و کلاه ناموزون برای تنبیه و مجازات کفایت می‌کرد، اما چنانچه گناه مقصر به اندازه‌ای بود که لازم بود عبرت دیگران شود در چنین موردی قبل از آنکه مجازات نهایی را اعمال کنند، لباس عجیب و غریبی بر تنش می‌کردند و کلاه گشادی که از آن زنگوله و دم روباه آویخته بودند، بر سرش می‌گذاشتند تا در میان جمعیت که در هنگام دوره‌گردانی مجرم ازدحام می‌کردند، کاملاً شناخته شده و مورد سرزنش و تمسخر واقع شوند.

البته آقای مرتضویان راجع به ریشه تاریخی ضرب‌المثل بالا اینطور اظهار عقیده کرده‌اند که:

«نادرشاه افشار بعد از فتح کشور هندوستان مجدداً تاج سلطنت را بر سر محمدشاه هندی گذاشت، به این ترتیب که تاج محمدشاه را که به چند میلیون جواهر مرصع و مزین بود، برداشته بر سر خود نهاد و تاج خود را که ساده و در جوف آن نعل پاره‌هایی برای حفظ کلاه از خطر شمشیر گذاشته بود و قیمتی نداشت بر سر محمدشاه گذاشت. برحسب اتفاق کلاه نادر چنان گشاد بود که تا بینی محمدشاه آمد.»

این کلاهبرداری و کلاه‌گذاری بعدها ورد زبان خاص و عام گردید.

توضیحاً یادآور می‌شود که اولاً در صحت و واقعیت این مطلب جای تأمل و تردید است چرا که شأن مقام رئیس مملکت در ایران برتر و والاتر از این بود که نادرشاه فاتح و غالب آن هم در کشور بیگانه به این کیفیت شرم‌آور کلاهبرداری و کلاه‌گذاری کند! ثانیاً قدمت ضرب‌المثل بالا به شهادت کتب قدیمی از چند قرن می‌گذرد.

واژه‌نامه خراسانی

هشی دودو: سوسک / حجی بولبایه: پرستو / مونج: زنبور / او: آب / خلو: دایی / دد: خواهر / نو: نان / چقوک: گنجشک / جیشت: زشت / کغ: کال / گوره: دروغ / کوخ: حشره / اخکوک: چغاله بادام.

فرستنده: یاسر جهاندیده از: فیض‌آباد خراسان

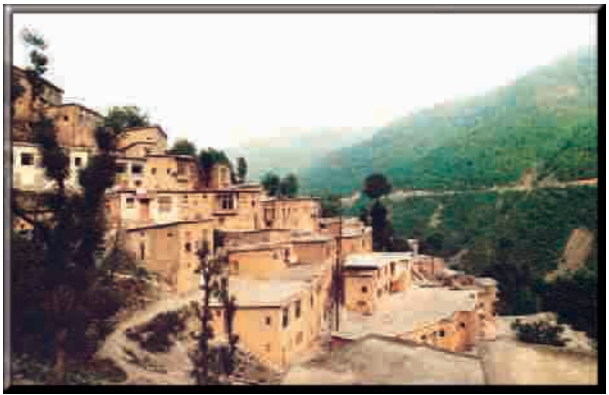

دوبیتی گیلکی

بجار می‌امرا ور بوشو آی برار
زحمت می‌شین هدر بوشو آی برار
می سرمایه فقط ایتا بیجار بو
اونم هامه چفر بوشو آی برار

برگردان: شالیزار با من ور رفت آی برادر / زحمت من هدر رفت آی برادر / سرمایه من فقط یک شالیزار بود / آن هم همه خشک شد و علف هرز روی آن را پوشاند، آی برادر.

فرستنده: ساسان یعقوبی از: فومن

باورهای عامیانه مردم بدره

مردم بدره معتقدند:

- اگر کسی بی‌دلیل خنده بسیار کند، حتماً برایش اتفاق بدی می‌افتد.
- اگر سگ خانه صدا و حرکات ناآشنا از خود نشان دهد، احتمالاً کسی در آن خانه از دنیا می‌رود.
- اگر شخصی از خانه خارج شد، نباید کسی او را صدا کند ـ و برگردد، چرا که ممکن است او دیگر به خانه بازنگردد.
- اگر در خانه‌ای نوزادی باشد و پرنده‌ای روی دیوار آن خانه آواز بخواند، برای نوزاد اتفاق بدی می‌افتد.

فرستنده: اصغر علیخانی از: شهرستان بدره (ایلام)

چله گئجه‌سی (شب چله در ارومیه)

همزمان با سایر شهرهای کشور، شب چله یا چله‌گئجه‌سی در ارومیه به شکل خاص خودش برگزار می‌شود.

هندوانه مهمترین میوه این شب است که غالباً در تابستان تهیه و تا رسیدن شب چله در میان کاه نگهداری می‌شود.

شام شب چله در ارومیه، معمولاً کوفته، دلمه کلم و یا آش کشک است. بعد از صرف شام اعضای خانواده ـ حتی آنها که ازدواج کرده‌اند ـ به همراه همسر و فرزندانشان در خانه بزرگ خانواده جمع می‌شدند. بزرگترها با نقل داستانها و خاطرات شیرین خود، شبی به‌یادماندنی را در خاطره‌ها برجای می‌گذاشتند.

از دیگر خوراکی‌های این شب فالوده، ذرت و تخمه تفت داده شده، ترشی سیب، خربزه، مویز و مسقطی بود که درمیان شادی و خنده کودکان و بزرگسالان صرف می‌شد، و به این ترتیب طولانی‌ترین شب سال با خاطره‌ای خوش به‌سر می‌رسید.

فرستنده: فاطمه حسنقلی‌پور از: ارومیه

ضرب‌المثل بلوچی

- **شیر اگه وارنت بله تولگ مهمان مبات.**
  برگردان: شیر اگرچه بدبخت و افتاده باشد، ولی هیچ وقت میهمان روباه نمی‌شود.
- **میشان ممرت بهار ردیت...**
  برگردان: بزک نمیر، بهار می‌آید...
- **دستی په انگور نرسیت گویشت ترشپن.**
  برگردان: دستش به درخت انگور نمی‌رسد، می‌گوید ترش است.

فرستنده: دین‌محمد خلیلی از: شهرستان نیکشهر

واژه‌نامه کرمانی

آغ بابا: پدربزرگ / اسپریچو: پرستو / اشترو: قاچ خربزه / الماسک: بیماری جذام / اماچو: آش / بازیموش: بازیگوش / جکیدن: پریدن / سوکوت: ملامت و سرزنش / سقات: خرده آجر / شلیدن: لنگیدن.

فرستنده: امیرحسین ترابی از: کرمان

شب یلدا در گناباد

مراسم شب چله یا شب یلدا در گناباد با مراسم خاصی برگزار می‌شود. در این شب همه افراد فامیل در خانه بزرگ خانواده جمع می‌شوند و دور کرسی و منقل آتش نشسته و به صحبت‌های بزرگ فامیل که اغلب روایت داستانهایی از شاهنامه است، گوش می‌سپارند و از میوه‌ها و تنقلات و شیرینی‌هایی که مخصوص این شب تهیه دیده شده، می‌خورند.

در این میان، هندوانه به عنوان نماد شب چله، جایگاه خاصی دارد. که معمولاً توسط بزرگ خانواده بین بقیه تقسیم می‌شود. ضمن آنکه بچه‌ها هم در این شب، بازیها و سرگرمی‌های خاص خود را انجام می‌دهند.

فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد

هر که دست از جان بشوید، هرچه در دل دارد بگوید

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

انتقام

«مل فورتز» خودش متوجه شده بود که در وضع ناگـــواری قرار گرفته است، او تجربه و مهارت کافی برای پرواز از «بوفالو» به واشنگتن را نداشت. «مل» اخیراً یک هواپیمای دوموتوره کوچک برای خود خریده بود تا با آن بتواند به شعبات شرکتش سرکشی کند و حالا این اولین باری بود که با هواپیمای جدید خود به واشنگتن می‌رفت.

قبل از حرکت از «بوفالو» کارکنان فرودگاه و همین‌طور همسرش «جین» سعی کردند او را از این پرواز منصرف کنند و حالا او «جین» را در داخل هواپیما می‌دید که از ترس دندانهایش را روی هم فشار می‌داد. چند ساعتی از پرواز آنها می‌گذشت و در این مدت هوا مرتباً طوفانی و خراب بود و آنها دید کافی نداشتند. چند لحظه بعد دستگاه بیسیم هم از کار افتاد. «مل» خیلی ترسیده بود و مدام دعا می‌کرد که سالم به مقصد برسند. «جین» همسر او هشت ماهه باردار بود و «مل» از خودش می‌پرسید که آیا ممکن است آنها بدون آنکه «جین» و یا کودکش صدمه‌ای ببینند فرود آیند؟

«مل» می‌دانست که در آن حوالی ارتفاعات زیادی وجود دارد، بنابراین سعی داشت که هرقدر می‌تواند در ارتفاع بالا پرواز کند. او خوب می‌دانست که در آن حوالی زمین صاف کمی وجود دارد و بیشتر منطقه کوه و دره است. بنابراین مسیر خود را تغییر داد. ضمن آنکه ارتفاع پرواز او از هفت هزارپا به نه هزار پا رسیده بود و «مل» نمی‌دانست هواپیمای او قدرت پرواز در حداکثر چه ارتفاعی را دارد. او نگاهی به خارج و به بالهای هواپیما انداخت و دید که روی بالهای هواپیما از یک ورقه نازک یخ پوشیده شده و قطر این ورقه یخ هر اندازه که او جلوتر می‌رفت، بیشتر می‌شد. طولی نکشید که هواپیما نتوانست ارتفاع خود را حفظ کند و ناگهان به طرف پایین آمد و ارتفاع آن به سه هزار پا رسید. «مل» چند مرتبه سعی کرد با مانور یخهای روی بال را از بین ببرد ولی موفقیت او خیلی کم بود.

ناگهان ابرها کمی شکاف پیدا کرد و «مل» توانست از لابلای ابرها زمین را ببیند. او بر فراز جنگلی مملو از درختان کاج پرواز می‌کرد. کمی جلوتر قطعه زمین نسبتاً همواری را دید که دو درخت کاج مثل دروازه‌ای جلو آن قرار داشت. «مل» تصمیم گرفت از بین دو درخت بگذرد، اما هنگام عبور نتوانست تعادل هواپیما را حفظ کند و بالهای هواپیما به دو درخت برخورد و هر دو را شکست و حدود چهارصد متر جلوتر بالاخره متوقف شد.

«مل فورتز» به گوشه‌ای پرتاب شد و همسرش هم به گوشه دیگر و یک رگه خون روی لبهایش دیده می‌شد. «مل» آهسته «جین» را حرکت داد. او بیهوش نبود. اما دچار خونریزی داخلی شده بود. او نامنظم نفس می‌کشید و کاملاً مشخص بود حالش اصلاً خوب نیست. «مل» از عقب هواپیما یک ژاکت و یک مانتو آورد و روی «جین» انداخت. بیرون باران شدیدی می‌بارید و خارج کردن «جین» از هواپیما کار عاقلانه‌ای نبود. «مل» تصمیم گرفت برای آوردن کمک، اطراف را جستجو کند.

او آهسته از هواپیما خارج شد، اما قبل از رفتن دوربین عکاسی و فلاش آن را برداشت. او می‌خواست از فلاش دوربین به عنوان چراغ جیبی استفاده کند زیرا به‌زودی هوا تاریک می‌شد و او می‌توانست با استفاده از نور فلاش علامت بدهد و کمک بخواهد.

حدود یک ساعت «مل» در تاریکی و باران شدید راه رفت. کاملاً خسته شده بود. ولی به هیچ منطقه مسکونی نرسیده بود. بعد از یک ساعت باران قطع شد، اما او دیگر به سختی راه می‌رفت. مدتی بعد همین‌طور که جلو می‌رفت سرش به سیم برخورد کرد. خوب که در تاریکی دقت کرد دید یک رشته سیم خاردار آنجا کشیده‌اند. و یک رشته سیم مسی نازک هم در کنار آن قرار دارد که احتمالاً مربوط به زنگ خطر بود. «مل» با خود فکر کرد اگر سیم مسی را قطع کند عده‌ای که آنطرف هستند باخبر می‌شوند. به همین خاطر دوربین و فلاش را در پالتوی خود پیچید و به آن طرف سیم‌ها انداخت. بعد خودش از سیم‌های خاردار بالا رفت. لباسهایش پاره پاره شد، اما او اهمیتی نمی‌داد. بالاخره بالای سیم‌های خاردار سیم مسی را گرفت و آن را با چاقویی که همراه داشت پاره کرد، بعد هم از همان بالا خودش را به آن طرف انداخت. دست و پایش به شدت درد گرفته بود، اما او اهمیتی نمی‌داد، می‌خواست زودتر پزشکی برای کمک به «جین» پیدا کند.

چند لحظه بعد صدای چند سگ بلند شد و به دنبال آن نورافکن‌های چند اتومبیل و چراغهای عده زیادی نگهبان نمایان شد. «مل» برای نشان دادن خود دوربین و فلاش را برداشت و چند فلاش زد. طولی نکشید که سگها او را پیدا و محاصره کردند. بعد هم سه نفر مرد مسلح رسیدند و به دنبال آنها دو جیپ با نورافکن‌های قوی رسیدند و سه نفر از آن بیرون پریدند. آنها لباس یک دست مشکی پوشیده و تپانچه‌های خودکار و مسلح و آماده‌ای در دست داشتند. «مل» با دیدن آنها خیلی خوشحال شد و لبخندی روی لبانش نقش بست.

اما آنها به «مل» حتی فرصت حرف زدن ندادند. یکی از افراد سیاهپوش که به ظاهر فرمانده بود به افراد خود دستور داد:

ـ شما دو نفر این مرد خیره‌سر را بلند کنید و به داخل جیپ بیاورید. باید او را نزد آقای «کورن» ببریم. دوربین و فلاش او را هم بیاورید. تو هم بیا شاید به وجودت نیاز شد.

آن سه نفر جواب دادند:

ـ اطاعت کاپیتان!

دو نفر اول «مل» راکشان کشان به طرف جیپ بردند.

«مل» سعی کرد که با آنها حرف بزند، ولی یکی از آن دو نفر با فریاد گفت:

ـ شما روزنامه‌نگارها کار خودتان را می‌کنید و بعد هم همه چیز را توجیه می‌کنید!

جیپ به حرکت درآمد و چند دقیقه بعد آنها به عمارت مجللی رسیدند. هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند درمیان کوههای پنسیلوانیا چنین قصری وجود داشته باشد. نگهبانان «مل» را پیاده کرده و از پله‌های ساختمان بالا بردند.

در همان زمان در آستانه در ساختمان مرد موقر نسبتاً پیری با یک عصای نقره‌ای پدیدار شد و با عصای خود به سمت «مل» اشاره کرد و گفت:

ـ چرا به اینجا آمدید؟

ـ هواپیمای من درحال پرواز به واشنگتن در این نزدیکی سقوط کرد. همسر من باردار است. او مجروح شده و الان در هواپیماست. او به کمک احتیاج دارد. به یک پزشک! من تا اینجا کلی راه آمدم...

ـ با هواپیمای کدام شرکت پرواز می‌کردید؟

ـ با هواپیمای خودم. من «مل فورتز» هستم. خواهش می‌کنم به پلیس اطلاع دهید، حال همسر من خیلی بد است.

ـ داستان زیبایی بود، اما جریان دوربین و فلاش چیست؟

ـ چیز خاصی نیست. می‌خواستم از آن برای علامت دادن استفاده کنم. داخل دوربین حتی فیلم هم وجود ندارد!

ـ دوربین را نگاه کنید، اگر فیلم ندارد او را به دقت بازرسی کنید!

جیب های لباس «مل» را گشتند، تمامی اوراق و اسناد و چکهای او را بیرون آوردند اما چیزی به دست نیامد. پیرمرد با ناراحتی گفت:

ـ مثل اینکه با شما نمی‌توان به زبان خوش حرف زد، او را ببرید و هر طوری هست وادارش کنید محلی که فیلم را پنهان کرده، نشان دهد.

○

زمانی که «مل فورتز» به هوش آمد، تمام بدنش درد می‌کرد. روی یک تخت چوبی در اتاقی افتاده بود. دست راستش متورم و چشم چپش درد می‌کرد و پلکهایش از هم باز نمی‌شد. لبهایش هم خون‌آلود بود. «مل» به خاطر آورد که یکی از سیاهپوشها به نام «رانسوم» او را به شدت کتک زده و او بیهوش شده بود. آن طرف نرده‌های آهنی اتاق، مردی با لباس خاکستری قدم می‌زد. «مل» با دیدن او بار دیگر به التماس افتاد و گفت:

ـ باور کنید من خبرنگار نیستم. هواپیمای من سقوط کرده، همسرم احتیاج به کمک دارد. خواهش می‌کنم به او رحم کنید. اگر من خطایی کرده‌ام، با پلیس تماس بگیرید.

ـ اما من کلانتر هستم و شما در زندان هستید!

ـ پس شما می‌توانید با فرودگاه واشنگتن تماس بگیرید. آنها الان منتظر من هستند.

ـ بسیار خب این کار را می‌کنم.

بعد سراغ تلفن رفت و شماره‌ای را گرفت و مشغول صحبت شد «مل» شنید که:

ـ بله... بله... هواپیما در شمال املاک آقای «کورن» سقوط کرده است. خلبان خود را به اینجا رسانده. او هنگام سقوط مجروح شده و احتیاج به کمک دارد.

بعد با آقای «کورن» تماس گرفت و خیلی آهسته صحبت کرد. سپس در زندان را باز کرد و تخت «مل» را از آنجا بیرون آورد و گفت:

ـ شنیدید به پلیس چه گفتم. شما در موقع سقوط مجروح شده‌اید و نباید حرف دیگری بزنید.

طولی نکشید که آقای «کورن» به آنجا آمد و گفت:

ـ آقای «مل» از این پیشامد متاءسفم. ولی فراموش نکنید که به پلیس چه باید بگویید!

«مل» فقط سری تکان داد. طولی نکشید که آمبولانس رسید و «مل» را که دوباره بیهوش شده بود به بیمارستان برد. روز بعد که «مل» به هوش آمد، پزشک را دید که بالای سرش ایستاده و می‌گوید:

ـ خیلی متأسفم آقای «فورتز» اگر ما یک ساعت زودتر به هواپیما می‌رسیدیم می‌توانستیم همسرتان را نجات دهیم، ولی...

○

«مل فورتز» بعد از این واقعه علاقه زیادی به ورزش پیدا کرد. انواع و اقسام ورزشهای سنگین، مخصوصاً بوکس و کشتی کچ. او روزی چندین ساعت تمرین می‌کرد. ساعتها به شنا و راهپیمایی می‌پرداخت. یک سال و نیم بعد «مل» بوکسور قوی هیکل و نیرومندی شد.

یک روز او چمدانی را با خود به خانه آورد که از خارج خریده بود. در این چمدان یک جفت کفش نظامی که از چرم نرم مخصوص تهیه شده و با پاشنه‌های فولادی که برآمده بودند، یک دست لباس غیرقابل نفوذ در برابر آب و چند ریسمان نایلونی وجود داشت.

روز بعد از آن آقای «کورن» میلیونر و نگهبانانش در مزرعه خود به طرز مرموزی به قتل رسیدند. قاتل با وجود مراقبت نگهبانان اختصاصی، وارد ملک آقای «کورن» شده بود. او تونلی در زیر سیم خاردار حفر کرده و خود را به آن طرف ملک رسانده، سگها را مسموم کرده و بعد نگهبانان را با طناب نایلونی خفه کرده بود. پنج نفر از افراد دیگر «کورن» را با تپانچه‌ای مجهز به صداخفه‌کن کشته و بعد خود را به «کورن» رسانده و او را به وضع فجیعی به قتل رسانده بود. مأموران پلیس آقای «کورن» را از روی لباس او شناختند، زیرا قاتل صورت او را به کلی متلاشی کرده بود.

قاتل همان‌طور که بی‌خبر آمده بود، بدون آنکه اثری از خود به‌جا بگذارد، رفته بود.

«مل» توانست انتقام همسر و فرزندش را از یک میلیونر مغرور و خودخواه بگیرد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

سه جعبه بسته شده

چنانچه جعبه باز شده را جمع کنید با جعبه شماره (۱) کاملاً شبیه خواهد بود!

سایه ها

سایه شماره (۴) با نقاشی وسطی کاملاً شبیه خواهد بود!

پنج جابجایی در تصویر سرخپوستان

۱ـ مو قلم‌مو به جای علف کنار کلبه ۲ـ شکل روی قوطی رنگ به جای نقش روی تپه کنار کلبه ۳ـ دنباله مو سرخپوست به جای برگ کاکتوس ۴ـ دنباله قلم‌مو دست سرخپوست به جای پشت کلاه سرخپوست ۵ـ دو چوب داخل قوطی رنگ به جای تیرک کلبه با هم جابجا شده‌اند!

مرکز خدمات مشاوره ای مشیری با مجوز رسمی
زیر نظر دکتر مشیری (استادیار دانشگاه)
روانپزشکی، وسواس، اضطراب، افسردگی، اعتیاد، اعتماد به نفس، آزمون هوش، شخصیت، مشاوره قبل از ازدواج، مشاوره خانوادگی و ازدواج و... مشاوره تحصیلی، مقابله با استرس، خجالت و حسادت و ترسهای مرضی
تلفن: ۲۰۸۳۵۶۰
طرف قرارداد بانک ملت و بانک تجارت

خانم دکتر فردوس صالح سری
جراح و متخصص زنان- جراحیهای ترمیمی زیبایی
تزریق ژل سینه - لیزرتراپی
تلفن: ۰۹۱۳۳۲۴۵۱۸۲۶ - ۲۲۷۲۱۱۰ - ۲۲۵۰۶۶۰

ترک اعتیاد موفق و پایدار
توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ـ ۰۳۱۱

دندانپزشکی زیبایی
سفید کردن دندانها. بستن فاصله نامناسب بین دندانها. ردیف کردن بدون ارتودنسی. اصلاح طرح لبخند. روکشها و لامینت های چینی. بریج های بدون فلز. برداشتن سیاهی لثه. نگین دندان
شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

ترک اعتیـــاد
بدون نیاز به استراحت نازائی، پیشگیری از سقط جنین، هر نوع ناراحتی معده و هر نوع ناراحتی پوستی با تضمین تمام موارد فوق
۶۸۸۷۹۶۱۳-۰۹۱۱۲۷۵۵۲۳۷

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ـ ۶۸۳۴۴۰۱ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ـ ۶۰۵۰۴۹۱

اطلاعات هفتگی
تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

ترازو

امیر پرندک

مردم اسلام‌آباد غرب به جای نان، خون دل می خورند

در شهرستان اسلام‌آباد غرب با بیش از دویست هزار نفر جمعیت، مردم برای تهیه نان با یک مشکل اساسی روبرو هستند. زیرا به دلیل عدم نظارت صحیح، نانوایی‌ها هرگونه که بخواهند تاخت و تاز می‌کنند. اندازه نان روزبه‌روز کوچکتر شده و آرد حاصل از این کم‌فروشی به‌صورت غیرقانونی و پنهان از چشم مردم در بازار آزاد فروخته می‌شود و جالب اینجاست که وقتی با کارگران نانوایی‌ها صحبت کرده و به وضع موجود اعتراض می‌کنید اکثر آنها از دستمزد پایین می‌نالند.

در اینجا نانواها حتی ساعت کارشان را هم به دلخواه خود تعیین می‌کنند، به‌گونه‌ای که دیر به سر کار حاضر شده و زود دست از کار می‌کشند. آنها همچنین در فروش نان قیمت‌های مصوب را رعایت نمی‌کنند و ماحصل همه این مشکلات نانی است با کیفیت بسیار پایین که به جرأت می‌توان گفت «قابل مصرف نیست».

مرزبان بخشم دلشاد

از زباله دان شدن جوی های کنار خیابانها ممانعت کنیم

بیشتر جوی‌های کنار خیابانهای سطح شهر تهران روباز است، به همین دلیل محلی برای انباشت زباله‌ها شده و وضعیت اسفباری از نظر بهداشتی در سطح شهر تهران به‌وجود آورده است. ضرورت دارد مسوولان شهری همان شهرداریها برای از بین بردن این وضعیت اقداماتی به عمل آورند. به نظر می‌رسد حتی لایروبی این جوی‌ها برای کارگرانی که به این امر اقدام می‌کنند مضر باشد. بنابراین گمان می‌رود سرپوشیده کردن این جوی‌ها بهترین راه‌حل مشکل فوق باشد.

فرقانی

رحمن‌آباد سه مشکل اساسی دارد

روستای رحمن‌آباد زردکوه واقع در ۳۰ کیلومتری جاده بین‌المللی ایرانشهر به چابهار در محرومیت به‌سر می‌برد.

مسجدالنبی رحمن‌آباد مورد استفاده مسافران و رهگذران است. این مسجد نیازمند پارکینگ است، اما اداره راه و ترابری حاضر به احداث پارکینگ در مقابل این مسجد برای مسافران نیست.

نبود پارکینگ باعث حوادث ناگواری شده است! همچنین این روستا و توابع آن فاقد برق است درحالی که خطوط فشار قوی از این روستا می‌گذرد. همین‌طور کشاورزان این منطقه مورد کم‌لطفی و بی‌توجهی اداره جهاد کشاورزی هستند.

امید است اداره‌های برق، جهاد کشاورزی و راه و ترابری مشکلات این روستا را برطرف کنند.

راهی زردکوهی

جوانان تحصیلکرده و بیکار

جوانان تحصیلکرده و بااستعداد بیکار و سرگردان هستند، اما عده زیادی از کارکنان دولتی دارای چند شغل می‌باشند.

صدا و سیمای هرمزگان نیز مصداق این بلیه است. درحالی که جوانان این استان بیکارند. کارکنان این سازمان هریک دارای چند شغل هستند. آیا بهتر نیست کمی هم به جوانان متعهد، باسواد اما بیکار توجه بشود؟

فاطمه گداریان

ریگان دیار فراموش شده

ریگان یکی از مناطق محروم و دورافتاده شهرستان بم است که درحد فاصل دو استان کرمان و سیستان و بلوچستان قرار دارد و از چهار دهستان تشکیل شده و مردم آن عموماً کشاورز و دامدارند. متأسفانه خشکسالی پی‌درپی چند ساله اخیر، گرمای طاقت‌فرسا، کمبود آب آشامیدنی و نبود آب برای کشاورزی و وجود طوفانهای مداوم و شدید شن موجب مهاجرت گسترده مردم این منطقه به شهرها و درنتیجه تبدیل نیروی مولد به نیروی مصرف‌کننده و افزایش بی‌رویه شهرنشینی شده است.

از مسوولان خواهشمندیم با تثبیت شنهای روان، حفر حلقه‌های چاه برای کشاورزی و دادن وامهای بلاعوض به اهالی این منطقه آنان را به کار خود دلگرم نموده و جلوی مهاجرت مردم به شهرها را بگیرند.

ریگان ـ جعفری کوهبنانی

خبرنگار اطلاعات هفتگی

روستای هتیان خانه بهداشت می خواهد

روستای هتیان از توابع نیکشهر با وجود فاصله کمی که با این شهر دارد، ولی هنوز فاقد خانه بهداشت است. اگر در این روستا کسی دچار مارگزیدگی شود باید به نیکشهر انتقال یابد!

این روستا اگر خانه بهداشت داشته باشد، بیمار همانجا مشکلش تا رسیدن به یک مرکز درمانی مجهز برطرف خواهد شد.

اهالی این روستا امیدوارند در آینده ای نه‌چندان دور شاهد بازگشایی خانه بهداشت باشند. آنها همچنین امیدوارند هرچه زودتر مسوولان نسبت به ساخت یک خانه بهداشت اقدام نمایند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

ساربوک سالن ورزش ندارد

دهستان ساربوک با وجود اینکه دهها جوان ورزشکار دارد، فاقد سالن ورزشی برای برگزاری مسابقات و بخصوص تمرین ورزشی است. جوانان این دهستان در ماه مبارک رمضان به‌جای بازی در داخل سالن روی جاده آسفالت بازی می‌کنند.

ورزشکاران دهستان ساربوک از توابع نیکشهر سیستان و بلوچستان از مسوولان ورزش منطقه تقاضا دارند به مشکل آنها رسیدگی شود.

ر ـ ی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

دانستنی های علمی

قابل توجه افراد مسن

فعلاً آسپیرین نخورید!

پژوهشگران در لندن اعلام کردند، به همه افراد بالای ۶۰ سال توصیه خواهد شد، به منظور جلوگیری از ابتلا به سرطان و بیماریهای قلبی و نیز عوارضی همچون جنون پیری هر روز به‌طور منظم آسپیرین مصرف کنند.

به گزارش خبرگزاری آلمان از لندن، پزشکان بر این باورند طی ده سال آینده مدارک مستند کافی پزشکی در تأیید مصرف گسترده آسپیرین گردآوری شود، لیکن آنان تأکید کردند، بیماران تا انجام تحقیقات بیشتر درباره دامنه عوارض جانبی شناخته شده این دارو، باید از مصرف خودسرانه آسپیرین و بدون تجویز پزشک خودداری کنند.

البته به زنان باردار نیز توصیه شده است در مصرف این دارو احتیاط کنند، زیرا ممکن است آسپیرین خطر سقط جنین را افزایش دهد. مصرف این دارو در کودکان و نوجوانان زیر ۱۶ سال نیز ممنوع است.

دانشمندان شرکت‌کننده در کنفرانس بررسی فواید مصرف آسپیرین در لندن با اشاره به مزایای این دارو همچون کاهش حملات قلبی و سکته‌های مغزی تا بیش از یک‌سوم اعلام کردند، درباره اثرات مفید آسپیرین در جلوگیری از ابتلا به سرطان سینه، پروستات یا روده به شواهدی دست یافته‌اند.

مطالعات نشان داده است، خطر رشد و گسترش تومور سرطانی روده در افرادی که آسپیرین مصرف کرده‌اند تا ۱۶ درصد کاهش می‌یابد.

همچنین خطر ابتلا به سرطان سینه در زنانی که به‌طور منظم داروهایی همچون آسپیرین و ایبوپروفن مصرف کرده‌اند در مقایسه با زنانی که این دارو را استفاده نکرده‌اند تا ۲۸ درصد کاهش یافته است.

یك توصیه جدی به مادران باردار

توصیه درکاهش مصرف ماهی برای مادران باردار نگرانیها درخصوص افزایش میزان جیوه در بدن ماهی و سخت‌پوستان دریایی که غذای انسان را تشکیل می‌دهند، افزایش یافته است.

به همین علت دولت آمریکا قصد دارد به زنان باردار و یا مادرانی که کودک شیرخوار دارند توصیه کند، میزان مصرف این غذاها را کاهش دهند.

اداره دارو و غذای آمریکا پیش‌نویس یک توصیه بهداشتی را تهیه کرده‌اند که براساس آن کاهش مصرف انواع غذاهای تهیه شده از آبزیان دریایی برای مادران باردار و یا فرزندان خردسال درخواست شده است.

براساس این پیش‌نویس، بهتر است میزان مصرف این نوع غذا تا حد دو یا سه وعده متوسط غذایی در هفته محدود شود.

همچنین در این پیش‌نویس توصیه شده است که به‌جای مصرف یک نوع ماهی یا آبزی دریایی، از انواع مختلف این آبزیان استفاده شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

صدّامیات!

آن کاخ که صدام در او جام گرفت
بوشش بگرفت و «برمر» آرام گرفت
صدام که دام می‌نهادی همه عمر
دیدی که چگونه دام، صدام گرفت

OO

فروپاشید تا بغداد، در رفت
همان صدام که فردی چموش است
فرو شد داخل سوراخ موشی
که می‌گفتند در دست فروش است
درش کردند از سوراخ و اینک
اسیر بدتر از خود، جورج بوش است
چنین است آخر هر دیکتاتور
بگیرد عبرت آن کس که به‌هوش است
زمانه با کسی شوخی ندارد
هزاران بازی معکوس توش است
به یک آن، ناگهان آشی پزاند
که قد یک وجب روغن به روش است
لهذا گردواند بوش هم موش
علاج بوش هم سوراخ موش است!

از دستگیری صدام تا دستگیریش!

آمریکایی که سالها از دیکتاتور خون‌آشام عراق دستگیری کرده بود، بالاخره مجبور به دستگیری او شد. صدام تکریتی درحالی دستگیر شد که با تمام طمطراق دیکتاتوری‌اش داخل دخمه‌ای گور مانند خزیده بود. یک چیزی در مایه‌های همان «سوراخ موش» معروف که شهرت جهانی دارد و معمولاً دیکتاتورها در روز مبادا به سراغ آن می‌روند.

شعر واقعاً نو:

به سوراخ موش اگر می‌آیید
نرم و آهسته بیایید مبادا که ترک بردارد
خواب پنهانی دیکتاتور من!...

در همان روز دستگیری صدام، مردم کویت پا توی کفش مردم ایران کرده، اقدام به ساخت یک «جوک» درباره «محمدسعید الصحاف» وزیر اطلاعات غلطرسانی صدام سابق کرده‌اند که تا ثانیه‌های آخر سقوط بغداد، خبر ورود نظامیان آمریکایی را به این شهر تکذیب می‌کرد، مردم کویت پس از دستگیری صدام و تأیید هویت او از سوی خودش، می‌گفتند که سعیدالصحاف خبر دستگیری صدام را تکذیب کرده است!

نتیجه اخلاقی: کسانی که مسوول اطلاع‌رسانی‌اند، همه چی را درست به اطلاع مردم برسانند.

نتیجه سیاسی: دیکتاتور آخرش خوش است!

اعلام جرم علیه شیرین عبادی!

حتماً ضرب‌المثل «از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم، مرحمت فرموده ما را مس کنید» را به کرات شنیده‌اید، اما ممکن است تا به‌حال مورد استعمالش را ندیده یا تجربه نکرده باشید. به تازه‌ترین مثالش توجه بفرمایید:

کمیته اعطای جایزه صلح نوبل چندی پیش کلاهشان را قاضی سیاسی کردند و تصمیم گرفتند جایزه صلح نوبل ۲۰۰۳ را به یک زن حقوقدان ایرانی بدهند. پس خانم شیرین عبادی تصمیم گرفت برود جایزه ۱/۲ میلیاردی خود را هرطور شده بگیرد بیاورد ایران بلکه بتواند به یک زخم زندگیش بزند. عده زیادی دریافت این جایزه را به او تبریک و معدودی نیز به او تسلیت گفتند! اخیراً یکی از این افراد معدود به نام «محمدحسن قدیری ابیانه»که دوره پیش موفق به دریافت رأی مردم برای ورود به مجلس نشد، اخیراً با انتشار اطلاعیه‌ای خواستگار پیگرد قانونی شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل به اتهام «اقدام علیه استقلال کشور» شده است! نامبرده همچنین اضافه فرموده است که: «عبادی کوچکتر از آن است که برای رد نظراتش وقت بگذارم...».

یک مخالف گالیله: زمین کوچکتر از آن است که برای اثبات گرد بودن آن وقت بگذارم.

دوست یک مخالف گالیله: ما خومان یک زمین گردی در شمال تهران داریم که تمام وقتمان را مجبوریم روی آن بگذاریم.

اگرچه نگارنده نیز بزرگتر از آن است که سر موضوع کوچکی به نام «شیرین عبادی» که اتفاقاً زن نیز هست، وقت بگذارد، اما به جهت آنکه ممکن است بعدها دیگر یک همچین وقت مناسبی گیرش نیاید؛ پیشنهاد می‌نمایم که به دو دلیل زیر نیز خانم عبادی مورد پیگرد قانونی قرار بگیرد:

مورد ۱: اقدام علیه آزادی کشور. این زن با این کارش آزادی مردها را به خطر انداخته و باعث می‌شود که نتوانند آزاد عمل کنند.

مورد ۲: اقدام علیه جمهوری کشور. ایشان برخلاف مبانی دموکراسی عمل کرده، به جای آنکه به اتفاق تمام مردم برای دریافت جایزه نوبل اقدام کند، به‌تنهایی مرتکب این عمل قبیح شده است.

توضیح: یک مورد سومی هم هست که چون مطلب «سه» می‌شود، از ذکر آن اکیداً خودداری می‌گردد.

شادی اشتباهی!

شاد کردن مردم به قدری مهم است که عده‌ای تصمیم گرفته‌اند هرطور شده، مردم را بخندانند. غافل از اینکه در کشور ما سوژه برای خندیدن زیاد هست. به‌تازگی یکی از مقامات وزارت بهداشت به شهروندان هشدار داده که مواظب داروهای مصرفی خود باشند. از قرار معلوم، افرادی قوطی‌های داروهای معمولی را خالی می‌کنند و قرص های شادی‌آور (اکستازی) را داخل آنها می‌ریزند و در پوشش داروهای مجاز وارد کشور می‌کنند. فقط همین مانده بود که هر وقت دردی به سرمان می‌گیرد، اشتباهاً قرص شادی‌آور بخوریم و به سردرد خود بخندیم.

برداشت جامعه‌شناختی: وقتی شادی‌های قرص و قایم طبیعی کم شود، قرص‌های شادی‌آور مصنوعی زیاد می‌شود.

یک تجربه شخصی: دیروز مادربزرگم هنگامی که داشت اخبار گوش می‌کرد، مدام می‌خندید. غلط نکنم باید قرصی چیزی انداخته باشد بالا!

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۱۵)

اینجانب...
به شماره شناسنامه..........................
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس..............................

پاس تهران............برق شیراز...................
پگاه گیلان.................ابومسلم مشهد ....
استقلال تهران...........شموشک نوشهر............
پیکان تهران...........فولاد خوزستان ....
استقلال اهواز.........سایپای کرج ....
سپاهان اصفهان ....ذوب آهن اصفهان.........
فجر شهید سپاسی .... پرسپولیس تهران ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۱۰/۱۰

چشم بجاهایی که نمی خواهد می رود، اما اختیار در دست توست

مثل آفریقایی

گفتگو با دکتر بیژن ذوالفقارنسب متخصص در توپ و دروازه

شاید همه را بردیم و قهرمان شدیم!

● اشاره:

زمانی که این مصاحبه را انجام دادیم، پیکان هنوز به مصاف سایپا نرفته بود و از سیزده بازی خود در دور رفت لیگ حرفه‌ای با پنج پیروزی، یک تساوی و هفت شکست ۱۶ امتیاز کسب کرده بود و در رتبه نهم جدول رده‌بندی قرار داشت.

بله درست است، رتبه نهم! این تیم با مهدی واعظی، امیرهوشنگ شریفی‌نسب، محمدرضا طهماسبی، اسماعیل حلالی، امیرعباس غفوری اصلی، ارسطو محمدی، بهمن طهماسبی، امین محتشمی و چندین و چند ستاره کوچک و بزرگ دیگر نتوانست در پایان نیم فصل اول انتظارات را برآورده کند و حالا همه از دکتر بیژن ذوالفقارنسب سؤال می‌کنند که برای بهبودی هرچه زودتر تیمش چه نسخه‌ای را خواهد پیچید؟!

البته صحبت کردن با این مربی همچون مصاحبه با مربیانی نظیر حجازی، پیروانی، میثاقیان و حتی جیروانی می که این روزها تیم‌هایشان بیشتر حال و هوای ابری دارند، واقعاً دل شیر می‌خواهد، چرا که شب و روز این مربیان فعلاً شده شنیدن انتقادات و دفاع از خود.

دکتر هم دیگر همچون گذشته آرام نیست و حتی بردهای شیرین هفته‌های یازدهم و سیزدهم تیمش مقابل پاس و شموشک هم نتوانسته از تلاطم درون چهره و صدایش بکاهد.

خواندن این مصاحبه خالی از لطف نیست. پس لطفاً با ما همراه باشید.

* * *

● زمزمه‌هایی از تعویض قریب‌الوقوع شما درمیان اهالی فوتبال شنیده می‌شود.

○ نمی‌دانم!

● اگر شما تعویض شوید، چه می‌کنید؟

○ هیچ، من هم مثل تمام مربیان برکنار شده می‌روم و بازیها را در خانه و از طریق تلویزیون تماشا می‌کنم.

● اما می‌گویند به علت رفاقت دیرینه‌ای که میان شما و آقای دادرس وجود دارد، هیچ دغدغه‌ای از برکناری ندارید و ایشان شما را تحت هر شرایطی حمایت می‌کنند!

○ این درست که من سه بار با مدیریت ایشان توانسته‌ام تیم‌های تحت هدایتم را قهرمان کنم، اما این تحلیل که رفاقت ما تضمین حضور من در پیکان خواهد بود، کاملاً غلط و بی‌معناست. سیاست باشگاه پیکان و مدیریت این باشگاه مشخص است و من هم با توجه به تعهداتم تلاش می‌کنم تا این تیم را به جایگاه واقعی‌اش برسانم.

● اما آقای دکتر نتایج اخیر تیم پیکان کمی دور از ذهن به نظر می‌رسد...

○ کدام نتایج؟ بردهایمان دور از ذهن است یا باختهایمان؟

● راستش هم بردهایتان و هم باختهایتان. تیم شما یک هفته در تهران مغلوب استقلال اهواز می‌شود و هفته دیگر سه گل به پاس می‌زند.

○ یکی از دلایل عدم ثبات در نتایج ما هماهنگ نبودن بازیکنان تازه‌وارد با سایر نفرات است. از سوی دیگر ما در طول نیم فصل، مصدومان زیادی داشتم و کمتر این فرصت دراختیارمان بود که با تمام قوا به مصاف حریفان برویم. این ورزشگاه اختصاصی پیکان هم برای ما معضلی شده است!

● ورزشگاه اختصاصی پیکان؟!

○ بله، انگار حریفان ما در این زمین راحت‌تر از ما بازی می‌کنند و کلاً در اکثر بازیهایی که در این ورزشگاه انجام داده‌ایم، شرایط زمین و تماشاگران علیه ما بوده است. از سوی دیگر بچه‌ها در مسابقاتی که خارج از این ورزشگاه انجام دادند، بهترین نتیجه را گرفته‌اند.

● خب، چرا در شیرودی، تختی یا آزادی بازی نمی‌کنید؟

○ در این شرایط نمی‌شود چنین تصمیمی گرفت. از سویی وضعیت چمن شیرودی و تختی مساعد نیست و از سویی دیگر بازی در ورزشگاه آزادی هزینه‌های زیادی دربر دارد. من فکر می‌کنم بهتر باشد کارمان را دنبال کنیم، چراکه همیشه شرایط به ضرر ما نخواهد بود و روزهای خوش پیکان هم فرامی‌رسند.

● عده‌ای می‌گویند پیکان با اندیشه‌های دکتر تدافعی بازی می‌کند. خودتان در این مورد چه می‌گویید؟

○ آنهایی که می‌گویند پیکان یک تیم دفاعی است، اصلاً کارشناس نیستند. شما کدام تیم دفاعی را سراغ دارید که بتواند ظرف ده دقیقه دو گل به پرسپولیس بزند؟ یا سه بار توپ را از خط دروازه پاس عبور دهد؟ البته من می‌دانم این انتقادات از کجا آب می‌خورد.

● امکانش هست ما را هم در جریان بگذارید؟

○ چنین شائبه‌ای بعد از پیروزی پیکان در برابر پرسپولیس همه‌گیر شد. طرفداران پرسپولیس بعد از باخت غیرمنتظره تیمشان، پیکان را به تدافعی بودن محکوم کردند و مطبوعات هم بیش از حد به این موضوع بها دادند. سؤالی که من از شما دارم این است که چرا پگاه، ابومسلم یا فجرسپاسی که در نیم فصل اول کمتر از ما گل زدند، این‌چنین به دفاعی بودن محکوم نشدند؟

● شما قبول ندارید که در بازی با پرسپولیس بیش از حد دفاعی بودید؟

○ پیکان در مقابل تیمی که از لحاظ پتانسیل چندین برابر خودش بود، دو گل پیش افتاده بود و شرایط حکم می‌کرد که ما در نیمه دوم برای حفظ برتریمان بیشتر به فکر دفاع کردن باشیم تا حمله. این کار در همه جای دنیا مرسوم است و ما هم منطقی‌ترین کار ممکن را انجام دادیم، اما انگار آن برد به مذاق خیلی‌ها خوش نیامد.

● پیکان از چهار بازی مقابل تهرانی‌ها ۱۰ امتیاز

و فوتبال

گرفت و از ۹ بازی مقابل شهرستانی‌ها فقط شش امتیاز. فکر می‌کنید چرا غول‌کش قصه ما فقط در مقابل تهرانی‌ها انگیزه بردن دارد؟

○ این‌طور نیست که ما فقط در مقابل تهرانی‌ها انگیزه بردن داشته باشیم. اما خب نتایج این‌گونه می‌گوید. ما در اکثر بازیهایی که واگذار کردیم به اندازه تیم پیروز، شایسته برنده شدن بودیم و بازیهای متعادل و پایاپایی را مقابل حریفان شهرستانی‌مان انجام دادیم، اما برخی عوامل دست به دست هم داد تا ما نتوانیم آن‌طور که باید نتیجه بگیریم.

● یعنی می‌خواهید بگویید بدشانس بودید؟

○ اتفاقاً من اصلاً به شانس اعتقادی ندارم، اما به هر صورت برخی از اتفاقات را می‌توان شانس نامید.

● شاید هم حریفانتان بیش از اندازه خوش‌شانس بودند؟

○ نه، نمی‌خواهم توجیه کنم و بگویم حریف شانس آورد، اما برخی‌ها از شانس صحبت می‌کنند و بعضی‌ها هم از داوری.

● و لابد شما هم از داوریها گله دارید؟

○ به هرحال در نیم‌فصل اول چندین پنالتی مشکوک برای ما گرفته نشد و چند بار هم داوران در صحنه‌های مشابه علیه ما پنالتی گرفتند. چندین بار هم تیم ما با کارت قرمز داوران ده نفره شد، که البته ما هم اعتراضی نداریم، اما در مجموع اشتباهات داوری بیشتر به ضرر پیکان بود تا به نفع این تیم.

● خبرگزاری ایپنا چند روز پیش مصاحبه نیمه‌تمامی از شما روی تلکس خبرگزاری‌اش آورد و در پایان مصاحبه وانمود کرده بود که شما به دلیل عصبانیت گوشی را قطع کرده‌اید...

○ فکر می‌کنم اکثر فوتبالدوستان آن مصاحبه را خواندند. حال من قضاوت را به مردم می‌گذارم و بیشتر از این در مورد آن اقدام خبرگزاری صحبتی نمی‌کنم.

● فکر می‌کنید در پایان لیگ پیکان در کجای جدول قرار بگیرد؟

○ ما باید بپذیریم که از لحاظ کار تیمی و نیروهایی که دراختیار داریم از تیم‌هایی نظیر ذوب‌آهن، پاس، پرسپولیس، استقلال، فولاد و حتی سپاهان پایین‌تر هستیم اما جایگاه واقعی پیکان در نیمه بالای جدول است و ما تلاش می‌کنیم در پایان جزو تیم‌های اول تا هفتم باشیم.

● و البته بیشتر نزدیک به هفتم.

○ نه، شاید هم همه را بردیم و قهرمان شدیم!

⁂

دکتر با این شوخی، مصاحبه را تمام می‌کند و ما هم برای او و تیمش در نیم‌فصل دوم لیگ آرزوی موفقیت می‌کنیم. باید منتظر ماند و دید داروهایی که دکتر برای تیمش تجویز کرده جزو داروهای کمیاب است یا در هر دکانی پیدا می‌شود!

هشدار به فدراسیون خوب والیبال

این دو ماه را از دست ندهید!

تیم ملی والیبال کشورمان با دستیابی به مدال برنز مسابقات قهرمانی آسیا در کشور چین، افتخار بزرگی برای والیبال و ورزش کشورمان به ثبت رساند. این موفقیت که پس از سالها دوری ملی‌پوشان بزرگسال کشورمان از سکوهای آسیایی با مدال برنز بازیهای آسیایی بوسان آغاز شد، با عنوان سوم رقابتهای پکن تداوم یافت تا حاصل سرمایه‌گذاری چند ساله فدراسیون والیبال بر روی تیم‌های پایه به‌بار نشیند.

مقام سوم مسابقات قهرمانی آسیا و کسب جواز حضور تیم ملی کشورمان در مسابقات انتخابی المپیک آتن همان‌طور که افتخاری بزرگ برای والیبال کشور به حساب می‌آید کار این فدراسیون را نیز مشکل‌تر از قبل کرده است، چرا که مهیا ساختن تیم ملی برای حضور در بازیهای انتخابی المپیک نیازمند تدارک گسترده‌تر و برنامه‌ریزی اصولی است تا تداوم عناوین کسب شده مهر تأییدی باشد بر رشد والیبال ایران.

مسابقات والیبال انتخابی المپیک در قاره آسیا با حضور پنج تیم ایران، کره جنوبی، ژاپن، استرالیا و هند اسفند ماه سال جاری یعنی کمتر از سه ماه دیگر در کشور ژاپن برگزار می‌شود و تیم ملی کشورمان با توجه به درپیش بودن رقابتهای لیگ زمان چندانی برای آماده‌سازی دراختیار ندارد. از این‌رو مناسب‌ترین راه برای حفظ آمادگی تیم ملی، کمک به رشد همان والیبال در کشور با انتقال داشته‌های مربی خارجی تیم به مربیان لیگی و یکسان‌سازی تمرینات تیم‌های حاضر در لیگ است تا بازیکنان ملی‌پوش کشورمان با سبکی یکنواخت در داخل تیم‌های باشگاهی خود آماده شوند تا علاوه بر کاهش هزینه‌های اردویی، تیم ملی به هماهنگی مطلوب‌تری برای حضور در پیکارهای مقدماتی المپیک برسد.

علی‌ایحال، ملی‌پوشان والیبال کشورمان در سایه مدیریت این فدراسیون توانایی‌های خود را ثابت کرده‌اند، اما تک‌تک اعضای تیم و جناب یزدانی خرم باید آگاه باشند که برای کسب موفقیت‌های بیشتر باید به دنبال فراهم ساختن امکانات لازم بود، وگرنه امکان دارد محصول چند ساله این فدراسیون، ظرف چند ماه خراب شود.

حکم AFC در بازی با قطر اجرا می شود

آقای نوآموز شما چطور!؟!

نایب رئیس فدراسیون فوتبال با تأکید بر نتایج مثبت سفرش به مالزی، گفت: «ایران ثابت کرد، از اعضای فعال AFC است و نفوذ زیادی در تصمیم‌گیریها دارد. حضور نمایندگان کشورمان در جلسات AFC، کسب عنوان نایب رئیسی فوتسال آسیا و همچنین احراز کرسی در فیفا بسیار چشمگیر بود چراکه به موقع از حق تیم فوتبال کشورمان در جلسات مختلف دفاع کردیم و...»

ناصر نوآموز در مورد نحوه کاهش جریمه تیم ملی کشورمان گفت: «با صحبت‌هایی که در جلسات انضباطی و اجرایی کنفدراسیون فوتبال آسیا انجام دادیم، موفق شدیم نظر مساعد تک‌تک اعضای کمیته اجرایی را به کاهش محرومیت، جلب نماییم که نتایج خوبی هم دربر داشت.»

تا اینجای فرمایشات جناب نایب رئیس متین و دستشان هم از بابت تمامی زحماتشان درد نکند، اما بخوانید ادامه صحبت‌های ناصرخان نوآموز را، البته اگر از تعجب شاخ درنمی‌آورید!

«در حکم کنفدراسیون فوتبال آسیا مبنی بر محرومیت ایران از یک بازی خانگی بدون تماشاگر به صورت مشخص به بازی خاصی اشاره نشده، لذا با انجام یک دیدار دوستانه، محرومیت تیم ایران از بین خواهد رفت!»

خدمت جناب نائب رئیس عرض می‌کنیم که در حکم هیچ کنفدراسیونی مبنی بر محرومیت تیم‌ها و بازیکنان به بازیهای مشخصی اشاره نمی‌شود و به‌طور قطع محرومیت‌های بین‌المللی و حتی داخلی تمام کشورها مربوط به بازیهای رسمی آن تیم‌ها یا بازیکنان محروم می‌شود، نه بازیهای دوستانه. از شما که سالها سابقه کاری در کنفدراسیون فوتبال آسیا و فدراسیون فوتبال کشورمان را دارید، بعید بود که اینچنین در مورد محرومیت یک جلسه‌ای تیم ملی اظهارنظر کنید.

بدین ترتیب فوتبال‌دوستان یقین داشته باشند که حکم محرومیت تیم ملی فوتبال کشورمان در بازی روز ۲۹ بهمن ماه سال جاری مقابل تیم ملی قطر در چارچوب رقابتهای مقدماتی جام جهانی اجرا خواهد شد، نه در یک بازی تشریفاتی بی‌ارزش!

ضرر به موقع، بهتر از منفعت بی موقع است

آخرین مانع برای فیگو!

لوئیس فیلیپ مادیرا کائیرو فیگو ستاره ارزشمند فوتبال پرتغال است. او در سال ۱۹۷۲ در شهر آلمادا در کشور پرتغال متولد شد و سابقه حضور در تیم‌های اسپورتینگ لیسبون و بارسلونا را دارد و اکنون در جمع ستارگان جهان عضو تیم پایتخت‌نشین اسانیا یعنی رئال است.

اکنون در آستانه سال جدید میلادی هستیم و تا آغاز مسابقات نهایی جام ملتهای اروپا به میزبانی پرتغال چیزی نمانده و تنها مثل یک چشم به‌هم زدن آن مسابقات نیز فرامی‌رسد. مرحله نهایی جام ملتهای اروپا آخرین محل برای نمایش پایانی تعدادی از بازیکنان مطرح جهان است و درصدر همه آنها لوئیس فیگو قرار دارد. برترین مرد سال اروپا در یکی، دو سال اخیر پس از پایان رقابتهای جام ملتهای اروپا و در اوج از فوتبال ملی کناره‌گیری خواهد کرد. او در یک مصاحبه با یوفا صحبت‌هایی در مورد وضعیت و شرایط جام ملتها گفته است که با هم می‌خوانیم:

● آسایش در خانه (میزبانی):

تصمیم لوئیس فیگو برای خداحافظی از بازیهای ملی تصمیم عاقلانه‌ای است. پس از برگزاری مسابقات جام جهانی جوانان در کشور پرتغال در سال ۱۹۹۱ جام ملتها مهمترین رویداد ورزشی در این کشور خواهد بود و فیگو در مقابل دیدگان تماشاچیان پرتغالی بازی می‌کند و دوران خود را به پایان می‌رساند و این یک افتخار بزرگ است.

● آرزو و امید فیگو:

بازی در مقابل هواداران و هموطنان بهترین آرزوی من است و پایان فوتبال حرفه‌ای می‌تواند با یک اتفاق مهم بهتر نیز شود. ما در سال ۱۹۹۶ و در جام ملتهای اروپا تا مرحله یک‌چهارم پیش رفتیم و در سال ۲۰۰۰ به نیمه‌نهایی این رقابتها صعود کردیم. شاید هم امسال یکی از فینالیست‌ها باشیم و این فوق‌العاده خواهد بود. کسب یک مقام ملی در رده بزرگسالان می‌تواند کلکسیون فیگو را تکمیل کند چون ما جام جهانی جوانان را در خانه کسب کرده بودیم.

ما در سال ۱۹۹۶ تا مرحله یک‌چهارم پیش رفتیم و در سال ۲۰۰۰ به نیمه‌نهایی این رقابتها صعود کردیم. شاید هم امسال یکی از فینالیست ها باشیم

● یک شرط:

ما عاشق این هستیم که در یک تورنمنت بزرگ برنده باشیم اما میزبانی و حضور پرتغال در چنین تورنمنت بزرگی خودش یک موفقیت و پیروزی محسوب می‌شود. من امیدوارم با بازیکنان جدید و جوان بتوانیم به این مهم دست یابیم.

● جوان‌گرایی و جوانان:

تیم پرتغال در سال ۲۰۰۴ مطمئنا جوانتر از همیشه خواهد بود. ما پس از پایان جام جهانی ۲۰۰۲ خیلی از بازیکنان قدیمی همچون جورج کاستا را دیگر نداریم و جوانان جای آنها را پر کرده‌اند و این می‌تواند یک کار مهم باشد.

● قرعه سخت:

چنین قرعه‌ای در جام ملتها کار اسکولاری را برای مقابله با حریفانی همچون اسپانیا و یونان و روسیه دشوار کرده است. بازی در خانه و جلو هواداران و جوّ حاکم کمک زیادی را به ما می‌کند، علی‌رغم اینکه بازی مقابل تیم‌هایی همچون ایتالیا و اسپانیا و هلند در ورزشگاه خودی نیز کار دشواری است، آنها دیگر با این‌جور مسائل خیلی راحت دست و پنجه نرم می‌کنند و این برای آنها عادی است.

بازیهای سخت در مقابل تیم‌های قدرتمند ترسی را در دل فیگو و هر کسی خواهد انداخت، اما حضور در جام قهرمانان اروپا و جام یوفا حضور در جام جهانی و عضویت در تیم‌هایی مثل بارسلونا و رئال مادرید فیگو را کمی آرام می‌کند. او دیگر با این فشارهای عصبی انس گرفته است. همه چیز را می‌داند همانند بازی در مقابل بارسلونا در نیوکمپ شهر بارسلونا که مسائل و سختی زیادی را برای او دربر دارد، اما او خود را وفق می‌دهد و کار خود را می‌کند.

خرید توپ بخاطر حفظ حرمت مقدسات

یک یهودی، توپ فوتبالی را به فلسطین اشغالی وارد کرده که بر روی آن عبارت «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله» نوشته شده است.

یک شهروند عرب فلسطین اشغالی، پس از آنکه متوجه شد یک تاجر یهودی تعدادی توپ فوتبال با مشخصات فوق از چین وارد کرده، به منظور جلوگیری از هتک حرمت به لفظ جلاله «الله» اقدام به خرید همه این توپها کرده و از او خواسته است که دیگر این نوع توپ را وارد نکند.

این شهروند عرب اسرائیلی که نخواست نامش فاش شود، گفت: وی با هدف جلوگیری از اهانت به لفظ جلاله «الله»، تمامی این توپها را ـ که ۲۷۰ عدد بوده ـ خریداری کرده و در منزل فردی به نام شیخ محمود عمری نگهداری می‌کند.

این عرب اسرائیلی گفت، ما وقتی از فرد یهودی ـ که اقدام به واردات این توپ کرده بود ـ علت این کار را پرسیدیم، مدعی شد که عربی نمی‌داند، بنابراین نمی‌دانسته که روی این توپها چه چیزی نوشته شده است.

گفتنی است، این توپها از جنس ممتاز و گران‌قیمت است که از چین وارد فلسطین اشغالی شده و روی این توپها به زبان چینی نوشته شده است: «ساخت چین».

عبدالمالک دهامشه، معاون جنبش اسلامی طی نامه‌ای به ایهود اولمرت، وزیر صنعت و تجارت فلسطین اشغالی، از وی خواسته است که مانع از ورود این توپها و دیگر لوازم ورزشی که احساسات دینی مسلمانان را تحریک می‌کند به فلسطین اشغالی شود.

گفتنی است، وی همچنین نامه‌هایی مشابه همین نامه نیز به سفارتخانه‌های مصر و اردن در تل‌آویو، ارسال کرده و در آن از این کشورها نیز خواسته است که با اتخاذ تدابیر لازم، مانع از بروز مسائل این‌چنینی در دیگر کشورهای عرب و مسلمان شوند.

گفتنی است، عبارت «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله» که بر روی این توپ چاپ شده مربوط به پرچم عربستان سعودی است که در تصویر آن در کنار تصویر پرچم سایر کشورهای شرکت‌کننده در جام جهانی فوتبال بر روی توپ نقش بسته است.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

اختصاصی اطلاعات هفتگی
جهان هنر تقدیم می‌کند:
داغ‌ترین اخبار موسیقی داخل و خارج از کشور

«آدم فروش»ی شادمهر عقیلی، مسعود کیمیایی، عرشیا و...

COMING SOON!
آدم فروش
SHADOMEHR

می‌گویند «آدم‌فروش» است!

آلبوم جدید شادمهر عقیلی خواننده و نوازنده ایرانی مقیم کانادا تقریباً آماده شده، ولی هنوز به بازار عرضه نشده است و به گفته برخی این آلبوم در ماه مارس (فروردین ۸۳) به بازار خواهد آمد.

همچنین ویدیوهای این آلبوم که خود یک آلبوم تصویری از شادمهر است، آماده شده و قرار است زودتر از خود آلبوم توزیع شود!

اما هنوز هم نام آلبوم جدید مشخص نیست و هرگونه اسمی ممکن است بر این آلبوم جدید که کار دیگری از (شرکت نوامدیا) است قرار بگیرد. گرچه برخی سایتهای ایرانی که از داخل به روز می‌شوند، ادعا کرده‌اند که نام این آلبوم (آدم‌فروش) است.

«تورنتو» و تبلیغات برای یک ایرانی

اما بشنوید از تورنتو! خبر تبلیغات آلبوم جدید و کنسرت شادمهر عقیلی بر روی بیلبوردهای تبلیغاتی شهر تورنتو قرار گرفته و شور و شعف خاصی را در ایرانیان ساکن کانادا برانگیخته است! چرا که برای اولین بار است که تبلیغات یک خواننده ایرانی بر روی این بیلبوردها قرار می‌گیرد.

کنسرت شادمهر نیز قبل از به بازار آمدن آلبوم جدید وی برگزار می‌شود. این کنسرت به‌صورت توری سراسری در بعضی از شهرهای کانادا برگزار خواهد شد.

ضمناً اولین کنسرت او هم در شهر تورنتو انجام می‌شود.

آدم‌فروش ـ مسعود کیمیایی و شادمهر

اشعار این آلبوم را شعرای ایرانی مقیم داخل برای شادمهر فرستاده‌اند. (از جمله خانم نیلوفر لاری‌پور).

تمام آهنگها به همراه تنظیم آنها کار خود شادمهر بوده و سازها (گیتار الکترونیک ـ گیتار اکوستیک ـ ویلونها) نیز به صورت زنده ضبط شده‌اند.

آدم‌فروش، هفت قطعه دارد که سه قطعه آن موزیک ملایم و لذتبخشی داشته و چهار قطعه دیگر نیز نسبتاً تند هستند.

اما در مورد عکس روی جلد آلبوم... تصاویر شخصیت‌های متعددی روی جلد آلبوم به چشم می‌خورد که «مسعود کیمیایی» و «شاهکار بینش‌پژوه» از جمله این شخصیت‌ها هستند.

پخش و متن شعر آدم‌فروش

تازه‌ترین خبر آنکه آهنگ آدم‌فروش با صدای شادمهر دریکی از کلابهای تورنتو برای اولین بار پخش شده و ویدیوکلیپ این اثر نیز در همانجا ضبط شده است.

و اما متن ترانه «آدم‌فروش» سروده نیلوفر لاری‌پور:

آدم‌فروش! آدم‌فروش!
دست تو رو شده برام قصه‌هاتو بلد شدم
من آدم خوبی بودم به خاطر تو بد شدم
آدم‌فروش! آدم‌فروش!
وقتی که دیدی سوختی رفتی، مارو فروختی

آدم‌فروشی از نوع وطنی!!

احتمالاً اسم «عرشیا» به گوشتان خورده! (نام اصلی: محمدرضا پهلوان)

حدوداً سه هفته قبل آلبومی به صورت زیرزمینی در تهران توزیع شد که فروشندگان ادعا می‌کردند آلبوم جدید شادمهر است! این آلبوم ۱۶ آهنگ داشت و از این میان هشت آهنگ متعلق به شادمهر بود.

اما داستان از این قرار است که این آلبوم توسط گروهی معلوم‌الحال که در داخل ایران فعالیت دارند، پخش شده است. همانهایی که شادمهر را از ایران فراری دادند.

اما در مورد این هشت آهنگ... شش تا از این هشت آهنگ، قطعاتی است که شادمهر قبلاً برای «عرشیا» ساخته بود که در آلبوم بهانه (طلاق) عرشیا آنها را اجرا کرده بود. دو تای بعدی هم احتمالا مجوز نگرفته‌اند و چون مردم نشنیده‌اند می‌گویند جدید است!

ضمناً شادمهر روی این آهنگها خوانده تا خواننده بفهمد که چگونه شعر را به صورت صحیح بخواند.

من چند بار این آهنگها را گوش کردم و متوجه شدم که تمامی سازها با کیبورد زده شده و هیچ سازی به صورت زنده نواخته نشده، به علاوه کاملاً مشخص است که این سی.دی را از روی تیپ (tape) پر کرده‌اند.

در این میان یک نکته هم خودنمایی می‌کند و آنهم اینکه در یکی از آهنگها این صدای عرشیاست که آلبوم را معرفی می‌کند و می‌گوید این آلبوم در لس‌آنجلس ساخته شده است!!!

روی تبلیغات آلبوم هم نوشته شده، پخش از نوامدیا!! اینهم از همان دروغهای شاخدار است، چرا که در سایت کمپانی نوامدیا رسماً اعلام شده که آلبوم جدید شادمهر هنوز منتشر نشده است.

تعطیلی سایت شادمهر و پاسخ علت آن برای خوانندگان پیگیر مجله

هفته قبل خبر تعطیلی سایت «خیالی نیست» (وب سایت شادمهر عقیلی) را شنیدیم.

دلیل تعطیلی «سایت خیالی نیست» مشکلی است که برای مسوول وب سایت شادمهر پیش آمده است. البته اطلاعی از اینکه آیا این مشکل شخصی یا کاری یا مواردی این‌چنین است نداریم، ولی به هرحال مسوول وب سایت (یوسف شاهپذیر) از ادامه کار با سایت عذر خواسته و از شادمهر درخواست کرده که مسوول جدیدی برای این وب سایت پیدا کند.

در ابتدا به نظر مساءله عادی می‌آید و قاعدتاً به‌زودی مشکل حل می‌شود، ولی کسانی که یوسف را می‌شناسند، می‌دانند مشکل چیست!

یوسف شاهپذیر، یکی از بهترین طراحان ایرانی وب‌سایت در کانادا است که با استفاده از جدیدترین تکنیک‌های وب سازی اقدام به طراحی و سپس ساخت وب‌سایت شادمهر کرد.

در طول مدت کاری وی با توجه به مشکلات زیادی که وجود داشت، اما فعالیت‌های زیادی از جانب وی صورت گرفت که مصاحبه اینترنتی با شادمهر از آن جمله است.

همچنین تمام عکس‌های جدیدی که از شادمهر گرفته شده و در وبلاگ‌های مختلف است به نوعی از هنرهای اوست. ضمن اینکه طراح کاور آلبوم خیالی نیست هم خود او بود.

یوسف با توجه به نزدیکی با شادمهر جدیدترین اخبار را به وسیله سایت و وبلاگها دراختیار همگان قرار می‌داد.

ح ـ م

نیاز ابدی» با صدای منبری و اشعار دکتر غضنفری

«نیاز ابدی» عنوان آلبومی است با صدای جمال‌الدین منبری که سازمان فرهنگی هنری «خوش‌نوا» راهی بازار کرده. اشعار این آلبوم از سروده‌های دکتر علی غضنفری رئیس سابق فدراسیون بسکتبال است و آهنگسازی و تنظیم آن را مهرداد دلنوازی به‌عهده داشته است. گفتنی اینکه دکتر غضنفری دو کتاب شعر به نامهای «فصل پنجم» و «کاروان عشق» نیز زیر چاپ دارد که به‌زودی به دست علاقه‌مندان می‌رسد. اشعار زیبای غضنفری او را در عرصه هنر نیز موفق نشان می‌دهد. آلبوم مذکور حاوی قطعات زیر است:

مقدمه همایون، آواز به همراه نی، درآمد اول، درآمد دوم، چکاوک، تصنیف بوی هجران، آواز به همراهی تار (بیداد)، راجه، فرود به همایون، تصنیف نیاز ابدی، رنگ، مقدمه سه‌گاه، آواز به همراه نی، درآمد، زایل، فرود، تصنیف گل آزادی و...

چهار چیز موجب هلاک روح می‌شود، اول حرص، دوم ترس، سوم عاز، چهار قرض!!

به یاد «دختر لر» و «روح انگیز سامی نژاد» نخستین بازیگر زن سینمای ناطق ایران

آرتیستی یعنی بدبختی!

۷۰ سال پیش در چنین ایامی، نخستین فیلم ناطق سینمای ایران به نام «دختر لر» یا «ایران دیروز، ایران امروز» بر پرده سینما مایاک تهران رفت و سینماروهای ایرانی برای اولین بار یک فیلم فارسی را روی پرده دیدند که هنرپیشه‌هایش حرف می‌زدند.

کارگردان فیلم «اردشیر ایرانی» بود و بازیگرانش «عبدالحسین سپنتا» به نقش «جعفر» و «روح انگیز سامی‌نژاد» در نقش «گلنار».

به بهانه هفتادمین سالگرد نمایش «دختر لر» نخستین فیلم ناطق تاریخ سینمای ایران، خاطره اولین بازیگر زن این سینما را زنده می‌کنیم و نگاهی به چگونگی تولید آن فیلم تاریخ‌ساز می‌اندازیم.

«دخترلر» چند بار مرد و زنده شد!

«روح انگیز سامی‌نژاد» ساعت شش بعدازظهر روز چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۶ در ۸۱ سالگی درگذشت، درحالی که محققان و کارشناسان سینمای ایران بی‌خبر از او معتقد بودند که سامی‌نژاد سالها پیش درگذشته است.

محمد تهامی‌نژاد تاریخ درگذشت «سامی‌نژاد» را به اواخر دهه ۵۰ منتسب می‌نمود و غلام حیدری در مقاله «سرگذشت غم‌انگیز و عبرت‌آموز دختر لر» به چاپ رسیده در کتاب «سینمای ایران، برداشت ناتمام» (۱۳۷۰) با یقین به مرگ این بازیگر زن سینمای ایران اشاره کرده بود؛ زنی که به عنوان اولین بازیگر زن سینمای ایران، خطر و عواقب سخت ظاهر شدن بر پرده سینما را به جان خرید، به دور از محافل اهل هنر با تنگدستی و گوشه‌گیری گذران کرد و در تنهایی و گمنامی مرد.»

اما واقعیت این بود که روح انگیز سامی‌نژاد تا صبح ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۶ در طبقه پایین خانه‌ای دوطبقه واقع در خیابان پاسداران، سروستان ششم زندگی می‌کرد.

«دختر لر» از تولد تا سینما

«روح انگیز سامی‌نژاد» با نام شناسنامه‌ای «صدیقه سامی‌نژاد» سوم تیرماه ۱۲۹۵ در بم متولد شد. پدرش میرزا اسدالله بسیار زود همسر و تنها فرزندش را ترک کرد و به دیار باقی شتافت و صدیقه خردسال با مادرش سکینه تنها ماند. صدیقه در سن ین نوجوانی به ازدواج شخصی به نام «دماوندی» درآمد و با او به هند مهاجرت کرد.

«دماوندی» در استودیو امپریال فیلم بمبئی، راننده «خان بهادر اردشیر ایرانی» صاحب این استودیو می‌شود که بعدها فیلم «دختر لر» را کارگردانی و «صدیقه سامی‌نژاد» در آن بازی کرد. به دلیل استقبالی که از فیلم «دختر لر» در اکران عمومی صورت گرفت، سامی‌نژاد در فیلم «شیرین و فرهاد» ساخته عبدالحسین سپنتا نیز بازی کرد و پس از ۱۸ سال از هند به ایران بازگشت.

پس از بازگشت به ایران، گواهینامه سیکل اولش را گرفت و به عنوان پرستار مشغول به‌کار شد و در تهران اقامت گزید. او پس از مدتی از طریق اجاره دادن طبقه اول خانه دوطبقه‌ای که خریده بود، گذران زندگی می‌کرد.

روح انگیز اولین زن سینما نبود

«روح انگیز سامی‌نژاد» نخستین هنرپیشه زن سینمای ایران نبود. پیش از او «ژاسمین ژوزف» و «لیلا ماطاوسیان» در فیلم «انتقام برادر» ساخته ابراهیم مرادی (۱۳۰۸) و «آسیا قسطانیان» در فیلم «حاجی آقا، آکتور سینما» ساخته آوانس اوگانیانس (۱۳۱۱) به عنوان بازیگر جلوی دوربین سینما رفته بودند.

سامی‌نژاد یکبار هم در سال ۱۳۴۹ برای فیلم «سینمای ایران: از مشروطیت تا سپنتا» ساخته محمد تهامی‌نژاد جلوی دوربین قرار گرفت و از گذشته‌اش و چگونگی ورودش به سینما سخن گفت. اما آن چهره درهم شکسته و غمزده هیچ نشانی از آن دختر شاد که با آن لهجه شیرین در پاسخ سپنتا می‌گوید: «تهرون، تهرون، تهرون که می‌گن جای قشنگیه، اما مردمش بدن».

چگونه بازیگر شد؟

دکتر هوشنگ کاووسی به نقل از عبدالحسین سپنتا بازیگر نقش «جعفر» در فیلم «دختر لر» می‌گوید: «چون خانم سامی‌نژاد اهل کرمان بود و لهجه غلیظ کرمانی داشت به خاطر صدابرداری سر صحنه، صدای فیلم چندان دلچسب از کار درنیامد. این بود که برای فیلم «فردوسی» از آقای «اوگانیانس» خواستیم که خانمی انتخاب کنند تا دیگر این مشکلات را نداشته باشیم. ایشان خانم «فخرالملوک جبار وزیری» که از قوم و خویش‌ها و نزدیکان خانواده «وزیری» بود را معرفی کرد.

عبدالحسین سپنتا خود در مصاحبه دیگری که با مجله فیلم و زندگی انجام داده بود، ادعا می‌کند «... علت اینکه این فیلم با نام «دختر لر» یا «ایران امروز و ایران دیروز» خوانده شد، آن بود که برای ایفای رل زن در فیلم کسی در بمبئی به دست نیامد، جز زنی که لهجه کرمانی داشت و اینجانب ناچار شدم داستان را روی لهجه او تهیه کنم و ضمناً از آنجایی که اولین فیلم ناطق فارسی بود و در کشور بیگانه نمایش داده می‌شد، شایسته بود موضوع آن ترقیات ایران آن روز باشد، لذا داستان «دختر لر» را طوری تنظیم کردم که مربوط به ایلات و قدرت حکومت مرکزی ایران باشد.»

دکتر ساسان سپنتا از «گلنار» و «روح انگیز» می گوید

دکتر ساسان سپنتا پسر عبدالحسین سپنتا از دفترچه خاطرات پدرش در مورد انتخاب روح‌انگیز سامی‌نژاد این چنین نقل می‌کند: «... باید دانست که تهیه فیلم «دختر لر» یا اولین فیلم ناطق ایرانی، چند سالی با اولین فیلم ناطق جهان فاصله دارد. ضمناً پیدا کردن هنرپیشه زن در سال ۱۳۱۱ که فیلم تهیه شد، بسیار مشکل بوده است. در آن زمان حجاب روبنده‌دار در ایران به قوت خود باقی بوده و در خیابانها هیچ زنی بدون چادر و روبنده پیدا نمی‌شد، چه رسد به اینکه حاضر شود روی پرده سینما ظاهر شود. به هرحال پس از جستجوی زیاد، خانم یکی از کارمندان استودیو که از اهالی کرمان بود به نام «روح انگین» که شوهرش نزد اردشیر ایرانی کار می‌کرد، حاضر شد تعلیماتی ببیند و نقش «گلنار» را به عهده گیرد.»

... و اما حکایت از زبان «دخترلر»

... و خود «روح انگیز سامی‌نژاد» در تنها مصاحبه عمرش در فیلم «تاریخ سینمای ایران؛ از مشروطیت تا سپنتا» چگونگی هنرپیشه شدنش را این‌گونه نقل می‌کند:

«موقعی که من رفتم بمبئی ۱۳ سالم بود، خورده بودم زمین، برای عمل جراحی، من را برای یک نفر از فامیلم عقد کردند. آنجا که ما رفتیم برای عمل جراحی، امپریال فیلم کمپانی خیال داشت فیلم برداره. من درست نمی‌دونستم فیلمه، فکر می‌کردم یه جور بچه‌بازیه. وارد شدم به فیلم. من را که کنترات کردند برای چهل روز بود، ولی چون دیالوگ فیلم، قصه و چیزش حاضر نبود، مجبور شدن به اینکه تا هفت ماه طول بدن. آقای «سپنتا» تمام وقت در موقع فیلمبرداری مجبور بود هرچی ما در فیلم می‌خواهیم بگیم بنویسه. چون هیچ چیز برای فیلمبرداری حاضر نبود. شما فکر می‌کنید که در آن موقع آرتیستی خیلی راحت بود؟ نه اینکه از سختی در فیلم، در گفتن، بلکه در کارکردن که معلوم نبود جلوتر برای ما چی حاضر کردن.

دوم از مردم، یه تعداد از اهالی یزد و کرمان که مقامی و تحصیلی بودن و یا به جایی نرسیده بودن دردسر داشتند. هر موقع که از در شرکت می‌آمدیم بیرون مجبور بودیم سه نفر مستحفظ داشته باشیم، یک شوفر و دو نفر کمک‌شوفر که کسی به اتومبیل‌هایمان چیز و شیشه پرت نکنه، هرجام که می‌رفتیم یا باید یه چیزی سرمون می‌انداختیم که کسی مارو نشناسه. اگر می‌رفتیم سی‌تون، سودولمون شما چی میگین، کانادادرای بهمون، پرت می‌کردن، چی بگم، من که برای همین از آرتیستی دست کشیدم. از بسکی از مردم موقع فیلمبرداری سختی کشیدم. وقتی سر کار وارد می‌شدیم، تکلیفی نداشتیم. برای همین دست کشیدم، دوم ازون در ایران هم، مادر و خواهر و فامیل من از دست مردم در عذاب بودن. خدا شاهده، برای اینکه اون می‌گفت، دخترخاله، داره تو فیلم بازی می‌کنه. اون یکی می‌گفت، آرتیست شده. عمو، دایی، پدر، مادر به من فشار آوردن که نباید در فیلم بازی کنی. از اون‌موقع هم فشار ایرانی‌ها که هرجا می‌رفتم، باعث ناراحتی بود، ولی یک خوشبختی بود، وقتی وارد ایران شدم، باکمال خوبی، در آبادان از من پذیرایی کردن، هم تهران و هم در اصفهان، در آبادان، جلوی من شاگرد مدرسه آمد، خیلی از من استقبال کردن، ولی در کرمان که رفته بودم، باید از یک سوراخ بیرون نرم، قایم بشم، برای اینکه مردم ندونن چه‌کاره بودم، چی بودم! هنوزم که هنوزه، دخترای خاله‌ام به من می‌گن، ضربه تورو ما خوردیم که تو مدرسه به ما ناراحتی می‌دادن.

از ترس مردم و فامیل «آرتیستی» رو ول کردم

به خاطر همین سختی‌ها و همین ناراحتی‌ها که ایرانی‌ها و مردم به من دادن من سینما و جامعه‌رو ترک کردم و چند ساله که گوشه‌نشینم و میل ندارم کسی بدونه من کجا هستم. هرچی هم روزنامه‌ها، مخصوصاً «زن روز» درباره من می‌نویسه، من همیشه می‌خونم، ولی هیچ‌وقت جواب نمی‌دم.

هر روزم یکی دیگررو می‌گذارن جام. می‌گن، زن یک کارگر نوکر شرکت امپریال فیلم کمپانی بود، فردا می‌گن، شوهرش همچی کرد. پریروز می‌گفتن هر روز یه چیزی برام... «فخر جبار وزیری» بود. اون یکی می‌گه اون بود، اصلاً نه تحقیق می‌کنن، نه می‌پرسن. مثل اولی که در فیلم وارد شده بودم. همین‌طور سختی کشیده بودم. توی این هجده سالی که اومده‌ام، همین سختی را می‌کشم.»

حامد مظفری hamedking ۲۰۰۱ yahoo.com

یادداشت هنری هفته

هر کسی از ظن خود شد یار من...

راستش را بخواهید، وقتی آمار فروش بالای فیلم «توکیو بدون توقف» را در روزنامه‌ها خواندم، عین مکتشفان بزرگ به نتایجی دست یافتم که عقل هیچ ابوالبشری احتمالاً به آن نرسیده است.! اول اینکه مردم ما

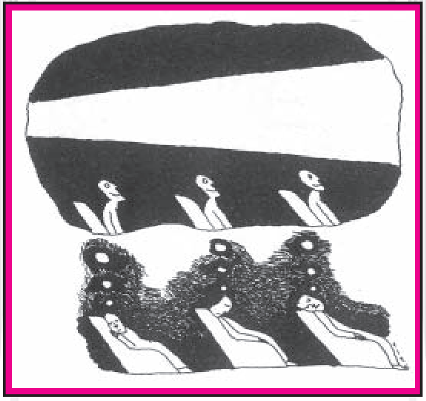

توقع زیادی از سینما ندارند. درواقع آنها به سینما به عنوان یک مقوله تأثیرگذار در زندگی می‌نگرند. سالن سینما در نظر مخاطبان عام شبیه یک تفرجگاه است که می‌توان در آنجا دقایقی را از دلمشغولیهای روزانه خلاص شد و لحظاتی را در خلسه و هپروت خودساخته سپری کرد. بی‌آنکه چیز مهمی گیرشان بیاید. و در آخر هم شنگول و مسرور از سینما بیرون می‌آیند و دیگر هیچ. گویی این نود و چند دقیقه را در عالم لامکان سپری کرده‌اند!

دوم اینکه، مخاطبان عام انگار هیچ علاقه‌ای به فکر کردن ندارند. درنظر آنها فیلم سینمایی شبیه یک شیرینی ناشناخته است که ممکن است نرم و شیرین و یا سفت و بدمزه باشد که اگر سفت باشد، می‌توان آن را دور انداخت. آنها از فیلم‌هایی که شبیه گردوی تازه [که باید با حوصله و دقت پوستش را کند] باشند، خوششان نمی‌آید. اصولاً مخاطبان عام جویدن چیپس را بیشتر ترجیح می‌دهند!

سوم اینکه، معروف است که مخاطبان ایرانی را سخت می‌توان خنداند. من در این میان یک پرانتز باز می‌کنم که: (اتفاقاً گدایی کردن خنده از مخاطب ایرانی از زدن یک بشکن هم راحت‌تر است!)

به نظر من تنها فیلم‌هایی که لیاقت عنوان طنز را دارند و با حکمت، مخاطب را خندانده‌اند (اجاره‌نشین‌ها) و (لیلی با من است) بوده‌اند.

امروزه که فیلم طنز وجود خارجی ندارد، فیلم‌های کمدی ـ بازاری عمدتاً به عناصر مبتذل و پیش‌پاافتاده‌ای مثل لودگی بصری و سکس کلامی متوسل می‌شوند تا بلکه خنده‌ای هرچند گذرا و موقت از بیننده گدایی کنند.

استقبال مردم را از فیلم‌های کمدی ـ بازاری اکران شده در سال جاری را می‌توان آغاز یک جریان نامطلوب دانست. که معمول آن ساختن فیلم‌های بی‌مغز، عوامانه و توخالی است. گرچه این فیلم‌ها رونق سینما را زیاد می‌کنند، اما مانند پفک نمکی می‌مانند که ضرب‌المثل بی‌خاصیت و سست پیکر بودن است.

بیایید به مردم انگور تعارف کنیم که کال و تازه و کهنه‌اش هم به درد بخورد. پفک فقط سوءتغذیه می‌آورد!

سعید فلامرزی

شما و جهان هنر

نامه‌های این عزیزان رسید

سحر صوفی از اراک ـ مهدیه ملک مسعودی از ملایر ـ رضا عباسی اقدم از تهران ـ جمیله لنگران از مشهد ـ سمیه طاهباز از کرج ـ مرضیه سالور از تهران ـ آی‌سان حدیدی از کرج ـ مریم رسولی از اصفهان ـ رضا مرتضوی از آبادان ـ مهوش کیامهر از تهران ـ راضیه و مرضیه لقایی از بابلسر ـ نیما احراری از دامغان ـ رهنما ساروخانی از قزوین ـ سروناز ملکشاهی از بندرانزلی ـ جهانگیر طاهرخانی از شیراز ـ هدیه کیمیایی از تهران ـ محمدرضا کاشفی از رشت ـ محمد مستوفی از زنجان ـ ثریا بحرالعلومی از مشهد ـ حبیب جیرانی از تهران ـ ماشاءالله عبداللهی از اهواز ـ مریم لطفی از تهران.

«ترمیناتور ۳» و «گلادیاتور» در تهران

تعداد سینماهای نمایش دهنده فیلم‌های خارجی که از عید فطر، فیلم «دار و دسته‌های نیویورک» به کارگردانی مارتین اسکورسیزی را نمایش می‌دهند، افزایش یافت.

سیدضیا هاشمی، مسوول بخش و بازاریابی فیلم خارجی در فارابی در گفت‌وگویی اعلام کرد: «علاوه بر گروه سینمای نمایش دهنده فیلم خارجی، که چهار سینما را دراختیار دارد، تعدادی از سینماهای دیگر نیز هم‌اکنون مجهز به سیستم پروژکشن می‌شوند تا بتوانیم در آنها فیلم را به صورت DVD نمایش دهیم. بنابراین سینماهایی که مجهز به این سیستم می‌شوند، در جریان نمایش این فیلم قرار می‌گیرند البته برای تک سانس آخر شب ظرفیت هیچ فیلم ایرانی گرفته نمی‌شود.»

او از اضافه شدن سالن سینما ایران و آفریقا برای سانس آخرشب خبر داد و گفت: «مذاکراتی با همه سینماهای موجود که مونو کار می‌کنند انجام شده و فعلاً سینما استقلال، آفریقا، سپیده و فلسطین درحال مجهز شدن به این سیستم هستند و بعد از تجهیز شدن این سالن‌ها، سانس‌های آخرشب به فیلم خارجی اختصاص می‌گیرد تا میزان استقبال مردم، ارزیابی و طبق کارشناسی تعداد سینماها را افزایش دهیم.»

مسوول پخش و بازاریابی فیلم خارجی در بنیاد سینمایی فارابی درباره تعامل با تلویزیون در رابطه با پخش فیلم‌های خارجی روز گفت: «ما با مسوولان تلویزیون مذاکراتی داشتیم و فهرست فیلم‌ها را فرستادیم و امیدواریم تکرار نشود، اما تلویزیون جای بسیار بزرگی با مدیریت‌های مختلف است، به همین دلیل، خیلی نمی‌توانیم تضمین کنیم. به هرحال امیدواریم با مذاکرات انجام شده این اتفاق به حداقل ممکن برسد.»

وی در پایان خبر از اکران فیلم‌های «بالستیک»، «ترمیناتور ۳: رستاخیز ماشین‌ها»، «گلادیاتور» و «شهر ساحلی» در آینده داد.

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط
اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت بیست و چهارم

گرد و خاک خانوادگی!

صبح روز بعد فرشید اخلاقی با چشمان پف کرده، ابروهای گره خورده و چهره‌ای عصبانی وارد دفتر «عشق فیلم» می‌شود و بدون آنکه جواب سلام «جاویدفر» را بدهد به اتاق خود می‌رود و درب را پشت سرش محکم می‌بندد.

درست در لحظه‌ای که فرشید وارد اتاق می‌شود، تلفن به‌صدا درمی‌آید. جاویدفر گوشی را برمی‌دارد و پس از چند لحظه به اتاق فرشید وصل می‌کند.

ـ جناب آقای اخلاقی! پدر نامزدتون سپیده خانم! پشت خط هستن و اصرار دارن حتماً با شما صحبت کنن.

ـ باشه، وصل کن صحبت می‌کنم.

فرشید برای لحظه‌ای، چشمهایش را می‌بندد تا کمی عصبانیتش فروکش کند و آماده صحبت با پدر سپیده شود.

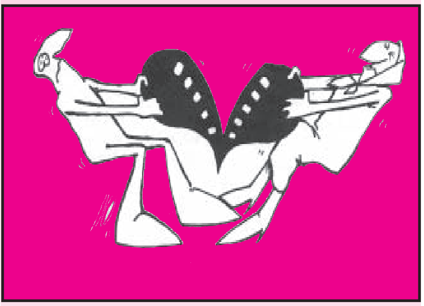

ـ سلام عرض شد آقای بابایی، حالتون چطوره؟

ـ چه سلامی، چه علیکی!... به سپیده گفته بودم بهت بگه دیشب بیایی خونه ما، اما بهونه آوردی و نیامدی. امروز خودم بهت زنگ زدم تا بگم امشب حتماً بیا خونه ما، کار مهمی باهات دارم! اگه بخوای دوباره بهونه بیاری و نیای، آن وقت من می‌دونم و تو!

فرشید که از لحن صحبت و عصبانیت پدر «سپیده» شوکه شده است، سعی در جمع و جورکردن ماجرا دارد:

ـ جناب آقای بابایی، باور بفرمایین این باعث افتخار بنده است که خدمت شما برسم. من نسبت به شما ارادت قلبی دارم، اگه باور نمی‌کنید از سپیده‌جون بپرسین. من همیشه از او سراغ شمارو می‌گیرم و جویای احوالتون هستم. راجع به دیشب هم که به «سپیده» جون توضیح دادم، من باید و حتماً می‌رفتم سرصحنه فیلمبرداری یکی از دوستان تا از او چک بگیرم، ولی روی جفت چشام! امشب با کمال میل خدمتتون می‌رسم، اصلاً دل خودم هم خیلی وقته براتون تنگ شده، دوست دارم یه گپ حسابی با هم بزنیم.

پدر سپیده که با چرب‌زبانیهای فرشید، موقتاً آرام شده، لحن آرامتری به کلام خود می‌دهد و می‌گوید:

ـ خیلی خوب، پس امشب منتظرتم. حرفهای زیادی دارم تا باهات درمیون بگذارم.

ـ من در خدمت شما هستم، خدانگهدار.

فرشید گوشی تلفن را محکم سر جایش می‌کوبد و مجدداً با همان چهره درهم و عصبانی به فکر فرو می‌رود:

ادامه دارد

دشمنان سه دسته اند: دشمن، دوست دشمن و دشمن دوست

با غلبه بر حریف ونزوئلایی

مشت‌زن ایرانی قهرمان جهان شد

هفته گذشته یک اتفاق نادر دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای راتکان داد. یک مشت‌زن ایرانی به‌نام «مهیار منشی‌پور» با غلبه بر حریف ونزوئلایی خود عنوان قهرمانی جهان را در دسته خروس وزن به‌دست آورد. این مبارزه که در وین پایتخت کشور اتریش انجام شد، بیش از بیست هزار تماشاگر داشت و در راند دوم به‌سود مشت‌زن ایرانی به پایان رسید.

مهیار منشی‌پور که اکنون ۲۸ ساله است، هنگامی که دوازده سال بیشتر نداشت به اتفاق خانواده‌اش به کشور فرانسه مهاجرت کرده بود و در سال ۲۰۰۰ تابعیت کشور فرانسه به جهت استعداد او در مشت‌زنی به او داده شد. نکته جالب اینجاست که این نخستین بار بود که مشت‌زن ونزوئلایی که «تالیا فرو» نام داشت در برابر حریفی ناک‌اوت می‌شد. منشی‌پور باید در سال ۲۰۰۴ در برابر این حریف دریک مسابقه انتقامی شرکت کند.

صفحات ورزشی در جراید و همچنین روزنامه‌های ورزشی جهان خبر پیروزی منشی‌پور را با حروف درشت درج کرده بودند و آن را خبری مهم از جهان مشت‌زنی تلقی کرده بودند.

کتاب و کتابخوان

سه پنجره، سه زن

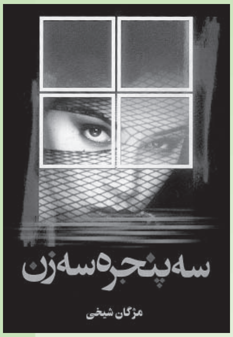

کتاب «سه پنجره، سه زن» توسط مژگان شیخی به رشته تحریر درآمده است و سه داستان را شامل می‌شود از زندگی سه زن که سرنوشت مشترکی دارند و در پیچ و خمهای زندگی به هم می‌رسند.

سودابه دختری روستایی است که دست تقدیر ابتدا مادرش را از او می‌گیرد و بعد به دنبال اتفاقی شوم، از خانواده و برادر و خواهرانش دور می‌شود و اجباراً به عقد پیرمردی شهرنشین درمی‌آید. اما زندگی او با این پیرمرد زیاد دوام ندارد و...

در داستانی دیگر فخرالملوک دختری از خانواده اشرافی ایرانی است که بعد از مرگ شوهر اولش «سالارخان» سر از کاخ راجای هندی درمی‌آورد و...

همچنین زن سوم این کتاب، نرگس دخترکی یتیم است که فرزندخوانده سودابه می‌شود.

این کتاب توسط نشرعلم برای اولین بار در سال ۱۳۸۲ به تعداد ۲۲۰۰ نسخه منتشر شده است.

«سه پنجره، سه زن» با جلد زرکوب در ۴۲۳ صفحه به قسمت ۳۳۵۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

همراه با شما تا کنکور ۸۳

برنامه‌ریزی آموزشی کانون فرهنگی آموزش

	اختصاصی تجربی	اختصاصی ریاضی	اختصاصی انسانی	عمومی انسانی	عمومی تجربی - ریاضی
شنبه	زیست	دیفرانسیل حسابان ریاضی۲	ادبیات اختصاصی	ادبیات عمومی	ادبیات
یکشنبه	ریاضی	ریاضیات گسسته جبرواحتمال	ریاضی	عربی	عربی
دوشنبه	زمین شناسی	هندسه	روانشناسی	معارف	زبان
سه‌شنبه	فیزیک	شیمی	تاریخ	زبان	معارف
چهارشنبه	شیمی	فیزیک	جامعه‌شناسی وعلوم اجتماعی	فلسفه ومنطق	نکات برگزیده
پنج شنبه	نکات‌برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده

همه‌روزه‌همراه‌با روزنامه اطلاعات درسراسر کشور

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

با وجود اینکه همیشه بیرون شما پیچیده‌تر از دنیای درونتان هست، اما در مورد خانواده این پیچیدگی تبدیل به سادگی می‌شود و شما فردی هستید که بسیار به خانواده‌تان اهمیت می‌دهید و آنها را دوست دارید و تنها با آنها و در کنار آنها بودن است که می‌تواند شما را آرام و خشنود می‌سازد. پس بهتر است احساسات خود را نسبت به مسائل بیرونی بیشتر کنترل کرده و برعکس مسائل درونی را بیان کنید و آنها را ابراز نمایید تا به آرامش برسید. گذشته از اینکه، تغییر و تحول هم برای شما مفید است و حتی یک تغییر کوچک در اطرافتان هم به روحیه‌تان کمک می‌کند، پس معقولانه هزینه کرده و سعی کنید حداقل در ظاهر شاد باشید. مشکلی که برایتان پیش آمده با یک مشورت اساسی و تفکر عمیق رفع شدنی است، نگران نباشید.

متولدین اردیبهشت

هیچ شکی نداشته باشید کاری را که شروع کرده‌اید احتیاج به تلاش و کوشش فراوان دارد، اما برخلاف زمان شروع کار که داشتن پشتکار و اراده قوی را می‌طلبید درحال حاضر به نتیجه رساندن آن مهمتر است و این احتیاج به تفکر، دوراندیشی، داشتن سیاست و تبحر در برخورد مناسب دارد. درواقع شما باید کاملاً به اوضاع و محیط مسلط بوده و رفتار اطرافتان را در کنترل داشته باشید و این را نیز بدانید که درحال حاضر زمان مناسبی نیست که بتوانید خودتان را رها کنید و برعکس باید هوشیار باشید و هوشیارانه عمل کنید تا بتوانید موفق باشید. در ضمن گوش کردن به موسیقی را فراموش نکنید تا آرامش روحیتان بازگردد.

متولدین خرداد

مهمترین نکته برای شما درحال حاضر این است که طی هفته آینده باید در رفتار و برخورد با دوستانتان با دقت بیشتری عمل کنید و اگر می‌خواهید روابط خود را تقویت کنید بیشتر از همیشه دقت داشته باشید و سعی نکنید یک مسأله بسیار معمولی را به یک بحران تبدیل نمایید. از نظر مالی پیشرفتی دارید که بسیار قابل توجه است و این به دلیل تفکر بیشتری است که روی این مسأله می‌کنید و باعث می‌شود یک نگرانی مهمتان رفع شود. پس ضمن شکرگزاری، در مقابل گرفتاریهای زندگی صبور باشید چون می‌بینید که تمام آنها حل‌شدنی و گذرا هستند. در ضمن از اینکه می‌بینم کمی روی عجله خود کنترل بیشتری می‌کنید خوشحالم!

متولدین تیر

کارها را تنها به این دلیل انجام ندهید که حتماً پاداش نیکو داشته باشید، چون بسیاری از رفتارهای ما در آینده دور به نتیجه می‌رسند. به زودی برای شما اتفاقی می‌افتد (البته شاید هم تا به‌حال این اتفاق رخ داده باشد!) که توجه شما را جلب کرده و سؤالهای زیادی را برایتان درپی دارد، اما بهتر است درباره ریشه آن کنجکاوی بیش از حد نداشته باشید، چون مرور زمان همه چیز را برایتان آشکار خواهد کرد. در ضمن مسائل کاری را جدی‌تر بگیرید تا در آینده دچار عذاب وجدان نشوید و اگر دقت کنید، می‌بینید که امکان ادامه تحصیل را دارید، اما نمی‌دانم چرا در این باره تعلل می‌کنید.

متولدین مرداد

شرایط سخت و دشواری دارید و موانع بر سر راهتان زیاد شده به‌طوری که شدیداً فکرتان را به خود مشغول کرده است، ولی باید بدانید که چون حضور در جمع را دوست دارید و اجتماع شما را می‌طلبد نقطه ضعفتان ممکن است به نقطه قوت تبدیل شود، پس به خدا توکل کنید و حداقل روحیه خود را بازسازی نمایید و از پیاده‌روی غافل نشوید تا با انرژی و نیروی قوی بتوانید با مسائل برخورد کنید. نکته آخر هم اینکه سعی کنید نظافت و رعایت بهداشت به یک وسواس تبدیل نشود!

متولدین شهریور

در مورد موضوعی باید تصمیم‌گیری کنید، اما لطفاً به هیچ‌وجه عجله نکنید و سعی کنید که از کوره درنروید، چون امروز موقع خطا کردن نیست و در صورت اجرای یک تصمیم نادرست به شدت پشیمان خواهید شد. درحالی که شما توانایی انجام کارهایتان را دارید و این شلوغی و آشفتگی محیط نمی‌تواند شما را از هدفتان دور کند، پس تنها کافی است که مثل گذشته هوشیارانه عمل کنید و به اوضاع مسلط شوید. در این صورت است که ساعاتی دلنشین برایتان پیش‌بینی می‌شود، به‌طوری که خودتان نیز اعتراف خواهید کرد که بسیار خوش‌شانس هستید، چون عزیزی در کنار شماست که همیشه یاریتان می‌دهد و ثانیه‌ای شما را رها نمی‌کند.

متولدین مهر

برخلاف نظریه‌پردازان که می‌گویند زندگی و عشق از یکدیگر جدا هستند، شما باید عشق و محبت را با کار و زندگی خود مخلوط کنید که شیرینی خاصی به زندگی‌تان خواهد داد. همچنین بهتر است ارتباطات اجتماعی خود را بیشتر تقویت کنید که رمزهای بسیاری را برایتان می‌گشاید. طی این هفته، گذشته از اینکه به‌زودی فرصت خوبی هم برای استراحت پیدا می‌کنید، بهتر است گفتگو و ابراز همدردی را آرام و آهسته شروع کنید که به شما آرامش می‌دهد و این ارتباط قشنگ خودبه‌خود مشکل‌تان را حل خواهد کرد، در مهمانی که دعوت می‌شوید شرکت کنید چون در جمع بودن به صلاح شما می‌باشد.

متولدین آبان

مسأله‌ای که مدتها انتظارش را داشتید به‌زودی پیش خواهد آمد و این اتفاق جالب شما را خوش‌خلق و خوش‌صحبت می‌کند، ولی نباید این شادی باعث شود از تصمیم مهمی که برای آینده دارید غافل شوید و برعکس بهتر است در اوج شادمانی آرامش خود را حفظ کنید و عاقلانه رفتار نمایید، چون مسائلی که در اطراف شما موج می‌زند ممکن است زندگی شما را دگرگون کند، پس با تأکید می‌گویم که باید دقت کافی داشته باشید و از باتجربه‌ها در این زمینه همفکری بگیرید.

متولدین آذر

متأسفانه هنوز هم به ظواهر زندگی بیش از حد اهمیت می‌دهید و همین موضوع شما را از مسائل اصلی دور نگه می‌دارد، درحالی که این جزئیات تضمین‌کننده نمی‌باشند و بهتر است خود را و ذهنتان را از قید و بندهای اضافی رها کنید و به واقعیت‌ها توجه نمایید و زمان خود را بیش از حد به پای مسائل گذرا (مثل مکالمات تلفنی!) سپری نکنید. در ضمن مسأله‌ای برایتان پیش می‌آید که بهتر است با دید باز از آن استفاده کنید چون درنهایت خیری در آن نهفته است.

متولدین دی

اگر در هفته دوم دی ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

شخصی در خانواده شما هست که بیشتر اوقات با شما مخالفت می‌کند و شما را عصبی و نگران می‌سازد، ولی این مخالفت در ظاهر می‌باشد و بهتر است مثبت به مسائل نگاه کنید و انرژیهای منفی را دور بریزید. این را بدانید که در این هفته هیچ جای نگرانی برای هیچ چیزی وجود ندارد، خوش باشید!

متولدین بهمن

می‌خواهم نکته‌ای را به شما یادآوری کنم که می‌دانم شما هم خود به آن ایمان دارید و آن اینکه این دنیای بی‌وفا به کسی وفا نکرده و برای هیچ کس، هیچ چیز ماندگار نبوده است، پس بهتر است دست از افکاری که در ذهن دارید، بردارید و دیگر به آنها فکر نکنید چون در غیر این صورت خطری شما را تهدید می‌کند که قابل جبران نخواهد بود. پس بهتر است از جسم و روح خود کاملا مراقبت کنید و جانب احتیاط را رعایت نمایید و به احساسات خود بیشتر توجه داشته باشید و در کنار کسی که شما را بسیار دوست دارد، جشن بگیرید و از تأثیرگذار بودن لذت ببرید.

متولدین اسفند

بسیار فعال هستید و پرکار، درعین حال سعی می‌کنید صبور باشید و تحمل‌تان را می‌خواهید بالا ببرید، ولی می‌بینیم که فایده‌ای ندارد، چون غرور بیش از حد شما این اجازه را نمی‌دهد که در بسیاری موارد صبوری کنید، البته شاید درنظر بعضی افراد خودخواهی شما توجیه شود، ولی مهم این است که شما اعتدال را رعایت کنید و درعین حال حرفتان را بزنید و اجازه ندهید که انرژیهای مثبتان جایی صرف شود که نتیجه مطلوبی ندارد. درحالی که شما بسیار خلاق و مبتکر هستید و باید در این روزها به‌نحو احسن از آن استفاده کنید. در ضمن این را نیز بدانید، گاهی حرف‌شنوی و اطاعت بهترین گزینه زندگی می‌باشد، این را آویزه گوشتان کنید!

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی

تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

نقاشی های شما

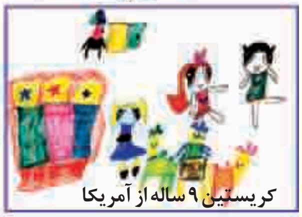
کریستین ۹ ساله از آمریکا

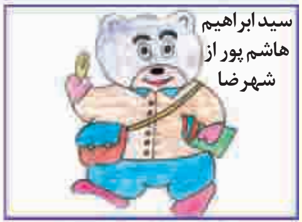
سید ابراهیم هاشم پور از شهرضا

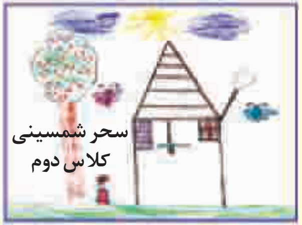
سحر شمسینی کلاس دوم

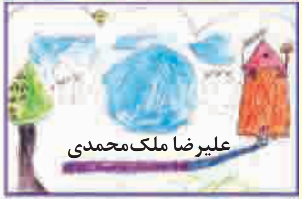
علیرضا ملک‌محمدی

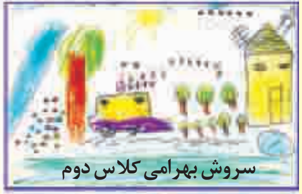
سروش بهرامی کلاس دوم

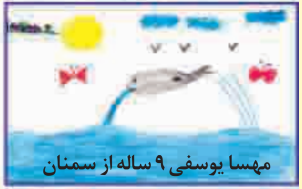
مهسا یوسفی ۹ ساله از سمنان

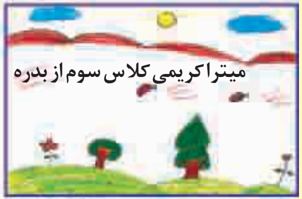
میترا کریمی کلاس سوم از بدره

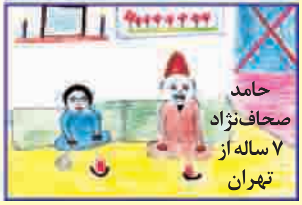
حامد صحاف‌نژاد ۷ ساله از تهران

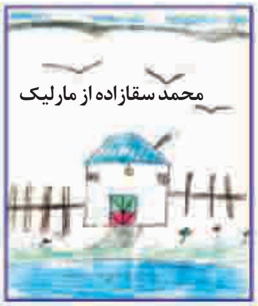
محمد سقازاده از مارلیک

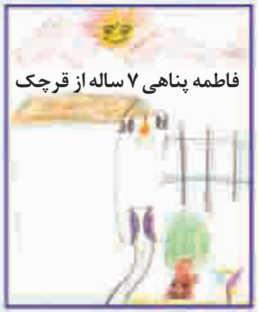
فاطمه پناهی ۷ ساله از قرچک

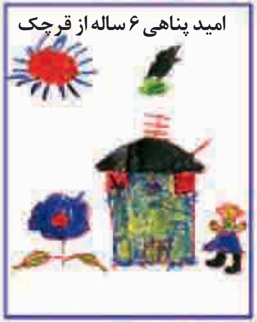
امید پناهی ۶ ساله از قرچک

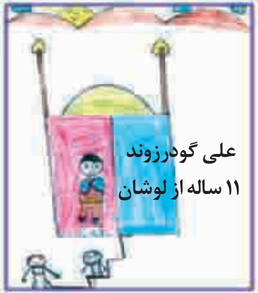
علی گودرزوند ۱۱ ساله از لوشان

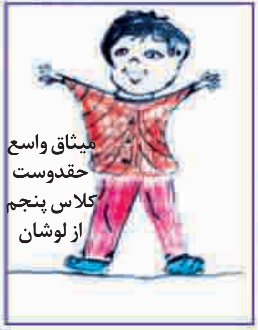
میثاق واسع حقدوست کلاس پنجم از لوشان

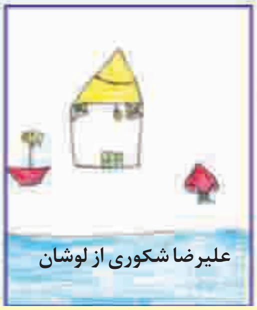
علیرضا شکوری از لوشان

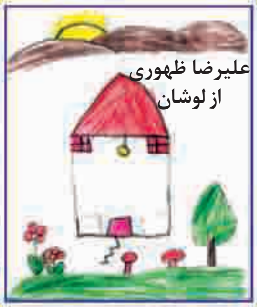
علیرضا ظهوری از لوشان

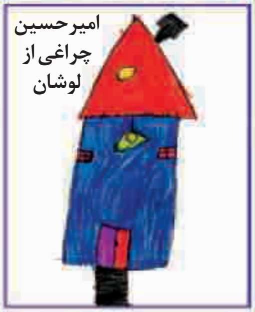
امیرحسین چراغی از لوشان

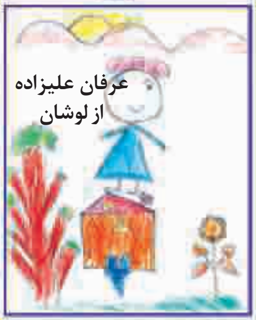
عرفان علیزاده از لوشان

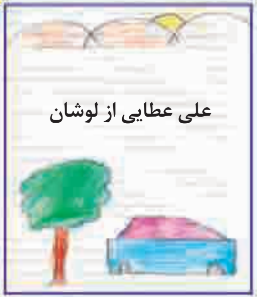
علی عطایی از لوشان

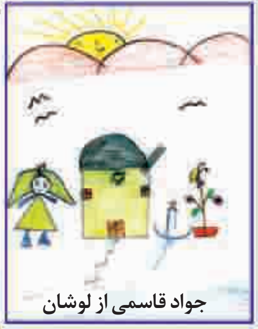
جواد قاسمی از لوشان

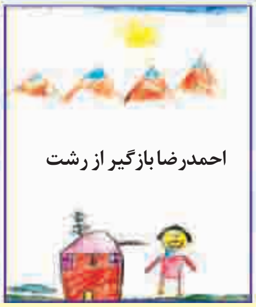
احمدرضا بازگیر از رشت

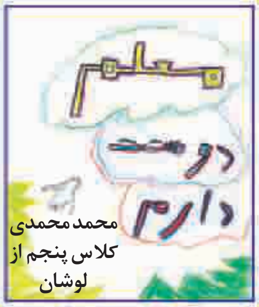

محمد محمدی کلاس پنجم از لوشان

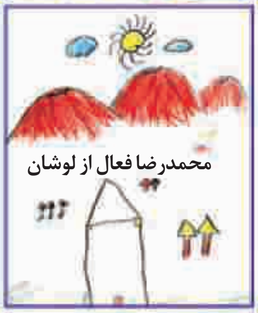
محمدرضا فعال از لوشان

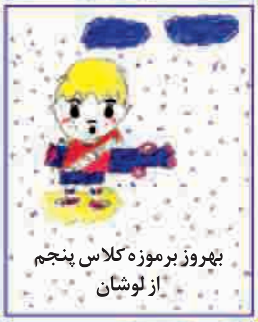
بهروز برموزه کلاس پنجم از لوشان

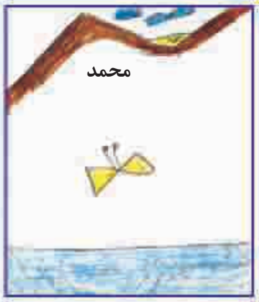
محمد

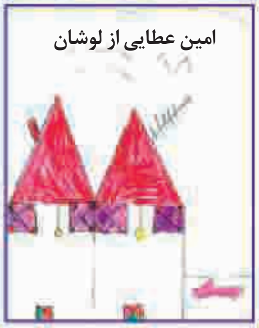
امین عطایی از لوشان

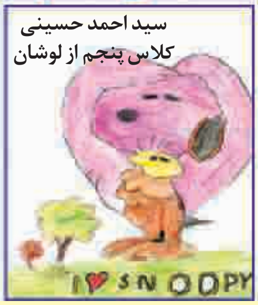

سید احمد حسینی کلاس پنجم از لوشان

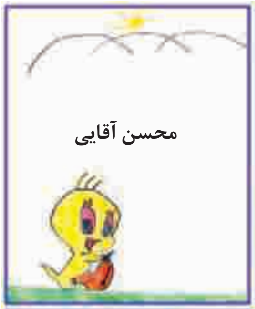
محسن آقایی

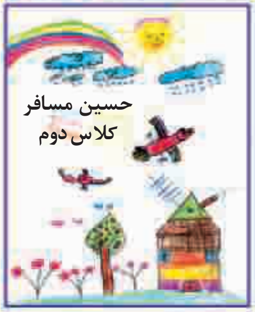
حسین مسافر کلاس دوم

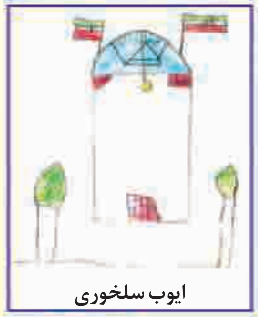
ایوب سلخوری

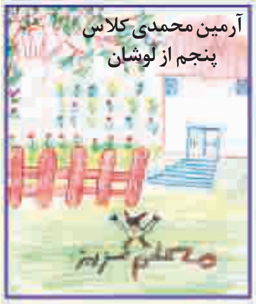
آرمین محمدی کلاس پنجم از لوشان

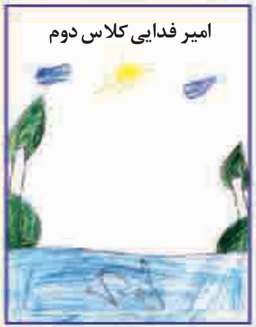
امیر فدایی کلاس دوم

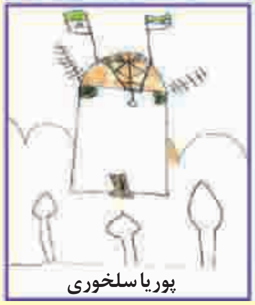
پوریا سلخوری

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

saviz
ژل
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
A
+
E
saviz
A+E
کرم ویتامینه ساویز
A+E